سبا وون

دور دوم - شماره، فوق العاده دوم و سوم ماه های سنبله و میزان ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۲ میلادی



تأملی بر دو بیتهای قهار عاصی

Ketabton.com

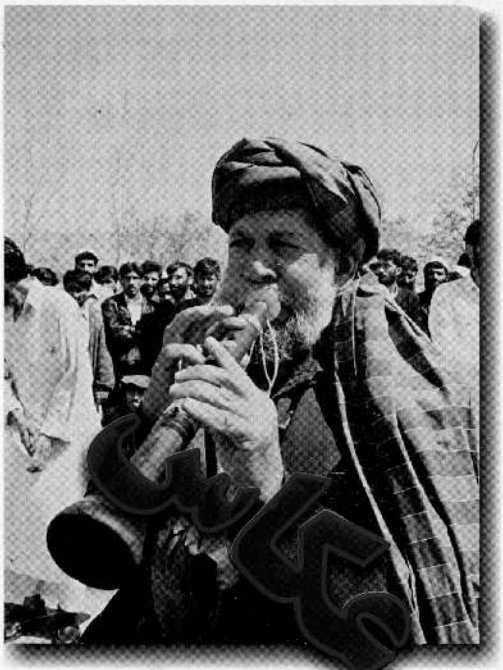
د ژرژسان ولانتین، او د تولستوی (اناکارنینا)

پناهندگان افغان در زندان های پاکستان

د اورنځاکر (رقاص آتش) افغان او امریکایي ګډ فلم

کادر سلیم، یگانه عامل موثر "برای محو فساد اداری"

(c) ketabton.com: The Digital Library













عکس "الهام"

(c) ketabton.com: The Digital Library

سباوون

دور دوم - شماره: فوق العاده دوم و سوم ماه های سنبله و میزان ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۲ میلادی



تأملی بر دو بیتهای قطار عاصی

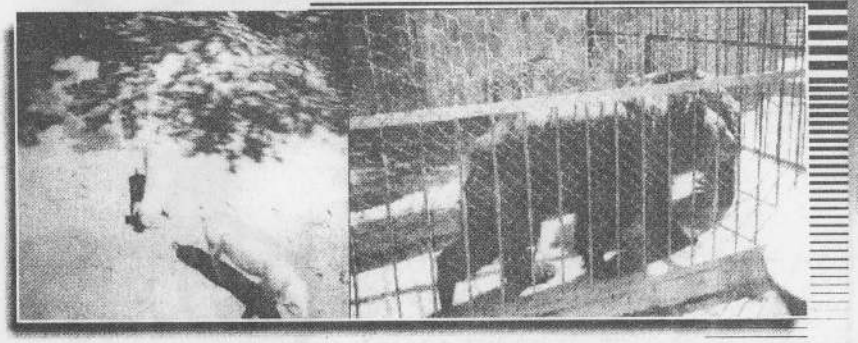
ص (۸۲)

عکس پشتی از پروفیسور تانسو چیلر

ابراز امتنان

از محترم خانم الیزابت پوند ژورنالیست جرمنی امریکایی الاصل بخاطر پرداخت (۳۰۰۰) دالر غرض چاپ اولین شماره مجله سباوون ابراز امتنان مینمائیم و نیز خواهان برقراری تماس بیشتر و همکاری های سودمند شان در آینده، نزدیک میباشیم.

باغ بدون وحش





گوگوش دیوار میکوبد صدایش را

ص (۶۴)

بگذار پشت میله ها باشم

ص (۲۸)

پروفیسور تانسو چیلر

یادداشت: مجله سباوون مصمم است تا بعد از این چهره های سیاسی زنان جهان را غرض آگاهی و آشنایی زنان افغان به کار و مبارزه این زنان معرفی نماید. بدین وسیله از نهاد های محترم خارجی خواهشمندیم با ما درین زمینه همکاری نمایند. که در شماره کنونی شما را به چهره زن برازنده سیاسی پروفیسور تانسو چیلر صدراعظم اسبق ترکیه و فعلاً رهبر راه حقیقت آن کشور آشنا میسازیم و نیز از سفارت محترم ترکیه در کابل بخاطر همکاری شان درین قسمت ابراز امتنان مینمائیم.

پروفیسور تانسو چیلر در سال ۱۹۴۶ در استانبول ترکیه متولد شد.

خانم چیلر فارغ پوهنتون رابرت میباشد وی در رشتهء اقتصاد از پوهنتون بوگازیچی سند به دست آورده است.

وی در PLD خود را در اقتصاد از پوهنتون کانیکتی کت بدست آورد.

تانسو چیلر در سال ۱۹۷۸ معاون پروفیسور و در سال ۱۹۸۳ به درجه پروفیسوری رسید. بعد از ایفای وظیفه در دیپارتمنت های علمی و اقتصادی و چندین پوهنتون که بخش عمدهء آن در پوهنتون بوگازیچی بود، داخل و در نومبر ۱۹۹۵ در حزب راه حقیقت سلیمان دمیرل و وارد سیاست شد. او بعد از پیروزی اش در انتخابات هیات اجرائیه به حیث معاون حزب تعیین گردید.

در انتخابات ۲۰ اکتوبر ۱۹۹۱ بحیث نمایندهء حزب در پارلمان انتخاب شد. بعد از تأسیس دولت ائتلافی حزب راه حقیقت و حزب سوسیال دموکرات ها بحیث وزیر ایالتی مسؤول اقتصاد در کابینهء دمیرل تعیین شد. او شهرت زیاد کمایی کرد او بحیث یک عضو فعال کابینه و خصوصاً بخاطر ارتباط وی با غرب.

خانم چیلر تصمیم گرفت تا خود را برای رهبری حزب کاندید کند بعد از انتخاب دمیرل بحیث رئیس جمهور او رای بیشتر به دست آورد. در انتخابات کنوانسیون فوق العاده حزب راه حقیقت به تاریخ ۱۳ جون ۱۹۹۳ همه کاندید های دیگر را پشت سر گذاشت و اولین صدراعظم زن در ترکیه گردید. پروفیسور چیلر مؤلف (۹) کتاب در رشته اقتصاد میباشد. ازدواج نموده دو طفل دارد، به زبان های آلمانی و انگلیسی تسلط کامل دارد.



سباوون

نشریهٔ اتحادیهٔ ژورنالستان

تحت نظر: محمد انور شعیب رئیس اتحادیهٔ ژورنالستان افغانستان

هیأت تحریر: رزاق مأمون، غفور لیوال، خالده فروغ، فهیم دشتی، برشنا نظری، عبدالولی ولید، کاوه آهنگر

مدیر مسوول: لطیفه سیدی "پوپل"

معاون مسوول: محمد محسن "نظری"

سکرتر مسوول: سوریه "عظیمی"

کمپوز و دیزاین: توسط اکمل "عازم"

آدرس: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان (آیینه) جوار وزارت پلان.

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

PROPERTY OF ACKU 5803

(c) ketabton.com: The Digital Library

محمد انور شعیب رئیس اتحادیهٔ ژورنالیستان افغانستان که چندی قبل سفر کوتاهی به کشور ترکیه داشت گزارش ذیل را تهیه نموده است که در آتی آن را میخوانید:



محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالیستان افغانستان با هیأت همراهانش در قصر دولمه باغچه استانبول ترکیه

حکومت جدید ترکیه، پیروزی ها و مشکلات آن

حزب عدالت و توسعه **A.K.P** که زعامت آن را آقای رجب طیب اردغان بدست دارد.

منشعب از حزب اسلام گرای رفاه به رهبری نجم الدین اربکان در انتخابات سوم نوامبر با اکثریت ۳۵ فیصد به حیث حزب مقتدر از جمله هجده حزب برنده، و حزب جمهوریت مردمی **C.H.P** به رهبری دنیزبایکال به عنوان حزب مخالف با ۲۰ در صد آرا که هر دو جمعاً ۵۵ در صد را تشکیل میدهند کمائی کردند.

حزب عدالت یگانه حزب است که در تاریخ ترکیه بدون ائتلاف با احزاب دیگر زمام امور را به دست می گیرد. قرار بود که آقای رجب طیب اردغان به عنوان نخست وزیر نامزد شود ولی آقای ادرغان نسبت داشتن دوسیه و حبس تعلیقی که در سال های قبلی به خاطر به خوانش گرفتن شعری متهم شده بود نتوانست به حیث نخست وزیر احراز مقام نماید بناً باید یک چهره دیگری از اعضای این حزب که قابل قبول رئیس جمهور کشور به سمت نخست وزیری باشد معرفی شود، بعد از جر و بحث چند روز حزب عدالت و توسعه آقای عبدالله گیول معاون آقای طیب اردغان که تعلیم یافته انگلستان در رشته اقتصاد به سویه دوکتورا می باشد معرفی گردید. نامبرده بعداز ملاقات با رئیس جمهور به حیث نخست وزیر ترکیه حلف وفاداری یاد نمود و زمام امور را به دست گرفت و شخص مذکور در ترکیه به حیث چهره معتدل نیز معروف است.

تحلیل گران به این باور اند چون این حزب یگانه حزب پیروز شده ای بدون ائتلاف در مقابل احزاب دیگر می باشد، ممکن است استکاکاتی در برابر تصامیم و اجراات آن نیز به وجود بیاید. یگانه پرابلم این حزب علاقه مندی عده ای از مردم به نظام سکولری بوده که اساس آن را مصطفی اتاترک گذاشته و ضمناً تعقیب معضله قبرس و تحکیم روابط با اتحادیه اروپا می باشد.

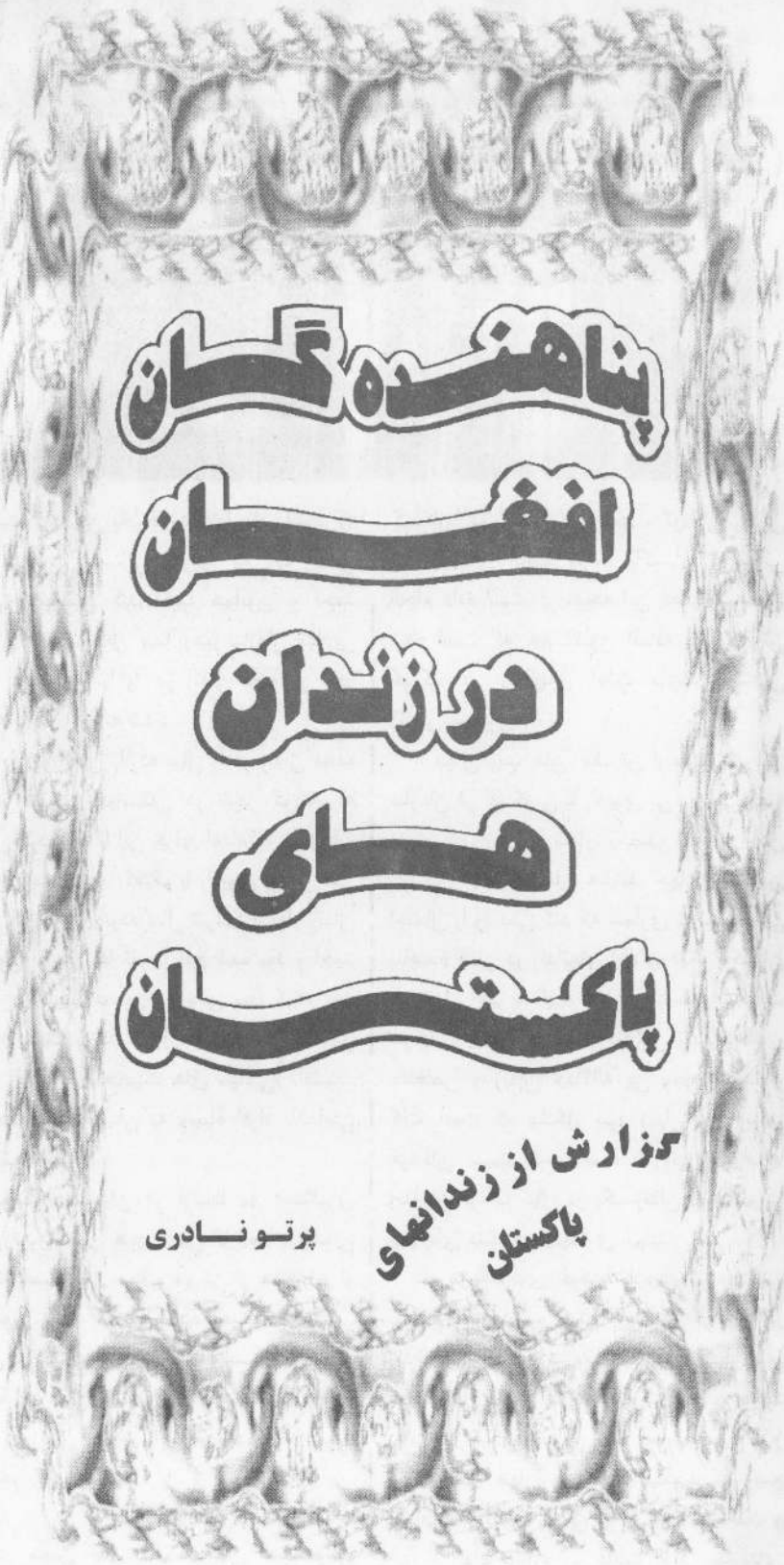
گرچه رهبری این حزب در مبارزات انتخاباتی اش تعهد سپرده است، اساسی را که مصطفی اتاترک گذاشته و به نظام سکولری ارج خواهد گذاشت اما مردم ترکیه تشویش دارند که مبادا آقای عبدالله گیول خط مش حزب رفاه را دنبال کند که در آن صورت مشکلات بروز نموده و زمینهٔ مداخله ارتش در امور مساعد خواهد گردید.

چون کشور ترکیه از جانبی هم دونیم میلیارد دالر از بانک جهانی قرضدار و در حدود یک میلیون تحصیل یافته بیکار دارد همچنان با بحران اقتصادی نیز مواجه است که کار حزب سر اقتدار را مشکل ساخته است.

اگر آقای گیول وفادار به نظام سکولری باشد ممکن اعضای حزبش با او موافقت ننماید و از همکا[illegible] شانه خالی کند؟ و اگر با استراتیژی حزبش [illegible] مردم و ارتش در برابر او قرار خواهند گرفت؟

به نظر تحلیل گران، اگر آقای گیول به تعهدات خود وفا کند و نظام سکولری را تعمیم بخشد و با اتحادیه اروپا روابط خود را تحکیم و قضیه قبرس و بیکاری یک میلیون تحصیل یافته را نادیده نگیرد، پیروزی وی بیشتر است زیرا احزابی که طی سالیان قبل به طور ائتلافی زمام امور را بدوش داشتند و کشور را به بحران اقتصادی مواجه ساختند و کمبودی ها، ناکامی ها و نواقص را بدوش یکدیگر گذاشتند که این امر باعث دل سردی و بی اعتمادی مردم نسبت به حکومت ائتلافی قبلی گردیده که با شکست مواجه شد و پیروزی حزب عدالت و توسعه را بدون ائتلاف با احزاب دیگر میسر ساخت.

(c) ketabton.com: The Digital Library



در خیابانی شاید هم بی خیال و شاید هم با خیال و غم زنده گی روانی، که موتری در کنار تومی ایستد و تا نفس تازه کرده ای، خود را در چهار دیواری تنگ و تاریک زندانی می یابی.

گاهی هم کسی و بهتر است بگویم پولیسی ترا در خیابانی صدا میزند و بعد موتری تو را می برد به زندانی که هیچگاهی تصورش را هم نکرده ای و می مانی و می مانی تا این که می پوسی. اگر روزی هم که رها گردی دیگر مهره های ستون فقرات تو توان آن را ندارد که قامت تو را چون روز گاران پیش راست نگهدارد.

* * *

وقتی که دستان خشم آلودی تو را به درون چهار دیواری تنگ سلول زندانی پرتاب می کند و در یک لحظهٔ کوتاه دروازهٔ آهنین سلول زندان پشت سر تو با صدای وحشتناکی بسته می شود و بعد صدای قفل شدن دروازه را می شنوی، مثل آن است که دیگر در گور تاریکی جا به جا شده ای آنگاه با گذشت هر روز در می یابی که چه مقدار خاک نا امیدی بر روی تو انبار شده است. چنین است که حضرت یوسف (ع) زندان را به گورستان زنده ها همانند کرده است.

در آن چهار دیوار تنگ که نه پنجره یی دارد و نه هم نفس نسیمی بوی آشنای را به دماغ تو میرساند، دیگر تنها و تنها با چراغ خاطره ها است که میتوانی لبخند بامداد را در کرانه ها ببینی در آن چهار دیوار تنگ شب و روز بر تو یک سان می گذرد یعنی تاریک، ملال آور و خالی از امید و چنین است که روز تا روز احساس می کنی که دیوارها به سوی تو نزدیکتر و نزدیکتر میشوند و اندوه تو بیشتر و بیشتر آماس می کند.

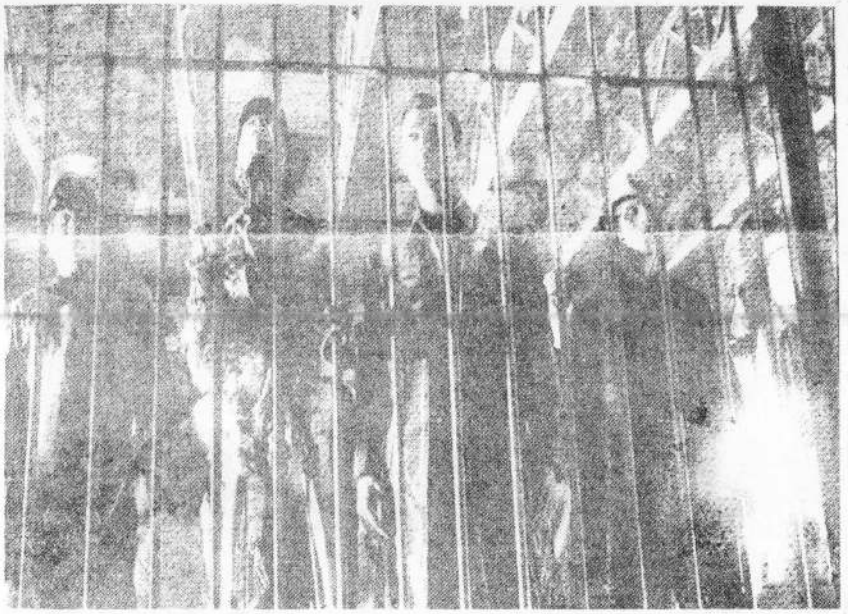
شاید یکی از راه های دلتنگی برای زندانیان همیشه این بوده است که با پاره آهنی و یا هم با شیشه پاره یی اندوه دلتنگی خود را بر روی دیوار های زندان می نویسند. در افغانستان دیوارهای سلولهای نظارتخانهٔ کابل و سلولهای پلچرخی در سال های اشغال همیشه از چنین نوشته های پر بوده است.

زندانیی می نویسد: به فلان روز دستگیر شدم اگر کشته شدم در حق من دعا کنید.

دیگر مینویسد: مرا فلانی نامرد قلمداد کرده است به مرگ خود نمی اندیشم به کودکان خود میاندیشم که یتیم خواهند شد.

آن دیگری که میانه یی با شعر و شاعری داشته است بیتی از "سید اسماعیل بلخی" را گویای درد خود میداند و

(c) ketabton.com: The Digital Library



می نویسد:

ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید
بر خاک مزار ما دستی به دعا باشید

و چیزهای دیگر و چیز های دیگر... همه اش از سر دلتنگی. حال برای ما معلوم نیست که پناهنده گان افغان روی دیوارهای زندانهای پاکستان چه جمله های ملال انگیزی نوشته شده اند.

* * *

سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان چند هفته پیش در گزارشی اعلان کرد که هم اکنون ۶۵۴۰ تن پناهندهٔ افغان در زندانهای پاکستان به سر می برند.

زندانهای پاکستان شکایت داشته اند. این در حالیست که این شرایط برای اتباع خارجی به مراتب می تواند دشوار تر بوده باشد.

گفته میشود که شمار بیشتر پناهنده گان زندانی آنهایی اند که به جرم نداشتن اسناد قانونی اقامت در پاکستان به وسیلهٔ پولیس دستگیر شده اند.

بر اساس اطلاعاتی که نزد سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان وجود دارد، شمار بیشتر این زندانیان در زندانهای ایالت سرحد و ایالت بلوچستان به سر می برند.

در حالی که شمار دیگر در زندانهای اتک، بهاولپور، پنجاب و کراچی نیز زندانی می باشند. پناهنده گان افغان در زندانهای پاکستان نسبت به زندانیان پاکستانی مشکلات بیشتری دارند. نخست این که دوسیه های نسبتی آنها به زودی به دوران نمی افتند تا سرنوشت زندانی معلوم شود.

دو دیگر این که زندانیان پناهنده آن توان مالی را ندارند که برای خود وکیل مدافع انتخاب کنند. تا این وکیل در محکمه از حقوق آنها دفاع کند.

سه دیگر این که بسیاری از پناهنده گان افغان به زبانهای مروج در پاکستان آشنایی ندارند تا در جریان تحقیق به گونه یی که لازم است از خود دفاع کنند.

غیر از این یک پناهندهٔ افغان که بر اشتباه هم زندانی شود، وقتی میتواند رها شود که یک یا دو تن از اتباع پاکستان رسماً در محکمه او را ضمانت کند. این یک مورد بسیار نادر است که یک شهروند پاکستانی بخواهد که یک زندانی افغان را تضمین کند. اخیراً "همایون" و "احمد سلطان" به جرم قتل "مینا" رهبر سازمان انقلابی زنان افغانستان "را وا" در زندان مچه در شهر کویته بر دار آویخته شدند.

این دو افغان پانزده سال را در زندان مانده بودند، قونسل افغانستان در شهر کویته که تلاش کرده بود تا این جزای اعدام به حبس ابد تعدیل شود در یک گفتگو با رادیوی بی بی سی گفت که ظرف پانزده سال شرایط دشوار زندان همایون از پای ها تقریباً فلج شده بود و احمد سلطان تکلیف عصبی و روانی پیدا کرده بود. ظرف بیست و اند سال گذشته در پاکستان شمار زیادی از شخصیت های سیاسی، دانشمند و روشنفکر افغانستان به وسیلهٔ افراد ناشناسی ترور شده اند.

پولیس پاکستان در ارتباط به دستگیری چنین تروریستانی هیچ گاهی کارنامهٔ درخشانی نداشته است. قتل مینا و دو تن از همکاران او تا کنون یگانه موردی بوده است که پولیس موفق به دستگیری قاتلان شده است.

با این حال همایون و احمد سلطان پانزده سال در زندان ماندند تا حکم محکمه در مورد آنها اجرا گردید.

* * *

در همین حال یک سازمان غیر دولتی پاکستان زیر نام "سازمان دفاع از حقوق بشری کودکان" در ارتباط به وضعیت کودکان زندانی در زندانهای ایالت سرحد پاکستان تحقیقاتی انجام داده است. در نتیجه این تحقیقات معلوم شده است که هم اکنون اضافه از ۸۰۰ تن کودک در زندانهای ایالت سرحد پاکستان زندانی می باشند.

"جهان زیب خان" یک تن از مسوولان این سازمان در گفتگویی با رادیوی بی بی سی گفته است که از این شمار یکصدو ده تن آنان کودکان پناهنده افغان هستند. جهان زیب این احتمال را رد نمی کند که شماری دیگر کودکان پناهندهٔ افغان در زندانهای ایالات دیگر پاکستان نیز زندانی اند. به گفتهٔ جهان زیب خان در ایالت سرحد پاکستان در مورد کودکان زندانی قانون مشخص و زندان جداگانه یی وجود ندارد. او گفته است که مشکل نبود زندان ویژهٔ برای کودکان سبب شده است تا آنها همراه با زندانیان بزرگ سال در یک زندان و یا هم در سلولهای مشترک نگهداری شوند.

او در گفتگوی خود با رادیوی بی بی سی بر این نکته اشاره کرده است که کودکان در زندانهای پاکستان در وضعیت بسیار بسیار بدی به سر می برند. به گفتهٔ او گزارشهایی وجود دارد که کودکان زندانی مورد تجاوز جنسی قرار می گیرند. جهان زیب خان میگوید که وضع بهداشت کودکان زندانی نیز بسیار ناگوار است و آنها از انواع بیماری و خاصتاً انواع بیماریهای جلدی رنج می برند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

جهان زیب خان بر کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهنده گان، کمشنری افغان و سازمانهای حقوق بشر پاکستان انتقاد می کند که در جهت رهایی کودکان پناهندهٔ افغان از زندانهای پاکستان تا کنون هیچ برنامهٔ بشر دوستانه یی نداشته اند. او در ارتباط به دلایل دستگیری این کودکان گفته است که شمار بیشتر آنها به دلیل انتقال تکه و بعضی کالاهای دیگر از بازار کارخانو به بازار های صدر و یا هم به شهرهای لاهور و کراچی دستگیر شده اند از پولیس پاکستان انتقال چنین کالاهایی را قاچاق میداند. در حالی که یک چنین کالاهای خارجی در فروشگاه های کارخانو به آزادی به فروش می رسد. همه روزه شمار زیاد زنان و کودکان افغان جهت ادامهٔ زنده گی کالا هایی را در بدل مزد ناچیزی از راه های دشوار پای پیاده به صدر انتقال میدهند.

زمانی که آنها به وسیلهٔ پولیس دستگیر میشوند کالاهای آنها نیز ضبط میشوند اگر موردی هم پیش آید که آنها بتوانند به نوعی خود را از چنگال پولیس نجات دهند بعد می ماند تصفیهٔ حساب با مالکان کالاها.

معمولاً در این مورد این زنان و کودکان مجبور اند که به مالکان کالا ها خساره بپردازند. در هفته های اخیر پولیس پاکستان در اسلام آباد و راولپندی عملیات گسترده ای را در جهت دستگیری پناهنده گان افغان به راه انداخته است یک تن از مسوولان ادارهٔ پولیس راولپندی به رادیوی بی بی سی گفته است که در این عملیات اضافه از ۶۰۰ تن پناهنده افغان دستگیر شدند. او گفته است که آنها به جرم نداشتن اسناد قانونی اقامت در پاکستان دستگیر شدند.

این عملیات به پیمانه ای شدید بود که چندین هفته پناهنده گان در اسلام آباد و راولپندی نتوانسته اند که از خانه های خود بیرون شوند. حتا پولیس شماری را از خانه های شان و یا هم از محل سکونت شان دستگیر کرده است.

"افراسیاب ختک" رییس سازمان حقوق بشر پاکستان در دومین کنفرانس دوستی افغانستان پاکستان که روز دوازدهم ماه می در شهر پشاور راه اندازی گردید، در سخنرانی بر حکومت پاکستان انتقاد کرد که هر چند حکومت پاکستان میگوید که از سیاست دوستانه یی در مورد افغانستان پیروی می کند ولی دیده میشود که این سیاست هنوز عملاً دوستانه نیست.

او دلیل روشن این امر را در اذیت و آزار پناهنده گان به وسیلهٔ پولیس میداند.

افراسیاب ختک می گوید در یک جهت حکومت پاکستان از اجرای ویزه برای پناهنده گان خودداری می کند و در جهت دیگر به بهانه نداشتن اسناد قانونی اقامت به دستگیری پناهنده گان می پردازد.

افراسیاب ختک در سخرانی خود گفت که اگر حکومت پاکستان خواهان استحکام روابط دوستانه با افغانستان است باید بر این نکته توجه کند که در گام نخست این پناهنده گان افغان اند که میتوانند پل دوستی محکمی را در میان دو کشور ایجاد کنند.

او گفت در ماههای اخیر که برگشت پناهنده گان به کشور شان آغاز شده است نباید آنها با خاطرات زشتی پاکستان را ترک کنند، بلکه باید کوشش شود که آنها با عزت و حرمت به خانه های خود برگردند.

افراسیاب ختک بر این نکته تأکید کرد که آن شمار پناهنده گانی که میخواهند کماکان در پاکستان بمانند نباید بر آنها فشار آورده شود و نباید مورد اذیت پولیس قرار گیرند.

در همین کنفرانس "فخریه اسد" یک تن از فعالان سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان یک بار دیگر مسألهٔ زندانیان افغانستان را مطرح کرد او همان رقم پیشین را تکرار کرد که ۶۵۴۰ تن پناهنده افغان در زندانهای پاکستان بدون سرنوشت به سر می برند.

فخریه اسد گفت: "ممکن در میان این شمار مجرمانی وجود داشته باشد. ولی مهم این است که سرنوشت این مجرمان باید در چهار چوب قوانین جاری در پاکستان تعیین شود."

او گفت که شمار زیاد این پناهنده گان از خیابانها در جریان کار روز مره دستگیر شده اند و باز هم همان اتهام همیشه گی که چرا اسناد قانونی نداری؟

فخریه اسد تأکید کرد که یکی از مسوولیت های نخستین انجمن دوستی پاکستان-افغانستان این است که باید این انجمن راه های رهایی زندانیان پناهندهٔ افغان از زندانهای پاکستان را جستجو کند و این مسأله را با حکومت پاکستان در میان گذارد.

* * *

پناهنده گان این روز ها از شهر های مختلف پاکستان با شوق و علاقه راهی کشور خود اند. چنانکه از مارچ گذشته تا کنون حدود یک و نیم ملیون پناهندهٔ افغان به کشور خود بر گشته اند.

چه معلوم شاید این امر برای پناهنده های زندانی خبر خوش آیندی نباشد. برای آن که آنها آخرین امید خود در بیرون زندان را از دست میدهند.

خانواده ها می روند ولی زندانیان کماکان در زندانها می مانند. زندانیان میدانند که دیگر کسی نخواهد بود که به سراغ آنها بیاید و دست کم در جهت رهایی آنها تلاش کند. در زندانهای پاکستان باید تمام مصارف را خود زندانی بپردازد، غیر از این بر اساس گزارش های شاهدان عینی زندانیان در زندان های پاکستان مجبور به اجرای کار های شاقه می شوند. یک پاکستانی روزی به من گفت اگر در زندان پاکستان پول نداری و یا از بیرون چیزی برای تو نمی رسد دیگر باید منتظر بمانی که مرگ از دروازه می آید یا از پنجره.

افراسیاب ختک روشنفکر پاکستان انتظار دارد که پناهنده گان افغان با خاطرهٔ خوشی به کشور خود برگردند و در میان پاکستان و افغانستان پلی بسازند از دوستی و صمیمیت.

آیا آن خانواده هایی که کودکان و یا یکی از وابسته گان شان در زندان ها میماند آیا می توانند با خاطرهٔ خوشی این کشور را ترک کنند؟ به گمان من که نه.

افراسیاب به نکتهٔ جالبی اشاره می کند، ظرف بیست و اند سال گذشته پاکستان بیشترین رقم پناهنده گان افغان را در خود جا داده است، با این حال حکومت این کشور کمتر توانسته است که حسن نیتی در میان پناهنده گان نسبت به خود ایجاد کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

خانواده ها اکثراً ناراض و با خاطره های ناگوار پاکستان را ترک می کنند.

اگر این ۶۵۴۰ تن زندانی هر کدام به ده خانواده رابطه داشته باشد دست کم هفتاد هزار خانواده تنها به همین دلیل پاکستان را با خاطرهٔ خوشی ترک می کنند.

ظرف ماههای اخیر مسألهٔ زندانیان پاکستانی در زندانهای افغانستان موضوع داغ مطبوعات و روزنامه نگاران پاکستانی خاصتاً در ایالت سرحد پیوسته بر حکومت پاکستان انتقاد کرده اند که حکومت زندانیان پاکستانی در افغانستان را از خود نمیداند و در جهت رهایی آن ها اقدامی نمی کند.

در گزارشهایی که در این ارتباط در پاکستان انتشار یافته گفته شده است که با زندانیان پاکستانی در زندانهای افغانستان مطابق به معیار ها و موازین حقوق بشر رفتار نمی شود. موجودیت زندانیان پاکستانی در زندانهای افغانسان رشته درازی دارد.

من خود که از سال ۱۳۶۳ تا دلو ۱۳۶۵ خورشیدی در زندان پلچرخی زندانی بودم پاکسانیان زیادی را در آن زندان دیده بودم.

ظرف پنج سال حاکمیت طالبان نیروهای ائتلاف ضد طالبان پیوسته شکایت داشته اند که شمار زیادی از عرب ها، پاکستانی ها، چیچنی ها دو شادوش طالبان می جنگند. وقتی که در تابستان سال دو هزار میلادی شهر تالقان مهمترین پایگاه مخالفان طالبان سقوط کرد. سخنگویان جبههٔ متحد اسلامی چندین بار و چندین بار ادعا کردند که کمابیش پنج هزار عرب و پاکستانی در این حمله اشتراک داشته اند و اما بسیاری از روشنفکران و سیاسیون افغانستان چنین گفته هایی را یک امر تبلیغاتی تلقی کردند.

پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر دو هزار و یک دیگر هیچ تردیدی باقی نمانده است که در ترکیب سپاهیان طالبان نیروهای خارجی بیشتر از آن بوده است که قبلاً فکر میشده است.

این روزها آنچه که به نام زندانیان پاکستانی در افغانستان مطرح میشود عمدتاً آن عده پاکستانی هایی اند که پس از حملات هوایی ایالات متحد امریکا به افغانستان رفته اند تا در مقابل جبههٔ متحد اسلامی و ایالات متحد امریکا بجنگند تا باشد نظام طالبان را از سقوط و فروپاشی نجات دهند.

هجوم داوطلبان پاکستانی زمانی به افغانستان افزایش یافت که در نوامبر گذشته صوفی محمد رهبر تحریک نفاذ شریعت محمدی از مردمان مناطق قبایل آزاد ایالت سرحد پاکستان خواست تا به گفتهٔ او جهت ادامهٔ جهاد به افغانستان بروند.

فراخوان تحریک نفاذ شریعت محمدی و چند سازمان مذهبی دیگر پاکستان در ایالت سرحد و خاصتاً در مناطق قبایلی با استقبال گسترده یی رو به رو شد. دست کم دوازده هزار تن داوطلب پاکستانی در باجور اجنسی با تفنگهای عادی، کلشنیکوف، ماشیندار، بم دستی، حتا داس و تبر زین گرد هم آمدند تا به افغانستان بروند.

کاروان داوطلب دوازده هزار نفری یکی دو شب را در مرز با ولایت کنر لغري توقف کردند و هیأتی از علمای پاکستانی را به کنر فرستادند تا در ارتباط به چگونه گی انتقال این نیروی داوطلب با طالبان گفتگو کند.

بعداً هم صوفی محمد رهبر تحریک نیز به افغانستان رفت. طالبان پس از این دیدارها موافقت کرد تا لشکر داوطلب پاکستانی در قطار های جداگانه به افغانستان انتقال داده شوند. در آن روزها از یکی از این داوطلبان طی گفتگویی پرسیده شد در وضعیتی که نیروهای امریکا در خاک افغانستان وجود ندارد و شما با این سلاحهایی که دارید نمیتوانید به نیروهای هوایی امریکا زیانی برسانید، بناً رفتن شما به افغانستان چه سودی در پی دارد؟

او در پاسخ گفت: ما در برابر جبههٔ متحد نیز جهاد میکنیم.

از او پرسیده شد: جبههٔ متحد که مسلمان است و در برابر مسلمان چگونه جهاد میشود.؟

او پاسخ داد که: علمای کرام گفته اند از اینکه آنها با کفار یک جا شده اند بناً واجب القتل اند.

پرسیدم حکومت پاکستان نیز با ائتلاف جهانی ضد تروریزم یک جا شده است و هم اکنون در چند فرودگاه نظامی پاکستان نیروهای امریکایی وجود دارد، پس چرا شما در این جا جهاد نمی کنید؟

او می گفت: برای اینکه در خانهٔ خود ما اختلاف و دوگانه گی به میان می آید.

از او همچنان پرسیده شد که ایا این کار شما در افغانستان سبب ایجاد اختلاف و دوگانه گی نمیشود و شما چرا می خواهید در یک کشور دیگری چنین کاری را انجام دهید؟ او با نوع عصبانیت در پاسخ گفت:

حالا جهاد در افغانستان آغاز شده است. جهاد در هر جایی که آغاز شود مسلمانان جهاد خود را در همان جا ادامه میدهند و جهاد مرز نمی شناسد. در مطبوعات پاکستان معمولاً نوشته می شود که انها فریبخورده گانی اند که به افغانستان رفته اند.

این که انها چگونه فریب خورده اند مسألهٔ دیگریست، ولی با دریغ که بخش بیشتر آن ها با چنین روحیه ای وارد افغانستان شده اند.

* * *

در میان این لشکر دوازده هزار نفری از نوجوان گرفته تا کهن سالان ۶۰ تا ۷۰ ساله دیده می شد. ظاهراً طالبان کهن سالان را در همان نخستین روزها مرخص کردند، ولی جوانان یا به جبههٔ شمال کابل فرستاده شدند و یا هم به شهر های مزار شریف، کندز و تالقان در صفحات شمال. وقتی که نظام طالبان در اواخر نوامبر گذشته فرو پاشید لشکریان داوطلب پاکستانی از راه های دشوار گذار کوهستانی به خانه های خود برگشتند، ولی گفته میشد که اضافه از هزار تن آنان نتوانسته اند که به خانه های خود برگردند. در این مورد دو امکان وجود داشت.

آن ها یا در زیر بمباردمان سنگین هواپیماهای جنگی ایالات متحد امریکا، کشته شده بودند و یا هم به دست فرمانها ی جبههٔ متحد اسلامی افتاده بودند.

بقیه در شماره اینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

سمیرا مخملباف
سینماگر ایرانی

زنان فیلم‌ساز ایران



مصاحبه از سوریه عظیمی

(c) ketabton.com: The Digital Library

سمیرا مخملباف متولد ۲۶ دلو ۱۳۵۸ در تهران است او در سن هشت ساله گی در فلم بایسکل ران که از ساخته های پدرش محسن مخملباف بود نقش بازی کرد در سن ۱۷ ساله گی پس از ساخت دو فلم ویدیویی فلم سینمایی سیب را ساخت و در ۱۸ ساله گی به عنوان جوانترین کار گردان زن جهان در بخش رسمی فستیوال کن ۱۹۹۸ حضور یافت. فلم سیب سمیرا مخملباف در بیش از سی کشور جهان به نمایش گذاشته شد او در سال ۱۹۹۹ دومین فلم سینمایی اش را به نام تختهٔ سیاه ساخت و در سال ۲۰۰۰ دوباره به عنوان جوانترین کار گردان جهان در بخش مسابقه فستیوال کن حضور یافت و جایزه ویژهٔ هیأت داوران را از آن خود کرد. ظرف یکسال در ۹۳ جشنواره مهم بین المللی سهم گرفته و هفت جایزه به دست آورده است. فلم یازده سپتامبر که از ساخته های سمیرا مخملباف میباشد در فستیوال ها خوب درخشید در مورد این فلم چنین میگوید: "سعی کردم تفاوت زنده گی میان مردمان امریکا و افغانستان را به نمایش بگذارم و آنهایی را به جهان معرفی کردم که متهم شده بودند به تروریزم در حالیکه نمیدانستند نیویارک کجاست و یازده سپتامبر یعنی چی"

تصویر سمیرا مخملباف را که با نیلوفر پذیرا یکجا بود و حکایتی از فلم سفر قندهار را با خود داشت در فصلنامهٔ صدف دیده بودم تصویر دختر خیلی جوان را نشان میداد. چندی پیش خبر ورود او را به کابل شنیدم که برای تهیه فلمی از افغانستان به کشور ما سفر کرده است. چندین بار خواستم او را ملاقات کنم اما بنابر مصروفیت های زیادش مؤفق به ملاقاتش نشدم. سر انجام روزی بر حسب تصادف ویرا در افغان فلم دیدم و طرح مصاحبه ای را با او ریختم.

با وجود مصروفیت زیادش با گشاده رویی مصاحبه را پذیرفت در قیافه اش جدیت به وضاحت خوانده میشود و خیلی با صراحت و زیبا صحبت میکند. از او پرسیدم:

جای تأسف برایم این است که در جامعهٔ افغان زنها حتا توسط خود زنها تحقیر میشوند و انسان شمرده نمیشوند، تا این معضلهٔ اجتماعی حل نشود جامعه به پیش نخواهد رفت.

س: دیروز اعلانی را در نشریه ای مطالعه نمودم که در آن از بانوان علاقمند خواهش شده بود که در فلم تان نقش بازی کند. سوالم را تکمیل نکرده بودم که به حرف آغاز کرد.

ج: من از روزی که به افغانستان آمده ام در به در میگردم به دنبال یک زن که در فلمی که ساختهٔ خودم میباشد نقش بازی کند، فلمی که در مورد زنده گی زنان افغان ساخته میشود. اما متأسفانه مؤفق نشدم چنین کسی را پیدا کنم، تصمیم گرفتم مکاتب دخترانه را زیر رو کنم و همینطور نیز شد، همهٔ مکاتب را دیدم و شاگردان آنرا ملاقات نمودم و دریافتم که در اینجا هنرپیشهٔ سینما تا چه حد به چشم حقارت دیده میشود و از نظر مردم افغانستان سینما یعنی فلم های هندی سینما یعنی کار هرزه و دختر فلم بزرگترین نقش منفی را در جامعه بازی کردن، و بعد از همه تحقیق و زحمتکشی دریافتم که در برابر مشکل بزرگی قرار گرفته ام.

س: خوب خانم مخملباف بلاخره چی شد؟

ج: بالاخره همان شد که در اول صحبت تان از من سوال کردید. من در تلویزیون و رادیو و همچنان نشرات اعلان نمودم که هر کسی علاقمند این کار باشد میتواند به افغان فلم مراجعه کند.

س: بعد از این اعلان مؤفق به دریافت هنر پیشه مورد نظر تان شدید؟

ج: تا اندازه ای.

س: پس شما از این حالت راضی نیستید؟

ج: خوب جوامع فرق دارند، جامعهٔ ایران با سینمایی که دارد و ذهنیت مردم آن تغییر بی اندازه زیاد با جامعهٔ افغان دارد. من در اینجا دخترهایی را ملاقات نمودم که خیلی خوب صحبت میکردند و خیلی ها با استعداد بودند و خیلی حرف ها برای گفتن داشتند اما وقتی صحبت از نقش بازی نمودن در فلم به میان می آمد وحشت نموده و آنرا نفی میگردند حتا بعضی از آنها می گفتند که اگر در فلم کار کنم پدرم، برادرم یا ... مرا خواهد کشت.

س: چطور خواستید به افغانستان سفر کنید و در مورد این مردم فلم بسازید.؟

ج: بعد از فلم سفر قندهار که به کارگردانی پدرم محسن مخملباف ساخته شد. من با دیدن تصاویر آن فلم علاقه گرفتم که برای این مردم کار کنم گذشته از آن مهاجر افغانی در ایران زیاد است و سال هاست که این دو ملت با زبان مشترکی که دارند خیلی راحت کنار هم زنده گی میکنند. من علاقهٔ خاصی به مردم افغانستان دارم وقتی دیدم بچه های افغان از حق تحصیل محروم اند و کسانی وجود داشت که در ایران متولد شده بودند اما مکتب نه خوانده بودند بناً من و پدرم یک **NGO** را راه اندازی نمودیم که توسط آن برای افغان ها که حق تحصیل را نداشتند حق درس خواندن داده شد.

من و پدرم از مکاتب خصوصی افغانها دیدن نمودیم و برای آنها کمک پولی نمودیم بعد از حادثه یازدهم سپتامبر فلمی ساختم در این مورد و خواستم نماینده ای باشم از افغانها و تفاوت زنده گی افغانستان و نیویارک را به نمایش بگذارم.

س: چطور شد که شما شغل پدر را انتخاب کردید. این بنابر خواست خود تان بوده و یا بنابر خواست پدر تان.

ج: پدرم کمک زیادی به رسیدن من به کارهای بلندتر سینمایی نموده است اما

(c) ketabton.com: The Digital Library



کنجکاوی علاقه و پشتکار خودم باعث شد که این حرفه را در پیش گیرم و بیاموزم. من آخرین کلا س مدرسه را طی میکردم که به یکباره گی متوجه شدم ادامهٔ درس ها باعث از بین رفتن استعداد در وجود من خواهد شد بنابر این مدرسه را ترک کردم و آمدم دنبال پدرم و پشت کمره قرار گرفتم.

س: شما چطور بررسی میکنید وضعیت زنان را در افغانستان؟

ج: زنها در جامعهٔ افغانی با گذشتاندن یک دورهٔ تاریک و محرومیت آنقدر تحت تأثیر این دوره قرار گرفته اند که نمیتوانند حتا از زیر چادری بیرون بیایند چه رسد به اینکه مانند مردها در همهٔ عرصه ها همگام باشند با وجود آنکه زنان افغانرا خیلی ها با استعداد یافتم و در یافتم که توانایی اجرای هر کار مثبتی را دارندامّا متأسفانه زنهای این جامعه بنابر عوامل مختلف خیلی ها عقب نگهداشته شده اند. معمولاً در همهٔ جهان اینطور است. زن مانند مرد نمیتواند در اجتماع ظاهر شود. تجربیات برابر با مرد را داشته باشد. چون همیشه در خانه نگهداشته شده، به آرزوی آن روزی که دید مردم، دید منفیی که در ذهنیت آنها نسبت به سینما وجود دارد عوض شود.

س: چی فکر میکنید؟ آیا فکر مردم به این ساده گی در مقابل سینما عوض خواهد شد.

ج: البته، من اینرا یقین دارم. اگر به سینما پرداخته شود، توجه شود، چند فلم ساخته شود، در مورد آن صحبت شود. از همه مهمتر اینکه تیاتر راه اندازی شود و در قسمت های مختلف افغانستان تیاتر وجود داشته باشد و نمایشات تیاتر جریان داشته باشد میشود ذهنیت مردم را کم کم تغییر داد و در این مورد فرهنگ را نباید نادیده گرفت. فرهنگ مهمترین موضوعیست که در سینما و تیاتر باید گنجانیده شود تا مورد قبول مردم واقع گردد. سینما و تیاتر مانند آیینه ایست که در مقابل خود قرار میدهیم و خود را به تماشا می نشینیم.

س: در کشور ایران چنین ذهنیتی وجود دارد که فرهنگ خود تانرا به نمایش بگذارند؟

ج: یقیناً، امروز چیز خیلی خوبی که در سینمای ایران وجود دارد واقعی بودن آن است یعنی آنچه زنده گی و فرهنگ واقعی جامعه است آنرا به نمایش میگذارند. چون سینمایی صادق است مورد قبول همه واقع میگردد.

س: فلم هایی که در مورد افغانستان ساخته اید کدام ها اند؟

ج: خودم فقط فلم یازدهم سپتامبر را ساخته ام و فعلاً دومین فلمم را در مورد افغانستان میسازم و پدرم فلم های سفر قندهار، بایسکل ران، دست فروش، و غیره فلم هایی که در بعضی از صحنه های شان زنده گی افغانها به نمایش گذاشته است.

س: در اخیر میخواهم آنچه را که تا حال نگفته ایم و آرزوی گفتن آنرا داری بگویی؟

ج: در اخیر میخواهم و آرزو دارم مردم افغان را و زنهای افغان را زنهایی ببینم که جسارت اشتراک به هر کاری را به خود بدهند و به این فکر کنند که ما نیز مانند مردها یک موجود اجتماعی هستیم و باید مانند مردها در جامعه سهم داشته باشیم و جای تأسف برایم این است که در جامعهٔ افغان زنها حتا توسط خود زنها تحقیر میشوند و انسان شمرده نمیشوند، تا این معضلهٔ اجتماعی حل نشود جامعه به پیش نخواهد رفت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فکر سیاسی تازه برای محو

نوشتهٔ سرمحقق عبدالباری "راشد"
رییس اکادمی علوم افغانستان

تاریخ افکار سیاسی جهان، از آغاز تا انجام حکایتگر جفای روزگار و مظالم بیشمار نظام های حاکم زمان بر همه ملت های ساده دل و مظلوم دنیا است.

نظام هایی که متکی بر افکار خاص سیاسی همواره با وعده ها و شعارهای فریبنما به نام حمایت از حق، آزادی، عدالت، رفاه و انسانیت با قربانی های بیدریغ و خون دل توده ها پیهم رویکار آمده اما سر انجام با گذاشتن داغ ننگ جفا بر صفحات تاریخ از صحنه رفتند که رفتند.

تکرار تلاش و مبارزات پیگیر بشریت آگاه در هر جا و هر زمان برای ساختن یک نظام ایده آل و بر عکس شکست متواتر انسان در راه این آرمان بالاخره عالیترین خواست های ممکن انسانی را "ناشد" و "مدینهٔ فاضله" خواند.

آخرین طرز فکر سیاسی برای ساختن جامعهٔ سوسیالیستی بود که همه سیستم های گذشته و موجود را مردود گفت و بر کلیه رسم و رواجهای سیاسی اجتماعی و اقتصادی دنیا نقادانه خط بطلان کشید، (با همه ادعای برتری های اقتصادی- اجتماعی اش) بعد از ۷۴ سال حاکمیت قاهرانه بر بخش عظیمی از جهان نیز به شکست رو برو شد! نظامی که با دلربا ترین شعار ویژهٔ خود یعنی (کار باندازهٔ توان و مزد به قدر کار) نتوانست لا اقل یکبار به آن عمل کند، چه رسد به وعده های دیگر!

آری (خواننده) دارک و عزیز!

متأسفانه همهٔ نسل ها در طی قرون و اعصار از نظام های غیر الهی و ساختهٔ فکر قاصر بشر این چنین مأیوس و گله مند رفته اند. و منبعد هم آزمایش هیچ نظام آزموده شده از خشن ترین تیپ های نظام دیکتاتوری و سلطنت های استبدادی مطلقه و مشروطه تا قلابی ترین رژیم های جمهوری و دیموکراتیک در سرتاسر جهان هر قدر به تکرار بیانجامد، برای تأمین عدالت و رسیدن به رفاهیت، آزادی، انسانیت و سایر آرمان های بشری چیزی جز دور باطل و بیهوده نه خواهد بود.

از عرض این تمهید، منظور آنست تا راز اصلاحات اداری، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره آرمان های انسانی تحقیق شود که در چیست؟! و اشارهٔ گذرا به تاریخ افکار سیاسی جهان به عنوان شاهد زنده برای آن شد که دیگر جر و بحث اضافی برای شناخت و انتخاب سیستم ها ضرورت نشود و این مطلب را بدانیم که مشکل فساد ها مخصوص یک نظام خاص نیست! بلکه مرضی مزمن در سر تا سر تاریخ و جامعهٔ بشری بوده و هست!

بناً بهتر است راه حل فساد اداری به طور علمی و جهانشمول مطرح گردد تا از آن برای نجات همه بشریت نسخه گرفت.

چرا در طول تاریخ (باستثنای حکومت های پیامبران و پیروان مؤثق ایشان) نمیتوان هیچ نظام را مثال زد که لا اقل برای دور و زمان خودش ایده آل باشد؟ و چرا همیشه نظام ها و سیستم ها مورد سوال و انتقاد مردم به خصوص اقشار منور و مظلوم قرار گرفته اند؟

چرا هر سیستم جدید با نقد بر نظام گذشته رویکار میآید و آن هم با عین نارسایی ها و بیکفایتی ها سرنگون میشود و جایش را به سیستم دیگری میدهد که آن هم به همین سرنوشت محکوم است! و بالاخره ملت ها از فرط مظالم و کمبودی های نظام حاکم جبراً "فکر سیاسی جدید را استقبال مینمایند و با هر کاستی آن میسازند. تا آنکه به ماهیت و ضعف های نظام نوهم متوجه شده و علیه آن به پا خیزند و در جستجوی نظام بهتر شوند!

اگر به دیدهٔ تحقیق نگریسته شود، هر چه ساختهٔ فکر بشر است، کامل نیست! یعنی اینهمه نظام هایی که زادهٔ تفکر افرادی آن هم مربوط به منافع یک ملت ویژه یا یک گروه یا قشر خاص یا زبان به خصوص و غیره تراوش نموده اساساً باید ناقص باشند! چنانچه تاریخ افکار سیاسی جهان را در این زمینه با تجارب ناکام هزاران سالهٔ بشر شاهد آوردیم.

سروران آگاه و اهل تحقیق و تدقیق!

آن همه مکتب ها که بر بینش های محدود مادی ساختـــــه شده هرگز نتوانسته اند که از عهدهٔ تحلیل و شناخت عناصر

(c) ketabton.com: The Digital Library

عامل مؤثر فساد اداری

انسان، جامعه و تاریخ در نهایت از شناخت خداوند (ج) و آفرینش به طور درست بدر آیند بناً هر فورمول را که برای ساختن یک جامعه و یا یک نظام سیاسی، اداری و اقتصادی وضع و پیشنهاد کرده اند در فرجام نقص آن فورمول عملاً گریبان گیر ایشان گردیده است.

به عنوان مثال تیوریسن های این عده مکاتب که روح نظام ها و افکار شانرا همیشه زیر شعار اصالت اقتصادی طرح نموده اند با دسترسی به همه رشد اقتصادی چشم گیر هرگز ثابت نکرده اند که وفور اقتصادی حلال مشکلات اقتصادی، اداری، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی و غیره در یک جامعه باشد.

زیرا بر خلاف این نظر عمومی و قبول شده که می گویند "رشوت، اختلاس، سرقت، قانون شکنی و غیره همه گی زائیدهٔ بیسوادی و فقر است" در همه جا به چشم سر می بینیم که اکثر ثروتمندان با سواد و حتا دانشمندان بیشتر از فقرا عامل فساد در جامعه اند! و برعکس اکثر فقرا و بیسوادان هرگز به فساد ها تن در نمیدهند!

ور نه به اساس فورمول فوق باید حکم کرد که هر سرمایه دار و هر با سواد شریفترین انسان عصر خود باشد و بالمقابل هر فقیر و بیسواد، دزد، رشوه خوار، اختلاس گر قاتل و قاچاقبر و غیره باشد

در حالیه هرگز چنین نبوده و نیست و بلکه در هر دو قشر افراد خوب و بد به تناسب تربیت معنوی و شخصیت انسانی شان وجود دارد.

شناخت همه جانبه انسان یعنی شناخت ابعاد مادی و معنوی او که مبتنی است بر اساسات علمی و روحی تا اکنون در ساختار هیچ نظام سیاسی- اجتماعی و اقتصادی مطرح نشده است.

این نوع شناخت حکم میکند که انسان منحیث نمایندهٔ خداوند (ج) در زمین با استفادهٔ نیک یا سؤ استفاده از مظاهر احسن تقویم و عقل منکشف خویش با قرار گرفتن در موقف حساس و با صلاحیت خصوصاً مقامات رهبری و زعامت در بین ملت ملل و یا مناسب دیگر می تواند مصدر خیر یا شر برای خویش و همه ابنای زمان در حد توان قرار گیرد.

اگر فرض بر آن بود که در طول تاریخ برای یک بار نظامی باین شناخت پایه گذاری گردد، همه باید بر آن میشدند تا سلیم ترین انسان ها و نیکوترین افراد متعهد و متخصص را در رأس اهم امور دولتی بگمارند و این دکترین را زیر نام سلامت انسان برای ساختن جامعه عنوان میکردند و قومی را در تاریخ افکار سیاسی می شناختم که از این داعیه پیروی نموده و آرمان شان برای رسیدن به سعادت واقعی و یک نظام عادلانه از طریق اصلاحات مغزی به همین معنای طرح سلام انسان متعهد و متخصص بازتاب می یافت! و با ایمان کامل به پیروزی این عقیده سیاسی بر حق به مجرد رسیدن به قدرت، روز و شب- چراغ به دست در پی سلیم ترین انسان های جامعه بدون پهلوبندی های سیاسی و روابط قومی، نژادی، مذهبی، زبانی و غیره میشدند و نظام شانرا صادقانه بر اساس سفارش کار به اهل کار استوار میداشتند. قابل ایضاح است که:

منظور از سلامت انسان در این طرز تفکر آن ویژه گی ذاتی شخصیت معنوی یک فرد است که در ابتدایی ترین مرحله سلامت در عمل هرگز به

لطفا صفحه برگردانید

(c) ketabton.com: The Digital Library

خاطر منافع شخصی خویش مصدر ضرر بدیگران نشود! و در مراحل عالیتر سلامت در حدود توان و یا برتر از آن بدرجهٔ ایثار به خاطر خداوند متعال یا انسان در خدمت انسان باشد.

دانشمندان عزیز، استادان ژرفنگر، روشنفکران متعهد، انسان های آزاده و ملت غمدیدهٔ افغانستان! من با چلنچ به همهٔ بشریت از این تریبون علمی و فرهنگی اعلان میکنم تا زمانیکه بدون تبعیض و تعصب روابط خصوصی واقعاً کار به اهل کار یعنی انسان های سلیم با ایمان، انساندوست، وطندوست، صادق و عامل یعنی متعهد و متخصص یا اهل فن و مسلک و صاحب درایت و صلاحیت در رشته سپرده نشود، با هیچ ریفورمی تبلیغاتیی، امنیتی، قضایی، پولیسی، اقتصادی و غیره روش های "تا کنون" ناکام به هیچگونه فساد اداری در هیچ جای دنیا نمیتوان پایان داد.

زیرا میدانیم که عوامل پخش و حمایت فساد در دستگاه یک دولت خود مخبر، پولیس، خارنوال، قاضی و مبلغ و مدیران نا سلیم اند.

برمبنای تیوری سلامت انسان در رأس هر نهاد عالی دولتی اگر یک فرد سلیم متعهد و متخصص قرار بگیرد همه مشکلات و نارسایی های آن دستگاه بدون پرداخت هزینه های گزاف امنیتی و غیره به بهترین و ساده ترین صورت رفع گردیده و در خدمت مردم قرار میگیرد.

زیرا در آن دستگاه شخص اول که از سلامت مورد نظر برخوردار باشد سعی می کند تا پست های کلیدی را به اشخاص سلیم بسپارد. و از آنجا که او و همکاران سلیمش بر ضد خیانت و فساد اداری اند پس چی کسی در آن دستگاه میتواند جرئت به فساد و خیانت نماید.

با قبول این نظر برای هر ادارهٔ بزرگ یک الی ده نفر انسان سلیم ضرور است تا همه امور به روال انسانی عادلانه و قانونی آن بدون کار شکنی، رشوت، اختلاس و غیره انجام یابد.

این فورمول را میتوان در هر ولسوالی ولایت وزارتخانه و در مقیاس قاره ها و حتا در سطح کل جامعهٔ بشری قابل تعمیم دانست. تصور تطبیق این نظر در واحد های کوچک اداری و کشوری ساده است اما به تعمیم آن به سویهٔ جهانی میتوان به طور مثال اشاره کرد:

فرضاً در رأس پنج قدرت اتمی و یا هفت قدرت بزرگ دنیا اگر یک نفر جمعاً هفت شخصیت با بر خورداری از ابتدایی ترین سطح سلامت انسانی یعنی (نرسانیدن ضرر به بنی نوع بشر) قرار گیرند، به یقین همه جنگها در مقیاس ملی و بین المللی فوراً متوقف می گردد، و همه فقرای جهان دیگر از فقر شکوه نخواهند کرد و جو پر اختناق حاکم نظامی سیاسی و استخباراتی دنیا که عامل اصلی همه تباهی ها و بربادی های انسان امروز است به فضای کاملاً مسالمت آمیز و انسانی مبدل خواهد گشت.

با این توضیح در مورد نقش تعیین کنندهٔ انسان و سلامت او در جامعه برای مبارزهٔ قاطع با فساد اداری در کشور عزیز ما با توجه با فراهم آوری تسهیلات و شرایط بالنسبه مساعد کار و زنده گی در حد اقل (بخور نمیر) و یا بیشتر از آن برای همه کارمندان دولت پیشنهاد میگردد تا دولت مردان محترم با توجه به عنصر سلامت افراد، مسوولین دست اول هر بخش متهم به فساد را با افراد و اشخاص سلیم واجد شرایط واهلیت های علمی و مسلکی کار در جامعه تعویض نمایند.

با نتیجه گیری از این عرایض به نظر نگارنده در هر اداره که فساد اداری حاکم باشد خالی از سه حالت ذیل نیست:

اول: اینکه یا رأس آن اداره فاقد سلامت مطلوب است یا کفایت مدیریت را ندارد و یا از صلاحیت بی بهره است و حکم سمبول را دارد.

و در هر اپاراتی که ادارهٔ صالح دیده شود یقیناً شخص اول آن دستگاه انسان سلیم و با کفایت است. امیدواریم رهبری محترم دولت انتقالی اسلامی افغانستان، در رأس جناب حامد کرزی با درک این ضرورت تاریخی بتوانند برنامهٔ اصلاحات اداری و مبارزه با فساد اداری را از همین یک راه یعنی سپردن کار به اهل آن به طور عاجل و آجل به منصهٔ عمل بگذارند.

در غیر آن محو فسار از راه ها و شیوه های وقایوی بعید (به قول مولانای روم)، "خیال است و محال است و جنون"

و مبارزه با فساد اداری در شرایطی که مفسد مقتدر باشد برای قشر بی دفاع منور و مصلح بی نتیجه، زیانبار و حتا بعضاً مرگ را در قبال دارد.



(c) ketabton.com: The Digital Library

از سایت انترنت

من بعد از سقوط طالبان علاقمند به مسایل زنان افغان شدم

فریور: خانم دبره الیس از شما ممنون می شوم اگر خود را به طور مختصر به خواننده گان مجله فانوس معرفی کنید.

الیس: من ۴۱ ساله هستم، از سن ۱۷ ساله گی در فعالیت های صلحجویانه و ضد جنگ دست اندرکار بوده ام. فعلاً به حیث مشاور صحت دماغی در "مارگریت فریز هاوس" در تورنتوی – کانادا ایفای وظیفه می کنم.

فریور: چه وقت و چگونه به مسایل زنان افغان علاقمند شدید؟

الیس: من وقتی به مسایل زنان افغان علاقه گرفتم که تصرف کابل توسط طالبان، در سر خط اخبار جهان قرار داشت. قبل از آن افغانستان را فراموش کرده بودم، همچنانکه همه دنیا آن کشور را به دست فراموشی سپرده بود.

فریور: در مجموع چند جلد کتاب نوشته اید و کدام آنها در مورد زنان افغانستان است؟

الیس: من کتب زیادی نوشته ام که بیشتر آنها چاپ نشده است. انهاییکه تا حال چاپ و نشر شده است عبارتند از:

The Breadwinner, Looking for X, Woman of the Afghan war

همچنان تهیه دو جلد دیگر را به ادامهٔ "نان آور" یکی در پاییز امسال و دیگری در بهار سال ۲۰۰۲ میلادی در نظر دارم.

فریور: چگونه به نوشتن رمان علاقه گرفتید؟ به ویژه به نوشتن رمان نان آور؟

الیس: من با اثر پذیری از رمانهای خوبی که خوانده ام، همیشه وقت مایل بوده ام تا رمان بنویسم و ازین جهت رمان را دوست می دارم که می تواند دنیای خویش را خلق نموده و خواننده را به آن سفر بدهد. کتاب خوب می تواند تغییرات مثبتی در خواننده ایجاد کند. آنها منابع خوبی برای فکر کردن اند همچنانکه غذای خوب مایه سلامت جسمی است. من باورمندم که بهتر است بعضی مواقع تجارب انسانها به صورت داستانهای تخیلی نوشته شود تا واقعی، که حد اقل دریافت ما را از زنده گی عمیق تر بیان کند– هردو، هم زنده گی ما و هم دیگران را – یاد آور می شوم که من رمانهای واقعی هم می نویسم، اما معمولاً در همچو موارد به رمانهای تخیلی می اندیشم. به تصور من گوشه ای از آنچه بر اطفال افغانستان گذشته است، می توانست به وسیلهٔ چنین رمانی بازگو شود.

فریور: کدام انگیزه سبب شد تا "پروانه" را به حیث قهرمان داستان برگزینید؟ چگونه و در کجا با چنین کرکتری برخوردید؟

الیس: من وقتی مادری را که دخترش در کابل نقش پسرانه داشته است، ملاقات نمودم به این نتیجه رسیدم که آن دختر می تواند کرکتر مناسبی برای قهرمان داستان باشد تا خواننده گان، کابل تحت تسلط طالبان را، در نظر مجسم کرده بتوانند.

فریور: واکنش افغانها در برابر کتاب تان چگونه بوده است؟

الیس: من افغانهای زیادی را دیده ام که از اثر گذاری کتاب بالای شان سخن گفته اند، این برای من جای افتخار است. چون من افغان نیستم، فکر می کنم که اشتباهات و کوتاهی های زیادی از من در کتاب روی داده باشد. آرزومندم توانسته باشم به آنهمه تجارب تلخ مردمی که در زیر سیطرهٔ شوم طالبان به سر برده اند، وقعی گذاشته باشم.

فریور: آیا از فروش کتاب راضی هستید و لطفاً بگویید که عاید به دست آمده از درک فروش کتاب به کی تعلق می گیرد؟

الیس: بلی. در حال حاضر این کتاب در کشور های سویدن، انگلستان، ایرلند، آسترالیا، زیلاند جدید، جرمنی، اتریش، دنمارک، ناروی، یونان، فرانسه، ایتالیا و امریکای شمالی در دسترس قرار دارد و فکر می کنم به زودی در هندوستان نیز میسر خواهد بود. بخشی از این عاید بابت کمک به جمعیت انقلابی زنان افغانستان **RAWA**، تخصیص داده شده است.



فریور: تا جاییکه من مطالعه نمودم، در بهار سال ۲۰۰۱ میلادی در برنامه **Red Maple Reading** شما را خواننده گان کودک و نوجوان به حیث سومین نویسندهٔ عالمی کتب نوجوانان انتخاب نمودند. ممکن است احساس خود را در این رابطه با خواننده گان این مجله در میان بگذارید؟

الیس: حایز مقام سوم شدن در برنامه مذکور، برای من مایه مباهات است، این خود می رساند که اطفال زیادی داستان پروانه را خوانده اند. من تعداد زیادی از این کودکان و نوجوانان را دیده و با آنها در مورد افغانستان و وضع جنگ به طور عمومی صحبت کرده ام.

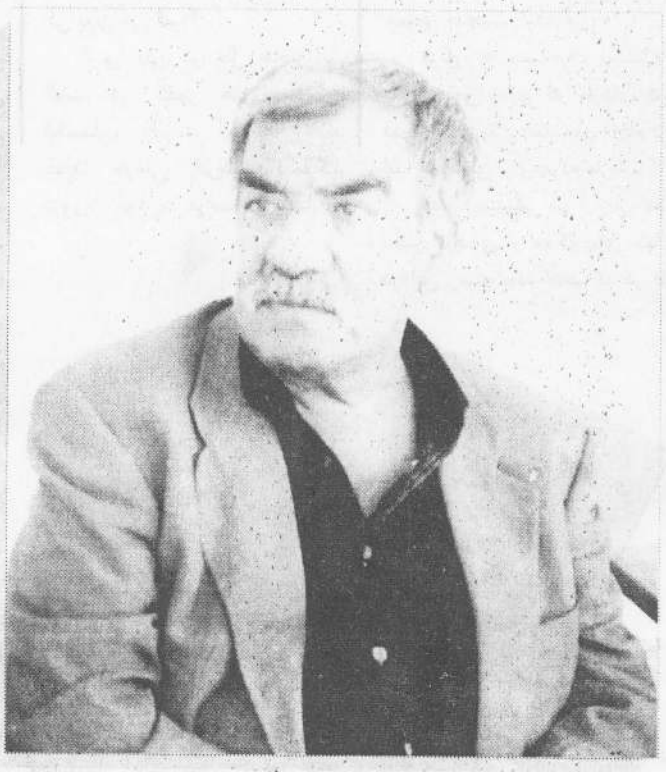
فریور: به حیث یک نویسنده و فعال حقوق زنان، که کارهای قابل قدری برای زنان افغانستان انجام داده اید، چه پیامی برای مردم ما دارید؟

الیس: پشتیبانی من از زنان افغان بخش ناچیزی از همکاریهای جهانی در این زمینه بوده است که در طی سالها صورت گرفته است. من در مقابل این خدمت اندک، پاداش بزرگی نصیب شده ام. اگر پیامی برای شما داشته باشم، این خواهد بود که من ایمان کامل به قدرت افغانها، به ویژه زنان افغان دارم. آنچه در برابر شما انجام شده است، جنایت است و نباید و هیچگاه نباید دوباره در حق هیچ کسی صورت بگیرد.

فریور: خانم دبره الیس از شما سپاسگزارم و موفقیت های روز افزون تان را تمنا دارم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

خوردن هفده بیضه تخم و هفت عدد بولانی اکرم خرمی را به کجا کشایند



وقتی بعد از گذشت پنج سال با اکرم خرمی رو برو شدم، او را خیلی خسته یافتم او را دیگر آن اکرم خرمی نیافتم که با شلاق وارد زندان میشد و زندانیان را شلاق میزد، و آنسوی دیگر دیوانهٔ که زندانی بود و او را خاله مره میکشد خطاب میکرد و اکرم خرمی با غضب بر دیوانهٔ بیچاره حمله میکرد آن همه تحرم و جذابیتی که از خود در این صحنه از فلم "صبح سپید" نشان میداد، فعلاً ندارد. او هنرمند محبوب و مشهور سینمای کشور است که روزگار زیادی میشود با سینما و فلم سر و کار دارد. وقتی فلم "راه بازگشت" را از صفحه تلویزیون تماشا کردم، فکر میکردم این نه یک فلم آموزشی و هنری بل فلم مستند یست که اینهمه طبیعی جلوه کردن در فلم و به بازی گرفتن موفقانه رول مربوطه خیلی دور از تصور مینمود.

اکرم خرمی خود میگوید: بعد از بازی در نقش باشی زندان در فلم "صبح سپید" روزی در سه راهی پل باغ عمومی با خانم مسنی رو برو شدم، خانم بدون اینکه حرفی به زبان بیاورد، چادری راز روی بلند کرد و به رویم تف انداخت، تعجب کردم که من کدام حرکت بیگانه از خود تبارز ندادم، چرا این خانم برویم تف انداخت.

مردم جمع شدند؛ وقتی از خانم پرسیدند گفت: "شب در تلویزیون دیدم که این ظالم چقدر بالای زندانیان ظلم میکرد، پسر من هم زندانی بود، او هم از دست همین باشی در زندان لت و کوب شده است." بعداً مردم به قناعت زن پرداخت که مادرجان در فلم دیدی، آن صحنه حقیقی نیست. خانم دوباره رو گشتاند و گفت: "من دیگر کار خود را کرده ام اگر راست بود یا دروغ تفی را که انداخته ام دوباره نمیتوانم بگیرم.

خوانندهٔ عزیز این هم از هنرمندی و توانایی هنرمند محبوب ما اکرم خرمی است که صحنه را رنگ حقیقت داده است.

اکرم خرمی که با خبرنگار سباوون صحبت میکرد گفت: نقش تازهٔ را که در فلم "راه بازگشت" بازی نمودم خیلی مورد استقبال مردم قرار گرفتم و بعد از تماشای این فلم، تحایف نقدی و جنسی برایم رسید که از همه خوشایند تحفهٔ پیره زنی بود که صبح همان شبی که فلم "راه بازگشت" از طریق تلویزیون کابل به نمایش گذاشته شده بود یک قاب حلوا برایم آورد و گفت: "خرمی بچیم به خاطریکه پایت را ماین قطع کرد زیادجگرخون شدم و تصمیم گرفتم کمی حلوا برایت پخته کنم، به هر حال تصور من از فلم بازگشت این بود که حتما آقای خرمی بعد از خوردن هفده بیضه تخم و هفت عدد بولانی راهی شفاخانه شده باشد، که خودش با خوشرویی میگوید که من دو روز قبل بسیار اندک میخوردم زیرا صحنه مذکور را در پیشرو داشتم.

اکرم خرمی که از سال ۱۳۵۰ به سینما رو اورده است تا به حال ۲۸ فلم سینمایی و تلویزیونی دارد که همهٔ فلم هایش مؤفق است.

اکرم خرمی میگوید: تازه ترین فلمی را که کار شوتنگ آن به پایان رسیده است فلم دین میباشد که درین فلم نقش استاد کلب تکواندو را بازی نموده ام که انشاء الله عنقریب به دست نشر سپرده خواهد شد.

اکرم خرمی به ادامه سخنان خود می گوید: "چه خوبست که برای هنرمندان نیز یک روز مخصوص جهت ارج گذاری به مقام والای هنرمند همچو معلمین در نظر گرفته شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library



غلام رسول روحید:

سینما را دوست دارم

غلام رسول روحید از جمله هنرپیشه های تازه کار ومستعد سینمای کشور میباشد. که در چند فلمی که وی نقش داشته است همه خوب و مورد توجه بوده است.

روحیید میگوید: آغاز هر کاری مبتنی به علاقمندی و تجسس شخص میباشد که شروع کار من در سینما نیز متکی بر همین اندیشه بوده است. وی که ۲۶ سال عمر دارد حالا در صدد ساختن مؤسسه فلمسازی "روز" است و تلاش دارد تا بیشتر درین عرصه فعالیت نماید. خوش دارد در رول های تراژید نقش بازی کند. و معاشرت و دوستی با کسانی را می پسندد که دارای طبع شیرین باشد، دوست دارد همیشه با دریشی و لباس های مود روز ظاهر شود.

از وی پرسیدم که اگر گاهی اتفاق بیافتد که بعد از بازی نقشی با یک زن، خانم



تان شما را از خانه بیرون کند چه خواهید کرد؟

با خندهٔ عمیقی میگوید: خانم من از سینما و فلم آگاهی دارد، چنین اتفاقی نخواهد افتاد.

وی از موجودیت صدیق برمک سینما گر مؤفق کشور ابراز خوشی نموده میگوید. آیندهٔ سینمای مانرا به کار و تلاش واستعداد صدیق برمک که در عرصهٔ کارگردانی و نویسندگی دارد خیلی درخشان می بینم.

غلام رسول روحید ازدواج نموده و صاحب فرزندانی میباشد که خودش از بر شمردن تعداد آنها انکار کرد. که شاید نظر شوند. به امید موفقیت این سینماگر و هنر پیشه جوان کشور.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مصاحبه کننده: حسینا رشید



هنرمندان باید تقدیر شوند

صبا سحر را همراه با چند تن از همکارانش در طبقه دوم رادیو تلویزیون ملاقات کردم بعد از تعارفات همیشه گی او مرا به اتاق خود دعوت کرده و بعد از اینکه بشقاب انگور را برایم تعارف نمود در مورد کارهای هنری اش پرسیدم چنین گفت: "از سال ۱۳۶۲ نظر به شوق و علاقه ایکه به هنر تمثیل داشتم با اداره هنر و ادبیات در بخش فلم های هنری و مستند کار خود را آغاز نمودم جمعاً ده پارچه دارم که شش پارچه آن ثبت شده و بقیه در حال اکمال است.

در فلم های هنری مانند: اراده، مزاحمت، اینه شباب، زمان جنگ نفرت نقش های مرکزی را به عهده دارم. وی میگوید:

کارهای هنری استاد عبدالقیوم بیسد و مرحوم استاد صادق را می پذیرم و گله ایکه از مقامات مسوول دارم اینست که هنرمندان ما مورد تشویق و تحسین قرار نمیگیرند و غریب ترین قشر جامعهٔ امروز ما هنرمندان هستند.

عبدالاحمد خاکسار هنرپیشه مؤفق کشور که در نقش های کمیدی درخشش خاص دارد از ۱۳۵۲ به رهنمایی یکی از استادانش به نام حفیظ الله نظری به هنر تمثیل روی اورد و در بیشتر از ۴۰۰ پارچه تمثیلی نقش های مختلفی را به عهده داشته که در پارچه تمثیلی "شمس الدین" خیلی خوب درخشید.

خاکسار به این عقیده است که یک هنر مند باید در هر نقش و قالب ظاهر گردد نه اینکه در نقش منفی و یا مثبت. وی درین اواخر در فلم هنری به نام "میرک" نقش مرکزی را به عهده داشت که درین نقش همچو سایر پارچه های کمیدی بسیار مؤفق بود. همچنان هنرمندان مؤفق دیگر چون فقیر قوی دل نبی تنها، داود طوفان، جمشید عسکر زاده نیز درین فلم او را همراهی می کنند. فلم دیگری در ارتباط به مواد مخدر به نام "زمین" که عنقریب شوتنگ آن شروع می شود سر دست دارند که درین فلم خاکسار در نقش منشی باند ظاهر خواهد شد.



(c) ketabton.com: The Digital Library

هنر تمثیل



میتوانم نقش پیره زن را مؤفقانه تمثیل کنم

ثنا سحر هنرپیشه جوان و تازه کار که فقط مدت چهار ماه میشود به این هنر روی آورده و درین وقفه کوتاه توانسته بسیار خوب بدرخشد در ۹ نمایشنامه تلویزیونی در نقش های مختلف ظاهر شده که در "همسایه سخاوت مند" در نقش دختران امروزی در خانواده ظاهر گردد تا بتواند مشکلات زنان و خواست های امروزی جامعه را بیان کند. وی افزود: میتواند نقش های پیره زنان و زنان را نیز مؤفقانه اجرا نماید. ثنا سحر در مورد کار هنرمندان گفت: "همه هنرمندان در حد خود بسیار مؤفق درخشید. فعلاً نمایشنامه دیگری به نام "خانه کرایی" روی دست دارد. او خوش دارد در نقش های خویش مؤفق هستند ولی بیشتر به کار های هنری حاجی محمد کامران علاقه دارد. وی به این عقیده است که یک هنر پیشه وقتی میتواند کامل باشد که پشت کار داشته باشد با همکاران صمیمی باشد و وقتی پله های شهرت را یکی بعد از دیگر می پیماید مغرور نگردد و نام هنرمند را همیشه زنده نگهدارد.

چاه کن در چاه است



فرید سلطان هنرپیشهٔ که مدت ۱٤ سال عمر خود را صرف خدمت و بارور نمودن هنر تمثیل نموده از دوره مکتب بدینسو به این هنر روی آورده و فعلاً معاونیت کانون سینمایی اتحادیهٔ هنر مندان افغانستان به نام "آسیا" را در مدینه بازار به عهده دارد. نخستین فلم او به نام "عروج" می باشد و نیز در فلم های "دام مرگ" و "زمان جنگ" که بیست و سه سال جنگ را به تصویر کشیده نیز هنر نمایی نموده است وی در پارچه تمثیلی جدیدی به نام "چاه کن در چاه است" نقش خواهد داشت نوشتهٔ از "صبور خنجی" می باشد. وی در این پارچه نقش مرکزی را به عهده دارد.

مصاحبه کننده حسینا رشید

(c) ketabton.com: The Digital Library

البرت انشتین

مردی که یک عمر به صلح فکر کرد ولی به طراح بمب اتمی شهرت یافت

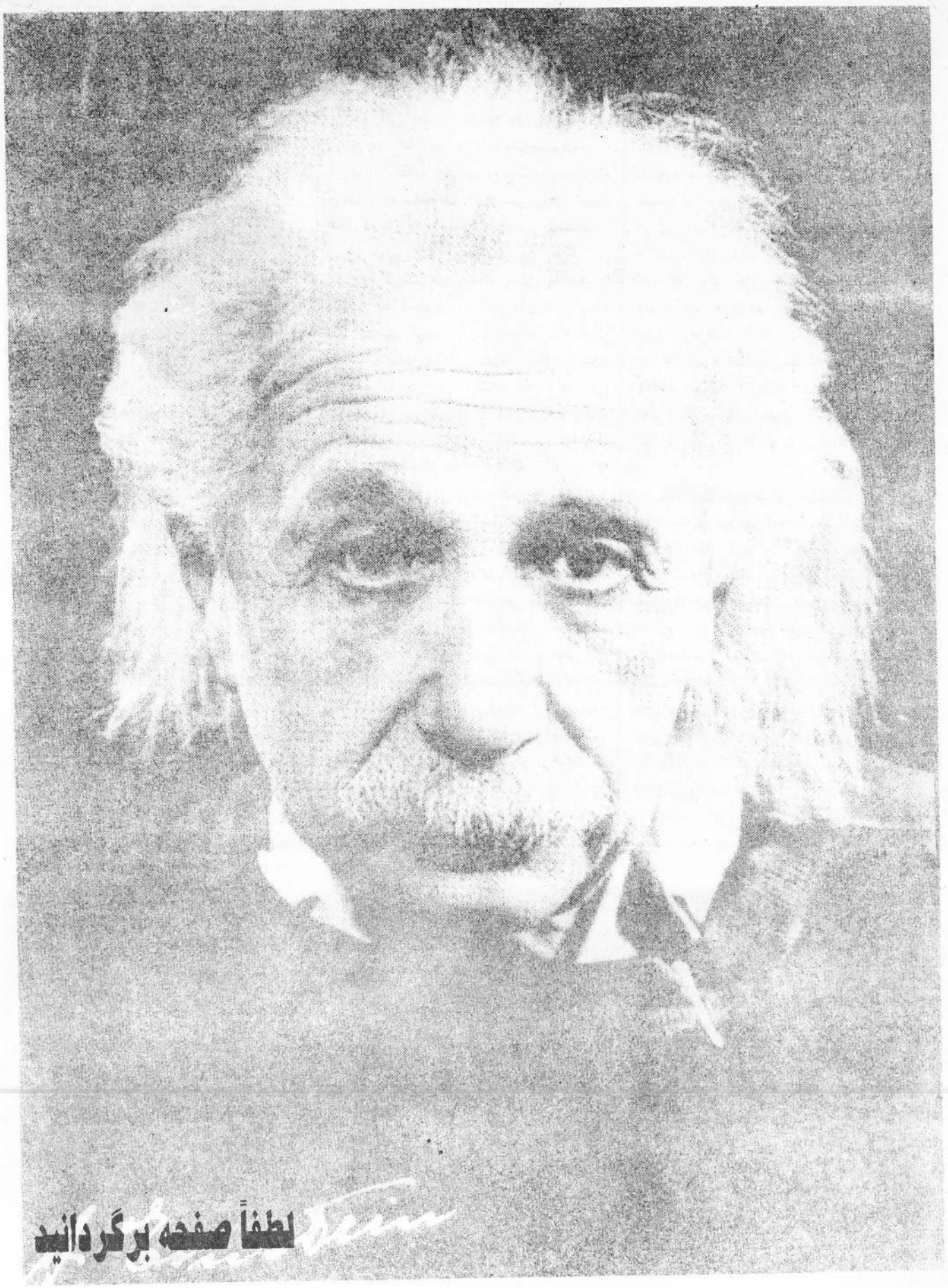
"این دانش جوی جوان از تحصیلاتش و به طور کلی از دنیا سرخورده و تقریباً در آستانهٔ خود کشی است.اگر کسی بتواند به او کمک کند آن شخص مسلماً شمایید." مرد این ها را به آلمانی گفت جوان که امریکایی بود و درهار وارد فزیک می خواند سر در نمی آورد آن ها چه میگویند و بعد رو کرد به جوان و گفت: "پت! آیا مایلی از دکتور انشتین چیزی بپرسی؟" پت به داکتر انیشتین نگاه کرد یک پیر مرد نازنین نسبتاً چاق با بلوز آبی رنگی که یخنش باز مانده بود. جایی که خوانده یا شنیده بود که او از نکتایی خوشش نمی آید و هیچ وقت جوراب نمی پوشد. از او چه میتوانست بپرسد؟ فکر کرد از آخر شروع کند و با صدایی آهسته گفت: "داکتر انیشتین، آیا چیزی هم وجود دارد که به باور کردنش بیارزد؟" انیشتین که در چوکی راحتش نشسته بود، کمی به جلو خم شد، گفت: "مسلماً چیزهایی است که ارزش دارد آن ها را باور کنیم. من خودم شخصاً به برادری میان آدم ها اعتقاد دارم."به چیزهای دیگری هم اعتقاد داشت که حالا حوصله اش را نداشت در بارهٔ آن حرف بزند. فقط به پت گفت که او هم وقتی جوان بوده در همه چیز شک کرده است و دلش میخواست هر چیز را خودش کشف کند و بفهمد. همهٔ اینها هم با خواندن یک مشت کتاب علمی همه پسند شروع شده بود. وقتی که او شاگرد تنبل در مدرسهٔ مونیخ بود و تورات میخواند وموهایش را به طور معصومانه ای یک طرف شانه میزد.

پدر و مادر انیشتین یهودی بودند؛ اما این چندان فرقی با اینکه کاتولیک یا بودایی باشند نداشت. آنها مذهبی نبودند هر چند بعضی رسم های قدیمی یهودی ها را حفظ کرده بودند. مثلاً هر هفته یک آدم فقیر را دعوت می کردند، تا یک وقت غذا را با او بخورند. آن کتاب های همه پسند علمی را همین مهمان فقیر می آورد. "انیشتین ها" پولدار نبودند، پدرش یک کاسب معمولی بود، مادر کمی ذوق موسیقی داشت و پیانو می نواخت. البرت انیشتین در ۱۴ مارچ ۱۸۷۹ در "اولم" به دنیا آمد. جایی نزدیکی مرز آلمان و فرانسه یک سال بعد از تولد البرت آنها به مونیخ رفتند.

"هرمان" پدر البرت همراه با برادرش "یاکوب" که چیزهایی از مهندسی و برق میدانست در مونیخ کارگاهی راه انداختند. آنها دینام، یک قسم چراغ برقی و چیزهایی شبیه این میساختند. اوضاع رو به راه بود. فقط البرت کوچک آنها کمی غیر عادی به نظر میرسید. بازی نمی کرد، فقط گوشه و کنار خانه می طپید. به عنوان یک پسر بچه زیاد آرام بود. پدر و مادر هر کدام به شیوهٔ خود شان سعی می کردند او را تحت تأثیر قرار دهند. پدر برایش یک قطب نما خرید و مادر به او درس ویلون می داد. پنج یا شش ساله بود. هنوز به سختی حرف می زد. اما کله اش پر از سوال بود، قطب نما واقعاً او را تحت تأثیر قرار داده بود مخصوصاً اینکه آن عقربه مردنی حتا وقتی قطب نما را به چپ و راست میچرخاند سر جایش می ماند. چطور این کار را می کرد؟ پدرش می گفت: "با قوهٔ مقناطیسی"او شب ها اینقدر به این قوهٔ مقناطیس فکر می کرد تا خوابش می برد و گاهی خوابش نمی برد. خودش بعدها نوشت: "هنوز به یاد می آورم که این تجربه اثر عمیق و طولانی بر من گذاشت. فکر کردم که چیز بسیار پنهانی باید در پس این ماجرا باشد." بعد از قطب نما نوبت کتاب های علمی و هندسی اقلیدسی بود. کتاب ها را پسرک روس و یهودی به نام "ماکس" که هر هفته به خانهٔ شان می آمد برایش می آورد و هندسه را کاکایش به او یاد می داد. البرت منطق پیچیدهٔ هندسی اقلیدسی را نمی فهمید و کاکاو ماکس دوباره برایش کتاب می آوردند. کتاب هایی که این منطق را کمی ساده تر توضیح میدادند. مادر با نگرانی او را می پایید. به نظرش البرت زیاد کتاب می خواند اما شوهرش می گفت: "کتاب بخواند بهتر ازین است که هیچ کاری نکند." البرت از مدرسه بدش می آمد. معلم ها به نظرش مثل نظامیان بودند. او دلش میخواست با قضیه های مثلث و پاره خط و ... کنجکاوی کند، معلم ها از او تاریخ و ادبیات می خواستند. که پر بود از اسم هایی که باید حفظ شان می کرد، هم صنفی هایش از اقلیدس سر در نمی آوردند. او دیوانه اش بود. با خودش عهد کرده بود همیشه مثل اقلیدس فکر کند. در مدرسه فقط تورات توجه اش را جلب کرده بود که او چون تنها یهودی مدرسه بود. آن را تنها درس می خواند. بعد از مدتی وقتی کتاب هایی در بارهٔ فزیک و نجوم و بعد هم "نقد خرد ناب" کانت را خواند تورات را هم کنار گذاشت. به این نتیجه رسیده بود که خیلی از داستان های تورات نمی تواند درست باشد، خدا نمی تواند شکل و شمایل یک انسان را داشته باشد، طبیعت قوانین اسرار آمیز و پیچیدهٔ خودش را دارد، دولت همیشه دروغ می گوید ... به قول خودش "و سعی آمیخته به تعصب نسبت به آزاد اندیشی" پیدا کرده بود.

سه سال بعد ازین وقتی پانزده ساله بود پدرش ور شکست شد و تصمیم گرفت با مادر و "مایا" خواهر البرت- به میلان برود. آن ها البرت را در مونیخ پیش یکی از اقوامش گذاشتند چون باید دیپلمش را می گرفت؛ اما شش ماه نشده بود که حوصلهٔ البرت سر رفت. دیگر تحمل نداشت در مدرسه بماند. رفت و یک تصدیق داکتری

(c) ketabton.com: The Digital Library



لطفاً صفحه برگردانید

(c) ketabton.com: The Digital Library



گرفت که "اعصابش ناراحت است و نمی تواند سر درس ها حاضر شود." اما قبل ازینکه او تصدیقش را پیش کند مدیر دبیرستان عذرش را خواست. دلیل آنها این بود: "انیشتین! حضور شما در کلاس درس باعث اختلال است و بر بقیهٔ دانش آموزان نیز اثر سؤ دارد." البرت همین را می خواست. بکنش را بست و به میلان رفت. آن جا اول از همه تابعیت آلمانی اش را کنار گذاشت و بدون اینکه تابعیت جدیدی بگیرد یا کار خاصی بکند مدتی در ایتالیا گردش کرد؛ اما گردش خیلی زود تمام شد. پدرش دوباره ورشکست شده بود و او باید خودش خرجش را در می آورد. قرار شد به زوریخ برود، در مدرسه عالی فنی آن جا درس بخواند و مهندس شود. مدرسه اجازه داد با اینکه البرت دیپلوم نداشت در امتحان ورودی شرکت کند. البرت به خاطر نمره های کمی که در فرانسوی، انگلیسی، جانور شناسی، زیست شناسی داشت در امتحان رد شد. اما چون نمرهٔ ریاضیاتش ابرومندانه بود، مدیر مدرسهٔ عالی او را به مکتبی در "آرو" معرفی کرد تا آن جا دیپلومش را بگیرد و دوباره امتحان بدهد.؟

دو سال بعد او بالاخره وارد مدرسه فنی زوریخ شد؛ اما از خواندن ریاضیات منصرف شد و فزیک را انتخاب کرد خودش نوشته است: "دیدم ریاضیات به شاخه های تخصصی زیادی تقسیم شده که هر یک میتواند همهٔ عمر کوتاه ما را صرف خودش کند." چند سطر بعد اعتراف می کند که فزیک هم درست همین وضعیت را داشت؛ اما او "چون به شناختن طبیعت دل بسته بود" تصمیم گرفت فزیک بخواند. حالا دیگر میدانست قطب نما چرا همیشه شمال را نشان میدهد؛ اما چیزهای دیگری بودند که نمی دانست؛ "آیا نور همیشه به صورت خط راست حرکت می کند؟ چطور می شود مسیر نور را از نقطهٔ تا نقطهٔ دیگر اندازه گرفت؟ و بالاخره اگر بتواند با سرعت نور حرکت کند چه اتفاق می افتد؟" معلم هایش نمی دانستند چه جوابی به او بدهند و به او توصیه کردند به جای اینکار ها بیاید سر درس ها و جزوه اش را بنویسد." البرت در بارهٔ این سوال ها با همصنفی هایش ساعت ها بحث می کرد و وقتی همهٔ شان باهم ناامید می شدند و به رستورانی می رفتند و خوش می گذراندند. زوریخ شهری کوچک اما زنده بود. همه انقلابی های آلمان و روسیه آن روز آمده بودند. و در زوریخ پناه گرفته بودند: "در لوکزامبورگ"، "لینن" و "تروتسکی". البرت از بعضی از دوستانش چیزهایی در باره سوسیالیسم انقلابی یاد گرفت. دوست دختری هم داشت به نام "میلوا ماریک" میلوا ریاضی میخواند. صربستانی وارتدوکس بود. سال ۱۹۰۰ وقتی البرت از مدرسه عالی فنی فارغ التحصیل شد ان ها می خواستند با هم ازدواج کنند اما البرت بیکار بود، او در واقع در یک "مدرسه تربیت معلم" درس خوانده بود و می بایست در یک مکتب فزیک تدریس کند؛ اما هیچ کدام از معلم هایش حاضر نشدند او را برای استخدام، توصیه یا معرفی کنند. بالاخره البرت اعلانی در روزنامه دید و در یک مدرسه شبانه روزی رفت تا معلمی کند او مرتب در گوش شاگردهایش می خواند آموزشی که در مکتب به آنها میدهند یک مشت مزخرف است و این که روش های آموزشی، آن کنجکاوی مقدس بچه ها را خفه می کند. کمی بعد وقتی البرت درخواست کرد مسوولیت کامل آموزش پسر ها را به او بدهند، از مدرسه اخراجش کردند. بالاخره یکی از دوستانش در برن توانست در دفتر ثبت اختراعات سویس کاری برای او پیدا کند. در جون ۱۹۰۲ البرت درین اداره استخدام شد.

حالا دیگر میتوانست با میلوا عروسی کند. و میتوانست باز هم فکر کند - همان طوریکه درین چند سال فکر کرده بود- که نور چطور حرکت می کند واگر بتواند با سرعتی... در واقع این سوال ها کم کم داشتند برای او به یک بحران عصبی تبدیل می شدند. خودش می نویسد: "باید اعتراف کنم در آن اوایل که نظریهٔ نسبیت خاص داشت در ذهنم شکل میگرفت به انواع اختلال های عصبی دچار می شدم. گیج بودم. وضعیت آدمی را داشتم که باید تلاشش را می کرد تا بر حالت اعجابی که از برخورد به این قبیل پرسش ها دچارش شده، غلبه کند."

بالاخره اول تابستان ۱۹۰۵ سیزده صفحه دست نویسی را که آماده کرده بود به دفتر مجلهٔ "آنالن دو فزیک" برد، یک راست برگشت





(c) ketabton.com: The Digital Library

خانه و چهارده روز در رخت خواب افتاد.

"آنالن دو فزیک" معتبر ترین مجلهٔ علمی آلمانی زبان بود و پنج مقالهٔ البرت سی صفحهٔ آن را پر کرده بود، بالا فاصله هیـــج اتفاقی نیافتاد. چهار سال بعد فزیک دان های دانشگاه سویس بالاخره به این نتیجه رسیدنـــد که این کارمند جز و دفتر ثبت اختراعات سویـــس را باید به دانشگاه بیاورند. در آن روز ها وقتی از "ماکس پلانک" پایه گذار نظریهٔ "کوانتا" و بزرگترین دانشمند فزیک نظری آلمان بود، در باره انیشتین پرسیدند گفت: "اگر درستی تیوری انیشتین ثابت شود که من انتظار آنرا دارم او کوپرنیک قرن بیستم خواهد بود."

کوپرنیک قرن بیستم سال بعـــد ۱۹۱۱ برای تدریس به دانشگاه پراگ دعوت شد و کرسی فزیک نظری این دانشگاه را گرفت. در پراگ گاه گاهی به محفل ادبی یهودی ها که فرانتس کافکا، هوگوبرگمان و ماکس برود در آن رفت و آمد داشتند، سر می زد.

در فاصله سال های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶ انیشتین دوباره به زوریخ برگشت، در همان مدرسه عالی فنی کـــه خودش درس خوانده بود. درس داد و بعد به دعـــوت دانشگاه برلین به آنجا رفت به این شـــرط که یک آلمانی به حساب نیاید تابعیـــت سویســـی اش را که سال ها پیش و با بدبختی زیاد به دست آورده بود از دست ندهد. سه ماه بعد از اقامـــت انیشتین در برلین میلوا همراه دو پسرش هانس به زوریخ برگشت. او و البرت می خواستند از هم جدا شونـــد، کسی نمی داند بین آن ها چه اتفاقی افتاد. مـــی گویند میلوا آدمی سر سخت و خود دار بود. البـــرت را همراهی نمی کرد، عبوس بود. پسر بزرگ آنها بعدها در مصاحبه ای گفت فکر نمی کنـــد مادرش زنی عبوس یا سخت گیری بوده. او گفـــت: "مادرم پیش آمد ها و سختی های بزرگی را تحمل کرد. می توانم بگویم او هم می توانست محبت کند وهم احتیاج داشت از دیگران محبت ببیند."

اما به نظر می رسیـــد البرت به کسی احتیاج داشت که بیش تر بخواهد محبت کند. سال ۱۹۱۴ کمی بعد از اقامـــت البرت در برلین، جنگ جهانی اول شروع شد. البرت از جنگ بدش می آمد. از سرباز ها متنفر بود. چیزی که باعث شده بود در نوجوانی تابعیـــت آلمانی را کنار بگذارد. "نظامی گریی" بود که در همه جا می دید. او با رومن رولان -که یک دیگر رادر ژنیو دیده بودند در باره "صلح و جنون آدم هـــا برای خون ریزی" نامه نگاری می کرد، به دیـــدن دختر کاکایش "الزا" که دو دختر داشت و تازه بیوه شده بود می رفت و روی "نظریه نسبیتش کار می کرد.

بیـــن سال های ۱۹۱۵ الی ۱۹۱۸ او در حدود ســـی مقاله نوشت و بالاخره آن مقالهٔ اصلی که نتیجه یازده سال تحقیق او روی "نظریهٔ نسبیت خـــاص" بود در سال ۱۹۱۶ به عنوان "تیوری نسبیت عام" منتشر شد. او مشهور شده بود، دیگر نمی توانست بالاپوش قدیمی اش را بپوشد موهای نـــامرتبش را زیر کلاه قایم کند و با خیال راحت در خیابان های برلین- یا هر جای دیگر- قدم بزند. حالا مردم او را می شناسند و می گویند آدم بزرگی است. نمی توانند توضیح بدهند چرا؟ چون فهمیدن نسبیت عام برای شان سخت است؛ اما می دانند وقتی کسی می گوید: "نور همیشـــه به خط مستقیم حرکت نمی کند، یا زمان مفهومی مطلق نیست بلکه در ذهن آدم ها شکل می گیرد" حرف های مهمی می زند.

امریکایی ها برای کسی که بتواند نسبیت را به شکل ساده در سه هزار کلمه توضیح دهد، پنج هزار دالر جایزه گذاشته بودند. روزنامه نگار ها به انیشتین پیشنهاد می کردند زنده گی نامه اش را بنویسند؛ اما او گفت: "چیز مهمی برای گفتن ندارم. چون زنده گی ام چندان پر ماجرا نبوده است و بدون کشفیات دانشمندان بزرگی که قبل از من فعالیت داشته اند امکان نداشت و به این نتایج دست پیدا کنم." او شکسته نفسی نمی کرد. شاید بیش تر سعی کرده بود واقع بین باشد.

کمی بعداز این ماجرا ها البرت با دختر عمویش الزا ازدواج کرد. خیلی ها اعتقاد داشتند الزا برای این که زن انیشتین باشد. به اندازهٔ کافی روشن فکر نیست. شاید به همین دلیل الزا توانست در طول زنده گی مشترکش با انیشتین خلق و خوی عجیب او را که گاهی کودکانه و گاهی خود خواهانه بود، تحمل کند. در واقع کار او که آن را به خوبی بلد بود. فراهم کردن محیطی آرام و به قول روزنامه ها "با صفا" بود تا البرت بتواند فکر کند، فکر کند و فکر کند.

در سال ۱۹۲۱ اکادمی سلطنتی سویدن جایزهٔ نوبل را به البرت انیشتین داد. به خاطر مطالعات او در زمینهٔ "فوتو الکتریک" (ماهیت دوگانهٔ موجی- ذره ای نور) که موضوع یکی از مقالات او در سال ۱۹۰۵ هم بود فوتو الکتریک به "میکانیک کوانتومی" که نقطهٔ مقابل میکانیک نیوتنی "فزیک کلاسیک" بود و توسط ماکسا پلانک طرح شده بود، اعتبار بیشتری داد. انیشتین چند سال بعد را نیز به مطالعه روی گسترش میکانیک کوانتومی می گذراند. "نیلزبور" و "هایز نبرک"



(c) ketabton.com: The Digital Library



"فزیک کلاسیک" بود و توسط ماکسا پلانک طرح شده بود، اعتبار بیشتری داد. انیشتین چند سال بعد را نیز به مطالعه روی گسترش میکانیک کوانتومی می گذراند. "نیلزبور" و "هایز نبرک" فزیک دان های جوانتری بودند که روی همین تئوری کار می کردند و انیشتین از سال ۱۹۲۶ به این طرف به خاطر اختلاف نظری که با آنها داشت راه خودش را جدا کرد. او اول تلاش زیادی کرد تا چیزی را که هایز نبرگ با نام "اصل عدم قطعیت" طرح کرده بود رد کند اما موفق نشد و رضایت داد که بگوید این اصول ناکامل است. در واقع میتوان گفت او ۳۰ سال باقی ماندهٔ عمرش را صرف نظریهٔ "نسبیت عام" کرد. خودش نوشته است: "هدف من وحدت بخشیدن به علم فزیک بود، بیشتر از بیست سال تلاش کردم تا نظریه های مربوط به الکترودینامیک و کوانتوم را در بطن نظریهٔ نسبیت خود جای بدهم. به نظر من دنیا به صورت یک کل یک پارچه خلق شده کلیت که برای آدمی قابل فهم و درک است." سال ۱۹۳۰ وقتی نازی ها به سراغ او آمدند در دنیا کسی پر آوازه تر از او نبود. اما نازی ها آوازه و نسبیت سر شان نمی شد. انیشتین یهودی بود. نامه های تهدید آمیز برایش می آمد آدم های ناشناس جلو خانه اش کشیک میدادند همسایه ها به مستخدم های خانه بد و بیراه میگفتند چون برای یهودی ها کار می کردند... بعضی از نامه های تهدید آمیز ربطی به یهودی بودن او نداشت. آنها نوشته بودند او را می کشند! "چون خورشیدی را از مدارش خارج کرده و مسوول اشفتگی و در هم ریختن جهان است."

لذا میترسید، راه میرفت، دست هایش را به هم میمالید و پشت سر هم می گفت: "از شهرت متنفرم از شهرت متنفرم. هر روز سبد لباس های چرک پر از تلگراف ها و نامه هایی به زبان های مختلف است. نامه هایی از توریست ها، اشراف، دانشمندها نامه هایی پرا از گستاخی..." بعد در حالی که گریه می کرد، دلش میخواست از آلمان بروند. بروند یک گوشهٔ دنیا که دست هیچ کـــس برای شان نرسد. در تمام این مدت انیشتین گـــوشه ای از سالون با ویلونش مشغول بود. یکی از آهنگ های موستارت را می زد و آن قدر غرق شده بود که به نظر نمی رسید چیزی از حرف های الزا را شنیده باشد.

زنش می گفت البرت مثل بچه ها است. عاشق قایق های بادبانی و دریاچه است. وقتی مریض است درست استراحت نمی کند، دارو نمی خورد و پیپ می کشد. خودش می گوید یکی یا دو تا کشیده است و وقتی الزا توضیح می دهد این دست کم پیپ چهارمی است که دود کرده می گوید: "فکر نمی کنم بخواهی ثابت کنی بیشتر از من ریاضی را میدانی."

پاییز ۱۹۳۲ البرت بالاخره راضی می شود برای چند ماه به امریکا بروند. آن ها به کالیفرنیا رفتند و شش ماه بعد وقتی وارد خاک اروپا شدند و قصد داشتند به برلین برگردند، با خبر شدند گشتاپو خانهٔ ییلاقی آن ها را در نزدیکی برلین تفتیش و ضبط کرده است و مقداری از نوشته های انیشتین در بارهٔ نسبیت را همان جا سوزانده، البرت به همراه الزا شش ماه در بلجیم ماند. "ملکهٔ بلژیک از طرفدار های سر سخت او بود. اواخر تابستان ۱۹۳۳ انیشتین ها به امریکا برگشتند ودر پرنیستن ساکن شدند. انیشتین در مؤسسه ای که برای مطالعات عالی ریاضیات و فزیک تأسیس شده بود تدریس می کرد و اعلامیه هـــا و سخنرانی های طولانی علیه نازی ها و "قدرت طلبی آلمان" می نوشت که بالافاصله در تمام اروپا منتشر می شد. نازی ها هم در روزنامه های شان به او فحش می دادند و البرت دوباره چیزهایی می نوشت... ۵۴ سالش بود. کمی برایش سخت بود چیزی را که اتفاق افتاده بود باور کند؛ اما به جوان هایی که به دیدنش می آمدند، اطمینان می داد: "کار دنیا اینطور است. اول از شما بت می سازند بعد لگد مالتان می کنند و در آخر فحش و ناسزا تحویلتان می دهند." سه سال بعد ازین ۱۹۳۶ الزا بعد از یک دورهٔ کوتاه بیماری از دنیا رفت.

حالا دیگر جنگ شروع شده بود، چه کسی میخواست یا میتوانست جلو هتلر را بگیرد؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

یک نامه که دو استاد فزیک دانشگاه کلمبیا برای روز و لت نوشته بودند و خلاصه اش این بود: "چیزی وجود دارد به نام انرژی هسته ای. دانشمندان نازی هم مشغول کار بر روی آن هستند. واضح است که این یک سلاح استراتیژیک و تعیین کننده است رییس جمهور باید تصمیم بگیرد با آن چه باید کرد؟ دوم حوت ۱۹۳۹." دو استاد فزیک می دانستند رییس جمهور چیزی در بارهٔ فزیک هسته ای نمی داند؛ اما همان نزدیکی در پرینتن کسی زندگی می کرد که از فزیک هسته ای سر در می آورد و رییس جمهور هم او را قبول داشت، پس قبل از روزولت به سراغ او رفتند. انیشتین غم انگیز بود که بعد از آن که یک عمر طرفدار دو آتشهٔ صلح بوده است پای چنین چیزی را امضا کند. او این کار را کرد و تا وقتی زنده بود بابت این که "دکمه را فشار داده است" ملامت شد. هر چند سعی می کرد توضیح دهد که پدر آزادی انرژی اتمی نیست، فرمول بمب اتم نبوده است $E = mxc^2$ و آن نامه لعنتی را او فقط به این دلیل امضا کرده است که نازی ها زودتر دست به کار نشوند تا دنیا رازیر و رو کنند.

سال های بعد از جنگ جهانی دوم را انیشتین در پرینستن و در انزوا به سر برد. هنوز چیز هایی می گفت در بارهٔ حکومت جهانیی که قرار بود همهٔ ملت ها د. سهیم باشند و در بارهٔ این که انسان ها باید از نو متولد شوند. اما دیگر اعلامیه امضا نمی کرد و سخنرانی نمی کرد. رمان های روسی را دوست داشت و گاه گاهی دوباره آن ها را می خواند. تولستوی، داستایفسکی. از دوستان قدیمی اش بعضی ها مرده بودند، بعضی ها هنوز به پرنیستن به دیدنش می آمدند، روی این چوکی ها محکم می نشستند. و با او گپ می زدند. می پرسیدند دلش می خواهد کجا زنده گی کند؟ در امریکا یا اسرائیل؟ او میگفت برای سیر و سفر پیر شده است و توضیح میداد که: "بهتر بود یهودی های مهاجر به جای فلسطین به او گاندا می رفتند.این انتخاب شاید چندان مطلوب و آرمانی نباشد، ولی دست کم در اوگاندا جای کافی برای همه وجود داشت. فکر می کنم فلسطین را بر اساس متون توراتی انتخاب کرده باشند که این نوعی طرز تفکر قوم پرستانه است و من با هر نوع قوم پرستی به شدت مخالفم." با این حال وقتی رییس جمهور وقت آلمان نامه ای برای انیشتین فرستاد و از او خواست به آلمان بر گردد، جواب داد نمی تواند کشتار شش ملیون یهودی را فراموش کند و نمی تواند فراموش کند که آلمانی ها این کار را کردند؛ اما آدم های زیادی هم این طرف و آن طرف دنیا بودند که نمی توانستند کشتار جاپانی ها را در هیروشیما فراموش کنند ونمی توانستند فراموش کنند که امضای این نابغهٔ فزیک **p** و یکی از آن فرمول های جادو گرانه پشت ماجرا بوده است. برای آنها مهم نبود که او بعد از شنیدن خبر، هشت روز تمام خودش را حبس کرده، عزا گرفته و به یک چیز فکر کرده است: "اگر دوباره به دنیا می آمد دیگر تئوری و فورمول نمی ساخت، می رفت و کفاش می شد."



دیگر چه میتوانست بگوید؟ پیر شده بود و اعلامیه و سیاست خسته اش می کرد. صبح هجدهم اپریل ۱۹۵۵ وقتی به دلیل حملهٔ قلبی دیگر از خواب بیدار نشد کنار تخت یاد داشت های شب قبلش افتاده بود، محاسبه هایی در بارهٔ نظریهٔ وحدت میدان ها با همان چیزی که قرار بود به علم فزیک وحدت ببخشد. در وصیت نامه اش نوشته بود دلش نمی خواهد استخوان هایش را عبادت کنند و خواسته بود به جز مغزش -که آن را وقف علم می کند- بقیهٔ جسدش را بسوزانند. باز مانده هایش همین کار را کردند و خاکستر او را به اقیانوس آرام ریختند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پښتو غزل له اکبر زمنداوري تر محمد صدیق پسرلی

غزل یو خوږ نوم دی. یو ښکلی نوم دی. یو روح بخښونکی او روح خوښوونکی نوم دی او یو داسې نوم دی چې د شعریو دېر حسین. رنګین او مهین صنف د سړي په ذهن کښې مجسم کوي او یو خنګړي معنوی کیف او خوند وربخښي.

د غزل د نوم په اخیستو سره سړي ته تلوسه پیدا کیږي. پوه شي چې غزل څه دي؟ له کومه شو؟ خنګه را منځ ته شو؟ د ادب په رنګین واټ کښې یې خنګه یون وکړ؟ له کومه راغی؟ په پښتو کښې خنګه دود شو؟ څه وخت دود شو؟ او کومې کومې پوړۍ یې شاته کړې؟

دا ټول خواږه بحثونه دي خو زه په دې لنډه مقاله کښې ټولو پوښتنو ته خواب نه شم ویلی او دا ټول بحثونه نه شم پکښې خاپولی. بلکه یوازې دا **d** موضوع خپل غواړم چې په پښتو کښې غزل څه وخت پیل شو؟ او تر نن پورې په کومو لارو راغی؟ له کومو پیچومو. ګرځندیو او غاښتیو (کوتلونو) را تیر شو؟ او خنګه تر پسرلي صاحب پورې راورسېد؟ خو مخکښې له دې چې دا بحث را پیل کړم د دې ټکي یادول هم غواړم چې په پښتو ادب کښې د "غزل" درې صنفونه دي

۱- دېواني غزل
۲- اولسي غزل
۳- مقامي غزل

دیواني غزل همدا عام او متعارف غزل دی چې په فارسي کښې د عربي د بوللې "قصیدې له تشبیب" یا "تشبب" نه رازېرېدلی او بیا په پښتو کښې هم دود شوی دی. اولسي غزل د پښتو د نا لوستو او اولسي شاعرانو خپل تخلیق دی چې د پښتو له ډېرو لرغونو سندرو سره تبلي او خپلې آریایي ریښې لري او مقامي غزل له هندي مقامونو او راګونو سره په ارتباط کې را منځ ته شوی چې په پښتو ادب کښې سل یو نیم سل کاله عمر لري او خو ډېر زېږي شاعران پکښې تېر شوي دي.

زه په دې لیکنه کښې په پورته یادو شویو ټولو ډولونو هم نه غږېږم او یوازې لومړنی ډول یې خپرم او په پښتو ادب کښې یې تاریخي سیر یادول غواړم.

۱. په پښتو کښې د غزل پیل اوو ده

اکبر زمنداوري د پښتو لومړنی شاعر دی چې مونږ ته یې غزلونه را رسېدلي دي ده د مغولي پاچا ګوډ تیمور (۷۷۱-۸۰۷ هـ ق) په زمانه کښې ژوند ګاوه او کوم ظلمونه چې نومورې پر پښتنو کړي هغو ته په شاعرانه ژبه نغوته کوي.

د مغولو تیمور هسې په اور وسوم
چې به هیر په دې هاتم زمبنداور کړم

په دې توګه د پښتو لومړی تر لاسه شوی غزل اکبر دا تمې هجري پیړۍ په دوهمه نیمایي کښې له نن نه شپږ سوه کاله وړاندې ویلی دی. د ده غزلونه ساده او د اولسي غزلو رنګ پرې ګډ دي.

د خپل خان له حیرانبه څه ویل کړم
د عشق ویر به تل په خپله پټول کړم
ما مدام لکه بورا پر ګلو ګښت کړ
اوس به خم په سر تور سر فراق د ګل کړم
د غماز لږمون به زه په لنبه کښېږدم
څنې هیر به د یار یزم ګل او مل کړم
زما د یار د مینې اور په زړه کښې بل دی
زه به سر او مال ښندم دید به حاصل کړم
د بېلتون له ویره ژاړم او ښکې وینې
زه "اکبر" پر خپل آشنا د سر ښندل کړم
اوله همدې پیل نه د غزل مزل دوام وکړ. په لسمه هجري پیړۍ کښې د غزل یو شمېر نور شاعران پیدا ټول. په غزل کښې یې عشقي او دیني مطالب خای کړل چې علی سرور لودي او ملامست زمند ددې دورې د غزلوشاعران دي. په همدې پیړۍ کښې د بې بې نېکبختي په نامه یوې عارفې او عالمې پښتنې هم د نصیحت او دینې لارښوونو نه ډکې غزلې وویلې خو ددې پیړۍ تر ټولو لوی غزلګو شاعر ملا ارزاني روښاني دی چې د تصوف پر موضوع یې خپل د غزلو بشپړ دیوان پښتني ټولنې ته وړاندې کړ. حالنامه وایي چې دا ارزاني پیر او مرشد "بایزید روښان هم شعرونه ویلي" خو د ده غزلونه لاس ته نه دي راغلي.

د یوولسمې هجري پیړۍ په لومړۍ نیمایي کښې نورو روښاني شاعرانو لکه میرزاخان انصاري. دولت الله لوانې. واصل او علی محمد مخلص پښتو غزل ته وده ورکړه. د تصوف موضوعات یې پکښې خوندي کړل او ورسره یې په غزل کښې هنریت او شعریت ته هم پام وکړ او عشق حقیقي ته یې د مجاز جامې ور په غاړه کړې.

زه اول هم دېوانه وم. دېوانه یم لا تر اوسه
له دلداره همخانه وم. همخانه یم لا تر اوسه
له طفلی نه عاشق وش وم. غم طلب او بلا کش وم
د دلبر د مخ پر شمع. پروانه یم لا تر اوسه
(دولت لوانی)

او له دې سره د خو نورو شاعرانو په ملتیا پښتو غزل وده وکړه او دارتقا او بره تګ په لور یې سفر پیل کړ

۲. په پښتو ادب کښې د غزل اوج او ارتقا

د یوولسمې پیړۍ په دوهمه نیمایي کښې د خوشحال بابا لاس ته د پښتو غزل د مهین مزې په رسېدلو سره پښتو غزل نوی رنګ او خوند وموند. هم یې د موضوع له اړخه هري خواته لمن پراخه شوه او هم د هنر او صنایعو به لحاظ له مخې ده پر پښتو غزل ټولې هغه لوړوني وکړې چې تر دې وخته پر فارسي غزل شوې وې او نه یوازې دا بلکه پښتو غزل ته یې خنګړتیا او لوی اړخونه ورکړل. په پښتو غزل کښې یې نوي ایجادات او نوښتونه وکړل او پښتو غزل یې د معیار لوړې پوړۍ ته ورساوه. خوشحال بابا په دې هنر کښې یوازې پاتې نه شو او لکه چې ویل یې:

چې خو روڅې له خوشحال سره ګاتېږي
دا د غږه خټک به وارثه شاعران شي

نه یوازې خټکو بلکه د پښتونخوا له هرې سیمې نه وتلو شاعرانو سر را پورته کړ او د پښتو د لوړ معیار غزل ویلو په لسهاو شاعران را میدان ته شول او په لسهاو د غزل دېوانونه تخلیق. ترتیب او تبویب شول همدا معیار او د پښتو د عالي ادب او خصوصا د بنه غزل موجودیت وو چې د پښتو ادب په تاریخ کښې یې یوولسمه او دوولسمه هجري پیړۍ د پښتو د زرین او طلایي دور په نوم ونومولې.

اشرف خان هجري. عبدالقادر خان خټک. صدر خان خټک. سکندر خان خټک. رحمن بابا. حمید بابا. یونس خیبري. خواجه محمد بنګښ. قلندر. ببدل. ابوالقاسم. امیر خان هجري. محمدي. صاحبزاده. علیخان مهمنزي. قاسم علي خان اپریدي. قنبر علي خان. احمد شاه بابا. محمد هوتک. عبدالرحیم هوتک. خانګل خلیل. کامګارخان خټک او نور په لسهاو شاعران د دې

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیوانونو په پښتو غزل کښې د لسهاو زړو غزلو پرتله پیدا کړه او د دې دورې د غزل د خاتم شاعران په لړه او پره پښتونخوا کښې کاظم خان شیدا او پیر محمد کاکړدي. دوی پښتو غزل د معیار لوړې څوکې ته رسوي او د خپل معنوي او لفظي ارزښت او درنښت معراج ته

۳- د پښتو غزل د نزول او رکود دوره:

تر شیدا او پیر محمد را وروسته د دیارلسمې هجري پیړۍ له پیل سره پښتو غزل له خپل اوج، عروج او فونه رالویږي. د پښتو پیاوړي شاعران مثنوي ته مخه کوي او د فولکلوري او وهمي کیسو لیکلو او نظمولو ته او له دې سره له غزل نه فکر بلې خوا ته اوړي او که کوم یو څوک غزل هم وایي هغه قوت او صلابت نه لري لکه د پاڼو شویو شاعرانو په غزل کې چې موجود و. مثلاً د دې دورې یو پیاوړی شاعر ملا نعمت الله د نو نیم دی چې په سلهاوو کلسې یې نظم کړي او په دا سې خوږه مثنوي یې ویلې چې په لوستلو یې سړی نه مړیږي خو همده کله - کله د غزل ویلو هڅه کړي چې ډیرې یې خونده او یې رنګه دي یې هم په دې وخت کې سید ابو علیشاه، شمس الدین کاکړ او خپلې نور شاعران د غزلو پښې ډیوانونه لري خو په غزل کې یې هغه خوند نشته چې د زرین دور د شاعرانو په غزلو کې موجود و

په دې وخت کې پښتو غزل د نزول، رکود او جمود په لور مزل پیل کړ او د شلمې میلادي پیړۍ په رابیدلو سره چې پښتو شاعري په نړۍ او پره پښتونخوا کې له انګریزي ښکلاک نه د پښتنو د آزادیدلو زمزمې په خپله غېږه کې را ونغښتې. شعر یوځې خپله پنه پدله کا ... ړه قالبونه یې مات کړل او نوي قالبونه ... ر او دودیدو په حال کې وو. د شعر مضمون هم نوی نمو او قالب هم او د دې نویوالي دورې نه یوازې دا چې پښتو غزل له مخه یوور بلکه په ټاټ دول یې د پښتو شعر د هویت او شعریت د آزادۍ او خپلواکۍ تر نوي او بارونکي مضمون قربان کړ او په شعر کې د هنر ارځ نه نظره وکړه

۴- د پښتو غزل د بعث بعد الموت دوره:

په پښتو شعر کې د آزادۍ پخښونکې غورځنګ د غوره مضمون تر زیاتیدلو وروسته وروسته په شعر کې د هنر غوښې پیدا راپورته کیدلې او د دې نوي مضمون د هنري کیدلو هڅه پیل شوه. د شعر په موسیو او زړو صنفونو کې د مضمون او هنر د اندول موجوع یو حال پیدا مضرح او د یو بل سره ور نمو شوه چې له دې نوي روح سره د پښتو هر نوی غزل هم بهرور شو او د پښتو غزل مسیح حمزه بابه په پښتو غزل کې یوه نوي سیو کړه او یو حال پیدا یې پښتو غزل را ژوندۍ مواج او خپاند کړ. دې هم لکه خوشحال بابه چې په خپل وخت کې په دې میدان کې یوازې نه وو

یوازې پاتې نه شو او ډیر زر په پښتونخوا کې نور په سلهاوو شاعران را پیدا شول او پښتو غزل د آزادۍ، ابادۍ، برهٔ تګ او پر مختګ د نوي او د وخت له غوښتنو سره سم مضمون په هنري کولو او شعري کولو سره مخ په پره تګ وکړ او یو خل بیا د پښتو غزل دنیا وډانه له درنې پاتګې او متاع څخه ډکه شوه او اوس پښتو غزل د خدای بخښلیو او سپین ږیرو شاعرانو سره پیره په لسهاو خوان، تاند، تپاند او څپاند شاعران لري چې پښتو غزل یې د خپلو ګونډیو ژبو او بیا نولو غزلو سره سیال کړی او ور سره یې پښتو غزل ته خپلې خانګړنې او امتیازات ور بخښلي دي او په دې نولو کې د اروابنده حمزه بابه د ویښو سره ښکاري:

سنا په ننګو کې د حمزه د ویښو سره دي
ته شوي د پښتو غزله خوان زه دي بابا کړم

هوا حمزه بابا پښتو غزل تجدید کړ او په لړه او پره پښتونخوا کې غزل په نوي درایت خپل زوړ روایت خوندي کړ. د لرې پښتونخوا په شان په پره پښتونخوا کې هم ګڼ غزلیول شاعران رامنځ ته شول او غزلې د ژوند له نوي مضمون سره ورو - ورو زړه ښکلا او نازکي تر لاسه کړه

په افغانستان کې د نوي غزل موجد او مجدد محترم پسرلی صاحب دی ځکه ده غزل له خپلو نولو فني او هنري ښکلا و سره د عصر په غوښتنو سنبال او له ژونده مالامال کړ. پسرلي صاحب په خپل غزل کې ګڼې خویې راغونډې کړې. دی د هندي سبک د پښتو او دري شاعرۍ زوړه مطالعه لري او د دې سبک نولې نازکې او باریکۍ یې په غزل کښې خې کړې. ده کلیوال ژوند کړی او په طبیعي ښکلاو او پیدیاني ګلانو مالامال چاپیر کې اوسیدلی. د اوسنۍ ژوند انخورونکي ښکلښت او رنګینې په زړهوا لنډۍ یې اوریدلې او د لنډیو د واقعي انخورونو ښکلاؤ ته ټم شوی چې د واقعیت او طبیعت ښکلاوي یې له دې لارې خپلو غزلو ته لیږدولې. د خوشحال بابا حماسه او له حادثو ډکه شاعري یې زوره نوسټي او د خپل پښتون طبیعت له محې یې دې خصې هم په غزلو کې مناسب خې ښولې او په دې توګه ګڼې ښکلاوي او د مضمون غنډوي د پسرلی صاحب د غزل د "شکل" او "محتوی" پرتګه او مایه ده

د پسرلي صاحب غزل د انخورونو رنګینې. دا دا سنګینې او دفن مهینې په ښکلي تناسب کې له خانه سره لري چې د شل کلنې غمزې غمګینې هم پرې ور زیاته شوې خو ورسره د برې پاډمن هم دی او دې نولو غزل ته فني قوت او فکري وسعت وربخښلی او د غزل په نازکه غېږه کې یې د درندې پښتو انعکاس لکه په عطرو و غسلو کې د ګلونو د بوی او خوندنو وړمې نغښتې دي

د پسرلي صاحب غزلې مستي هم لري او چستي هم. بزم هم نودوي او رزم هم. د عزم ښکارندو یې هم کوي او د نظم هم. د ده د شاعرۍ یو بل نوی خصوصیت او ارزښت دا هم دی چې اصطلاحات او ګرځې له خپل مورنۍ محیط او اولس نه اخلي او په زړهوا داسې لغتونه او محاورې په خپله غېږه کې راغاړې چې تر اوسه د فاموسونو او کتابونو په غېږه کې نشته او په دې توګه به د ده شاعري نه یوازې د ادب مینو مرجع وئ بلکه د ادب خېرونکو منبع به هم وي

زه د پسرلي صاحب له غزلونه غورچنګ راوړم ځکه زما له نظره یې هر غزل انتخاب دی چې هم فني ښکلا لري. هم فکري حلا لري او هم ژبنی غنا او لوستونکیو ته بویه چې هر غزل یې په دقت. خوند او د هر ارخ په نظر کې نیولو سره ولولي

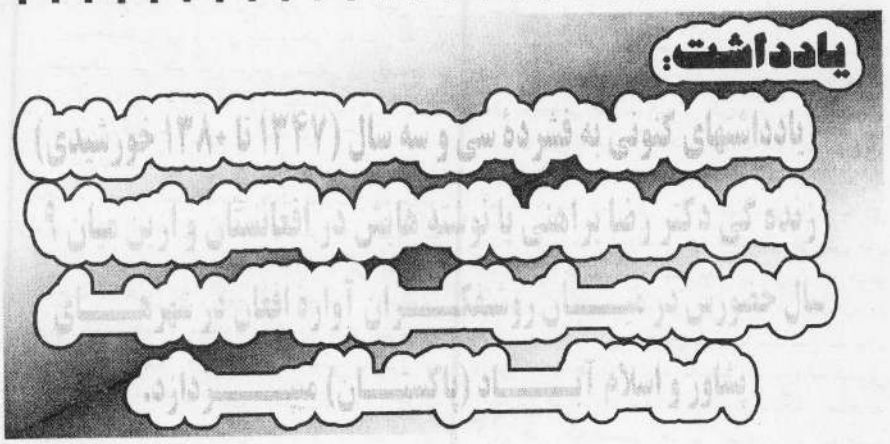
دلته دا خبره کول غواړم چې له دې نولو خوبیو او رنګینیو سره سره د پسرلی صاحب شاعري او غزل ولې پښتونخوا کبړاو عالمګیر شهرت نه دی موندلی او د رحمان بابه خبره د شعر کوکي یې په عالم ولې خپرې شوې نه دي؟ د دې پوښتنې خواب چې تر کومه خایه ما موندلی دا دی چې پسرلی صاحب سره له دې چې صوفي او ملنګ نه دی خو ګوښه ګیر. ګوښه نشین یا ګوښه خوښ ډیر دی ده د شهرت شهوت نه دی درلودلی. په راډیوګانو او اخبارونو کې یې حن حای یې خایه نیغ- نیغ نه دی کړی. د خپلو کتابونو د چاپولو له پاره یې چانه مراجعه نه ده کړې او شعر یې د خپل ذوق د تسکین له پاره ویلی نه پر چا باندې د تحمیل له پاره له همدې امله ده چې ده د شعر ډیره لویه پانګه رامنځ نه کړې خو لګه قیمتي خزانې غوندې یې له ځانه سره ساتلې وه چې نږدې دوستانو نه به یې تر ډیر ښکړو روسته کومه نمونه اورولې او یا به یې خپرویدو نه د هغوی تر ټینګې غوښتنې وروسته سپارله او په دې توګه د ده د شعر قیمتي خزانه له ده سره محفوظه پرته ده او د نشر ساحه یې ډیره وړه او محدوده وه په وروستیو وختونو کې افغان ادبي بهیر د ده شاعري بهر نه راوایسته او د دې بهیر د ملګرو ټینګار دې نه اړ ایست چې د خپلو غزلو یوه مجموعه ادبي کوڅه په نامه د چاپ په ګینه و یسولې زه یقیس لرم ادبي حلقې به د دې کتاب تر لوستو وروسته د پسرلي صاحب ادبي عظمت نه تر پخوا زیاتې خیرې شي او دی به د پښتني ادب په نړۍ کې هغه حای ودمومي چې حق یې دی او مستحق یې دی

زه پسرلي صاحب نه د دې کتاب د خپریدلو مبارکي ورکوم او د پسرلي د بن له ګلانو ګرانه غضنفر عصمت الله خټوان. اجمل او اجمل څخه هیله لرم چې په خپلو مدې او معنوی هڅو د پسرلي صاحب نوله ادبي پانګه د پښتني ادب نړۍ نه ورانډي کړي او دا قیمتي خزانه خوندي او د نولو ادب دوستانو لاسونو ته ورسوي

(c) ketabton.com: The Digital Library

یادداشت‌های کنونی به فشرده سی و سه سال (۱۳۴۷ تا ۱۳۸۰ خورشیدی) زنده یی دکتر رضا براهنی یا نویسنده نامش در افغانستان و آرین مان؟ حال حشرش در جمعیت روشنفکران آواره افغان در پشاور و اسلام آباد (پاکستان) میسر دارد.

نوشته صبور الله سیاه سنگ



پیشنما

پس از پدید آمدن گروههای هوادار مسکو خلق و پرچم (پره های حزب دموکراتیک خلق افغانستان) و جریان شعلهٔ جاوید هواخواه پکن (سازمان جوانان مترقی) در نیمهٔ پسین دههٔ چهل، کتابخوانی در میان روشنفکران افغان رنگ دگری یافت. گرچه در گذشته ها نیز ادبیات و سیاست پیوند نزدیک داشتند، ولی به در همجوشی سالهای "مرده باد و زنده باد" پس از ۷ – ۱۳۶۶ نبود.

افزون بر آنچه که در داخل کشور تهیه، ترجمه و پخش میشد، افغانستان دریچه های چشمگیری برای دست یافتن به آثار بیشتر از بیرون داشت. زیادترین کتاب و نشریهٔ فارسی و غیر فارسی در هر زمینه (از شعر، داستان، نقد، پژوهشهای اجتماعی، اقتصادی، فلسفی و تاریخ تا نشرات حزب توده وگروههای سیاسی چپ و راست پنهان یا آشکار) از کشور همزبان، همسایه و همآفتاب ایران می آمدند و در گام نخست در کابل، هرات، بلخ، غزنی و بدخشان و سپس شهرهای دیگر خواننده مییافتند.

از لابلای اینهمه کاغذ – گذشته از نام آوران جاودان – این نامها بر سر زبانها افتادند: نیما، خانلری، توللی، فروغ، رحمانی، مشیری، سایه، نادر پور، جلالی، علوی، چوبک، آتشی و ... پس از آنها شاملو و اخوان زبانزد شدند و به دنبال آنها بسیاری دیگر.

رضا براهنی

سالهای ۴۶ و ۴۷ بود که نخستین بار نام رضا براهنی در نقش نویسنده یی که دیدگاه نو و شیوهٔ ویژهٔ بررسی و نگارش دارد، از طریق نوشته هایش در مجلهٔ فردوسی شنیده و خوانده شد. در آن هنگام تنها چند شماره فردوسی به افغانستان می آمد و آنهم برای وزارت اطلاعات و فرهنگ، دانشگاه کابل و کتابفروشی محمد اسحاق اخباری.

به دنبال یا پیوست فردوسی، مجلهٔ تهران مصور که نوشته های دیگری از براهنی در آن یافت میشد از همان غرفهٔ فروش آقای اخباری و کتابفروشیهای بهزاد و زرغونه در کابل و یکی دو کتابفروشی دیگر در بلخ و هرات به دست مردم رسید.

آنچه رضا براهنی را چنان نویسندهٔ نام آور، منتقد سختگیر و پژوهشگر بیرقیب در افغانستان تثبیت کرد، کتاب "طلا در مس" بود که در سال ۱۳۴۸ نخست به کابل و سپس چند شهر دیگر رسید. دیری نگذشته بود که کتاب قصه نویسی جایگاه برازنده و مطرح داکتر براهنی را استوار تر ساخت. با وزیدن این دو کتاب، آب و هوای ادبیات افغانستان دگر گون شد.

نخستین پنج تنی که خواندن طلا در مس و قصه نویسی را به بیشترین شمار روشنفکران توصیه و سفارش کردند و خواننده گان را در دشواریهای متن و حاشیه یاری رساندند، اینها بودند: واصف باختری، زنده یاد طاهر بدخشی، زنده یاد حیدر لهیب، سرور آذرخش و لطیف ناظمی. (به گمان زیاد که نخستین پذیرنده گان براهنی در افغانستان نیز همین پنج تن بوده اند.)

دکتر براهنی از یکسو نامهایی چون رؤیایی، سپانلو، احمدی، امینی، آزاد، بهرام صادقی، تقی مدرسی و ... را به جامعهٔ افغانی شناساند و در بازشناسی سیماهای هدایت، نیما، فروغ، آل احمد، چوبک، دهخدا و ... خدمت بزرگی کرد و

(c) ketabton.com: The Digital Library

از سوی دیگر چند نام و نشان گویا آسیب ناپذیر (اخوان و نادرپور) را زیر پرسش برد؛ برخی (سپهری و فروغ پیش از تولدی دیگر) را زخمی ساخت و شماری (مانند توللی، مشیری و کسرایی) را کشت.

گفتنی می آید که چند نویسندهٔ پر خوانندهٔ دیگر (احسان طبری، شفیعی کدکنی و پس از آنها محمد حقوقی و عبدالعلی دستغیب) بدون آنکه نامی از هیچکدام در طلا در مس یا قصه نویسی آمده باشد، در سایهٔ براهنی پژمردند. (اگر "بررسی برخی جنبشها و جهانبینی ها در ایران "و" موسیقی شعر "نمیبود، آنها نیز مانند دو تن پسین نابود و فراموش میشدند.)

براهنی در کورهٔ سازمانهای سیاسی افغانستان

گرفت "طلا در مس" و "قصه نویسی" به خاطر دیدگاههای ویژهٔ هنری: زبان روشن، سر راست و خنجری سیاسی؛ پرداخت خشن، بیرحم و فشرده، و روح انقلابی دگرگون کنندهٔ درون نوشته هایش، بیشتر در جریان "قهر آمیز" شعلهٔ جاوید بود تا در هواداران "همزیستی مسالمت آمیز" خلق و پرچم. ولی از آنجایی که گرایی سیاسی آثار (ادبی) داکتر براهنی نه به سوی ستالین ستاییهای ماتوتسه دون- اندیشه میرفت و نه به سود لنین بازیهای روسیهٔ شـ رود ریشه گرفتن آن در میان روشنفکر ن سیاسی به دلواپسی و درد سر همیشهٔ رهبران چپ روز به روز می افزود. آنها که دستور سارمن "ادبیات در خدمت سیاست" را در کتابهای رضا براهنی وارونه میدیدند، میدانستند که تنها دیباچه های طلا در مس و قصه نویسی میتوانند مایهٔ دهها پرسش و چشمهٔ صدها چون و چرای فردا گردند.

رهبران بر افروخته این را هم میدانستند که تحریم آشکار این کتابها به اندازهٔ برچیدن پنهانی شان ناممکن است. خشمگین ترین فرمان در پوشش بی خطر ترین پیام ناگزیر برای دور نگهداشتن خواننده گان براهنی از کتابهایش چنین بود: "آثار براهنی ثقیل اند".

براهنی و ما...

ما شانزده- هفده ساله های کشتهٔ شعر و داستان که پس از چند بار سینما رفتن، هفتهٔ یکبار سری به کتابخانهٔ عامهٔ شهر میزدیم و از خدا میخواستیم آنجا از بزرگی، نقل قولی از رضا براهنی را بقاپیم تا جای دیگر آن را از زبان خود جاری سازیم، بیشتر از روی همچشمی با همسالان و نیشی به بزرگسالان دور و بر از هر کتابداری سراغ آثار براهنی را میگرفتیم.

و ما که سخت آرزو داشتیم کسی بگوید "نوشته براهنی برای شما ثقیل است"، همواره توهین میشدیم و در پایان میشنیدیم که "شما را به براهنی چه کار؟"

روزی از سید نقشبند خان، استاد ادبیات مان، که بچه ها او را "سیمی کولن" نام گذاشته بودند، پرسیدم: "چرا در کتابخانهٔ مکتب طلا در مس نداریم؟" او مانند اینکه هیچ پرسشی را شنیده باشد، رفت و با خط زشتی روی تختهٔ سیاه نوشت: "تو کار زمین را نکو ساختی/ که به کار آسمان پرداختی" و بدون اینکه به ما نگاه کند هر هر خندید و زیر لب چیزهایی گفت که کمتر به خود گرفتیم.

یکروز بارانی بهار ۵۴ با دو سه دوست دیگر رفتیم تا از محمد وارث ویس، آمر کتابخانهٔ عامهٔ غزنی که دوست پدرم هم بود، سراغ کتابهای دکتر براهنی را بگیریم. هنوز "رضا" نگفته بودیم که وارث برآشفت و رفت و ما گمان کردیم که با چوب برخواهد گشت. او با "هنر داستان نویسی" ابراهیم یونسی برگشت و گفت: "اگر هدف تان یاد گرفتن است، چرا این کتاب را نمیخوانید؟" سپس او نیز زیر لب چیزهایی زمزمه کرد که به پدرهای ما بر میخورد، ولی به خود نگرفتیم.

آثار دکتر براهنی بر خلاف انباری از دفتر و دیوان دستیاب در کتابفروشیهای شهر کم پیدا و حتا ناپیدا بود. فروشندهٔ کار کشته که شیفتگی ما را میدید و خدا میداند در آن هنگام چقدر میخواست براهنی نوشتن اینچنین کتابها را رها کند و چیزهایی مانند جنایات بشر (آدم فروشان قرن بیست) بنویسد، میگفت این کتابها در تهران نیز کم پیدا تر و گرانتر از دیگران اند. اگر به همه سخنانش گوش میدادیم در پایان می افزود که به جای سه کتاب هفتصد- هشتصد برگی براهنی، میتوانیم ۲۰ تا ۳۰ کتاب نازک بیاوریم، بفروشیم و زنده گی کنیم. بعد با نیرنگ ویژه یی، کتابهای میکی اسپیلین را به بهانهٔ گردگیری به چشم ما میزد.

بدی دیگر آنکه کتابخانه های شهر، طلا در مس و قصه نویسی را مانند دکشنریهای "وبستر" در بخش ریفرنس میگذاشتند؛ بیرون بردن شان اجازه نبود. تازه آنجا نیز اژدها زادگانی روی گنج کتاب خفته بودند که تا میگفتیم "براهنی"، پیش از "نه" گفتن، کوتاهی یا بلندی قامت ما را به مسخره میگرفتند.

و ما هفده- هجده ساله هایی که با ناشکیبایی تمام میخواستیم هرچه زودتر شاعر و نویسندهٔ پر آوازه شویم، به خوار شدن به خاطر دکتر رضا براهنی از هر زبان، و در نتیجه از دور تماشا کردن و دست نیافتن به آثارش معتاد شده بودیم. با این حال نه از سینما پا میکشیدیم و نه از کتابخانه. گویی به اینگونه میخواستیم هنر و دانش را آشتی دهیم!

"انقلاب شکوهمند ثور"

بهار ۱۳۵۷ بود. سال با کودتای داس چکشی جیره خواران کاخ کرملین آلوده نشده بود. و ما هجده – بیست ساله ها که آرزو و نیاز شاعر، نویسنده و پژوهشگر پر آوازه شدن دیوانه مان کرده بود، به دانشگاه کابل پا گذاشتیم. یکراست به کتابخانهٔ بزرگ دانشگاه رفتیم و نخستین کتابی را که با نخستین کارت عضویت کتابخانه به خانه بردیم، طلا در مس بود. (ما که آنروز "ثقیل بودن طلا در مس" را از کتابدار نشنیدیم، زیر دل گفتیم که دیگر تا شاعر و نویسنده شدن نباید راه درازی در پیش باشد!)

طلا در مس ثقیل نبود

دیباچهٔ طلا در مس را که خواندیم با شگفتی زیاد دریافتیم که نه وارث ویس دشمن پدر ما بود ونه استاد نقشبند سیمی کولن. پیشتر که رفتیم باور کردیم که یک دهم این کتاب هم با ما سخن نمیگوید. و به اینگونه نخستین ضربت طلا در مس را چشیدیم. آنگاه دیوانگی های پژوهشگر پر آوازه شدن چه که شور شاعر و نویسنده شدن نیز در ما شکست و تازه دانستیم که آنچه تا آن روز خوانده بودیم، نیمی

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذار پشت میله ها به پشت میله

خود فریبی بود و نیمی دگر فریبی. ما که تا آن هنگام گمان میبردیم مطرح بودن یعنی ۱۷۸ "ایزم"، "مکتبهای سیاسی" دکتر بهاالدین پارار گاد را به خاطر کور و لال ساختن همسالان در نوک زبان داشتن، دیدیم که خود را از چه هنجارهای هنر و دانش به فرسنگها دور انداخته ایم و چه فراوان نمازهایی پشت به قبلهٔ فرهنگ خوانده ایم.

ما هجده- بیست ساله های تازه نا امید شده دریافتیم که آنچه به نام سرود و فسانه نوشته و به چاپ داده ایم بیشتر برای رسیدن به نام بوده، و این را هم با پوست، گوشت و استخوان دانستیم که چگونه تازیانه های طلا در مس هنگام هوکشیدن برای تولی، مشیری، کسرایی، احمدی و چند تن دیگر به پشت و پهلو، و سرو روی ما و رهنمایان ما هم میخورد و چرا نباید میخورد؟

این بار خود مان بودیم که گفتیم طلا در مس ثقیل نیست، بلکه زیاد ثقیل است. باید آن را مانند سنگ بزرگی که نمیشود بلندش کرد، بوسید و بر جایش گذاشت. چه میکردیم؟ در ما نیز "زندانی ستمگری بود که با آوار زنجیرش خو نمیکرد." دست بردار هم که نبودیم. رفتیم و قصه نویسی را خانه آوردیم که آنهم نا امید مان کرد، ولی نه به اندازهٔ طلا در مس. سپس پی آهوان باغ افتادیم. از جنگل و شهر و مصیبتی زیر آفتاب گذشتیم تا دست یافتیم به گل بر گسترهٔ ماه و تا به این غایت که بینی راه پیمودیم.

ای آدمها

زمستان ۵۸ بود و سپیدی برف، سیاهی آرتش سرخ روسیه شوروی در کشور مان را نمی شکیبید. گماشته های ک.گ.ب پس از بیست ماه اورنگفر سایی یکی و یکبار پرده از رخ زرد بر افگندند و دست نشانده بودن شان را به نمایش گذاشتند.

آتش بود که آب و خاک افغانستان را بر باد میکرد. این بار دگرگونه دریافتیم که در جنان زمستان طبیعی- سیاسی که بی هیچ گرافه روز هزار بار از بالای سر مان خمپاره رد میشد، بیطرفانه دست و رو شستن در حرارت یک سیب و خشکاندن آن در گرمای "اجاق شفایق" هزار بار پست تر از آیینه در برابر خود گذاشتن و فرق زیبایی برای گیسوان باز کردن است.

دیگر دریافته بودیم که این کشور به چه سلاحهایی نیاز دارد و چرا "شاعر روزگار من و شما خانمها و اقایان معاصر، همیشه جنازهٔ آن دهقان طوس را در پیش چشم داشته باشد، و اینکه روشنفکر کشی در طول تاریخ دچار چه تحولی شده و خواهد شد.

ما "ای آدمهای" براهنی را از نزدیکتر شنیده بودیم.

از مزدور شاهی تا پلیس سالاری

آزادیخواهان خواب فرمانروایان هر دو پایتخت را آشفته

(c) ketabton.com: The Digital Library

ساخته بودند و شبکه های روسی و افغانی ک. گ. ب نمیدانستند که دشمنان "انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور" را چگونه ریشه کن سازند.

بردنها و بردنها فزونی گرفتند. مکتبها، دانشگاهها، نهادهای مردمی و سپس گذرها، کوچه ها و خانه ها هر روز و هر شب خالی و خالیتر میشدند. با آنکه بحران بی باوری بیداد میکرد، خبر زندانی و کشته شدن باور کردنی ترین خبر شهر بود.

یکسو زن و مرد، پیر و جوان و کودک به زندانها افکنده میشدند و از آنجا به پولیگونها (کشتار گاهها)، و سوی دیگر گله یی از آدمچهره ها برای فراگرفتن آموزش برتر در رشته های بوکشی، پیجویی، شناسایی و شکنجه به کانونهای رسوای دریژنسکی مسکو فرستاده میشدند. آنها که به گمان خود کسی شده بودند رفتند و برگشتند و اگر تا دیروز گنهکاری برتر و ته تر از ابوجهل و ابولهب نمیشناختند، اینک پس از دیدار همسایگان و خویشاوندان به باداران شان گذارش میدادند که تروتسکی، چه گوارا یا مائوتسه تونگ را روی دیوار خانه هایی دیده اند. و تا طرف ثابت میکرد که این عکسهای خانواده گی یا مثلاً صادق هدایت و رضا براهنی اصلاً ربطی ... خانه خرابی خطرناک دشوار نام ندارند. بیگمان یک سال شکنجهٔ پیش از نان زندان را خورده بود. آدم رباییها شدت گرفت. زندانها روزها پر میشدند و شبها خالی، بدون آنکه به شمارهٔ آزاده گان افزوده شود. تا اینکه ما بیست و بیست و چند ساله ها نیز به خاطر نشستهای نهانی با دوستان پنهانی در خانه هایی که عکسهای فراوان روی دیوار داشتند، از اینسوی میله ها به آنسوی میله ها افتادیم.

زندان و کتاب؟

کابل در هفتاد سال پسین همواره زندان بزرگی بوده که زندانهای کوچکی چون سرای موتی، زیر زمینهای قلعهٔ غیبی، کوتوالی کابل، سراچهٔ صدارت، سیاهچالهای ارگ، دخمهٔ دهمزنگ، بندیخانهٔ پلچرخی و خدا میداند چه گمگوشه ها و فرامشخانه های هنوز رسوا نشدهٔ دیگر در دل آن جا داشته اند.

بهار ۵۹ بود که رژیم وابسته، ما را با گروه بزرگی از آزادیخواهان تا آنگاه سر به نیست نشده در موتر های سرپوشیدهٔ مشهور به "دیگ بخار" از زندان کهنه و فرسودهٔ دهمزنگ به زندان تازه و نیمه کارهٔ پلچرخی برد.

زندانهای سیاسی افغانستان از آغاز تا امروز با همه فشار ودیده بانی زندانبانهای چهار چشم و باداران شان هرگز بدون قلم و کاغذ نبوده اند. البته و هزار البته بدا به حال زندانیی که قلم و کاغذ پنهانش فاش میشد و به دست زندانبان می افتاد. پیداست که با چنین نگونبختی - که بار دیگر وای به روزگارش چگونه برخوردی سازماندهی میشد.

در بهار ۱۳۶۰ شمار زندانیان پلچرخی به جایی رسید که در سلولهای یک نفری، هفت تن و در پنجره های چهل نفره، نزدیک سه صد تن به خاطر کمبـــود جا چپ و راست و به نوبت میخوابیدند.

رژیم دست نشانده که برای جلوگیری از فشرده گی ناگزیر و نزدیکی تنگاتنگ زندانیان سیاسی توانی در خود نمیدید، بیچاره گی دگری هم داشت و آن هـــراس پخش اندیشه های چپ زندانـــیان ساما، رهایی ، پیکار، اخگر، ساوو، ســـرخا، و پراگنده های پیرو شعلهٔ جاوید در میان گرفتار آمده گان تنظیمهای هفتگانه (حزب اسلامی حکمتیار، جمعیت اسلامی ربانی، حرکت اسلامی محمد نبی، حرکت انقلاب اسلامی محسنی، محاذ ملی گیلانی، جبههٔ نجـــات مجددی، تنظیم اسلامی خالص، و پراگنـــده های پیرو خط امام خمینی (چون نصـــر، رعد، نهضت و شورای اتفاق نیاکان حزب وحدت امروز) بود.

گماشته گان ک. گ. ب. بر آن شدند تا برخی از پیش پا افتاده ترین کتابهای چاپ بنگاههای پروگرس و نووستی روسیهٔ شوروی (مشهور به کتابهای پوش سرخ) را از چینلهای خود شان در اختیار زندانیان بگذارند تا مگر به اینگونه آنها را سرگرم نگهدارند و از پیوندها و عمدتا رابطه گیریهای سیاسی بکاهند.

چه گامی میتواست نارساتر و خامتر از چنین اقدام بد فرجام برای رژیم ننگین در آن هنگام باشد؟ همینکه پای کتاب آشکارا به زندان کشانده شد، سران تنظیمهای جهادی (که آنها نیز هراس پخش و پذیرش اندیشه های چپ در صفوف شان را داشتند) از حاکمیت خواستند تا در کنار کتابهای زندان پسند و پوش سرخ، داشتن آثار اسلامی در زندان را اجازه دهد.

این پیشنهاد سبز پله به پله بالا رفت. حاکمیت که در برابر چنین خواست نازک و دشوار نمیتوانست "نه" آشکار بگوید به تته پته و اما و اگر افتاد و پس از سه ماه ناگزیر شد به خواندن قرآن مجید در زندان، سری به نشانهٔ "آری" تکان دهد. این دومین شکست زندانبان در بن بست پلچرخی بود.

رژیم خود فروخته که به جز در زمینهٔ بستن و کشتن آزادی هرگز دیدگاه یگانه و پایدار دیگر نداشت، چگونه میتوانست تنها در چهار چوب اجازهٔ خواندن قرآن استوار بماند؟ از بالاحاکمیت به پخش اجباری نشریه های همبستگی، مسایل بین المللی، صلح و سوسیالیزم، بیانیه های ببرک کارمل و زباله های حزب تودهٔ ایران پرداخت واز پایین فشار زندانیان از پاره های سی گانهٔ کلام خداوند برون زد: چنانکه از سوی راست رفت به تراجم و تفاسیر، احادیث نبوی، محمد در شیرخوارگی، توضیح المسایل، و از سوی چپ به زبان و ادبیات و ... .

در گـــرماگـــرم سرگردانی و بیچاره گی رژیم مزدور زندانیـــان چپ با گزینش آگاهانه از تیرکش فرهنگ و کار برد شیوهٔ "لیموی شرین"، در سرزمیـــن ادبیات "همسایهٔ بزرگ شـــمالی" سنگر گرفتند و از داستایفسکـــی، تولســـتوی، پوشکین، چخوف، تورگنیف، شولوخـــوف و گورکی که بیشتر از سر نادانی نامهای خوشایند و گوارا برای باداران روســـی رژیم بـــودند، آغازیدند.

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

سایت انترنت

این شعر رهایم نمی کند
در هوای شعری از لیلا صراحت روشنی



شعر، جان است. شعر، جادوست. شعر، رهایی من و توست از بندها و طناب های روزمره گی های حقیر دلشکن.

شعر، عشق است. حرف دل تو، حرف دل من. شعر و عشق و آزادی، همریشه همخون و همتباراند، از یک خاک، از یک آب، از یک دیارند.

بگذار بگویم، بلند و به فریاد، که زنده گی بی عشق و بی شعر و بی آزادی مباد!

گاهی یک حرف شاعرانه، یک تعبیر، یک تصویر، یک جلوهٔ پاک و درخشان در شعر، بس است که آشیان سبکبار پرندهٔ دل را، چون موج سبز باد بهار، با خویش ببرد، فراسوی ابرها و پرده های رنگ رنگ آسمان. یک حرف شاعرانه، یک شورش بی ریای عشق افشان، یک آه از آتشخانهٔ روح انسان، بس است که هستی آدمی را به آتش کشاند، بسوزاند، دودش کند، خاک و خاکستر.

* * *

درست بیاد ندارم کجا بود و چه هنگام که یکی از دلکش ترین شعرهای دری امروز افغانستان را خواندم:

ز شام شهر تباهم ستاره دزدیدند
ستاره های مرا آشکاره دزدیدند

شعر زیبای زیبا، لبریز از دل، از زخم، از خون، از شب، از ستاره، از پرنده، از درختان خستهٔ خسته. از همان نخستین نگاه در شعر، چشمان شاعر بود و رهایی من و رفتن من تا آنسوی مرز فنا. آتشم زد، سوز اند، خاکم کرد، این بیت:

شبی که خیل ملخ راه بر بهار زدند
پرنده را به درختان خسته دار زدند

چه عالی، چه شاعرانه، چه تلخ است این تصویر ناب سنگین رنجبار، پرنده و درختان خسته و وحشت دار:

پرنده را
به درختان خسته
دار زدند

از همان نخستین نگاه در شعر، تا همین دم که می نویسم، سالها سپری شده است، اما هیچگاهی از اسارت این شعر ناب عشق و عاطفه و هراسانی، رهایی نیافته ام. پرنده در پیش چشمانم به درختان خسته، بر دار آویخته هست. هنوز پرنده را می بینم، شب را می بینم، شب بی ماه، بی ستاره، بی سحر. شب مرگ، شب خون، شب خطر.

ز شام شهر تباهم ستاره دزدیدند
ستاره های مرا آشکاره دزدیدند

دردمندی، دلتنگی، تلخکامی، اشک، هراس، عاطفه، نگرانی، نفرین، بیداری و بیداری و بیداری در هر حرف این شعر موج می زند. شهر تباه، قتل ستاره ها، ویرانی باغ، فوج وحشی ملخ ها، تشنه گی برکهٔ ماه، بیباکی دزدهای سوار بر اسپ جنون، به دار زدن پرنده ها و آن حالت رقت بار

(c) ketabton.com: The Digital Library

درختان خسته و دیگر خیلی حرفها، دنیایی را می آفریند که ذهن آلوده با زهر کهنه گی به درک و شناخت درست آن ره نخواهد یافت.

فضا، فضای شب است. هوا، هوای شب. شعر به نام شب آغاز میشود و با رنگ شب پرداز. در سراسر شعر نام شب است و پهن شده گی سنگین اندام شب. تصویر در تصویر در تصویر همه سیاه، تشنه گی، بی ستاره گی، شکسته باوری، پرنده و پرنده و شهید پرنده گان بیشمار و درختان خستهٔ فلاکت زدهٔ رنگ پریدهٔ مبهوت بی اختیار، که شاخه، شاخه شان پر از طناب های دار. شب است و هجوم سواران دیوانهٔ وحشی تشنه به خون ستاره گان شهر تباه:

شب
ز شام شهر تناهم ستاره دوزیدند
ستاره های [illegible] اشکاره دزدیدند
چه فوج فوج [illegible] تاختند و تاراندند
کلید باغ [illegible] شبانه دادند
شبی که [illegible]
پیوست
شبی که روز[illegible]
شبی که شعله اش [illegible]
شبی که جام سکوتش شکسته باور[illegible]
شبی که خیل ملخ راه بر بهار زدند
پرنده را به درختان خسته دار زدند

* * *

و من تا همین جای این شعر شاعرانهٔ زیبا را دیوانه وار دوست میدارم، میخوانم و در لای درختان خسته، مبهوت می مانم. برای باغ ویران می گریم، برای پیکر های پاکیزهٔ پرنده گان می گریم. غرق درد و رنج و تلخی و خشم و دلتنگی می گردم. می مانم، می اندیشم و گم می شوم. و شعر ادامه دارد:

و سبزه ها ز سموم سیاش پژمردند
و نغمه ها به گلوی پرنده ها مردند
شبی که گر سحرش بود سخت خونین بود
جبین باور خورشید تلخ و پر چین بود
فلق به شهر من آتش به دوش رخ بنمود
که شعله هاش درختان سبز شهرم بود
چه دزد ها که دلیرانه و چراغ به کف
سوار اسب جنوب و کلید باغ به کف
ز شام شهر تباهم ستاره دزدیدند
تبسم سحرش آشکاره دزدیدند

* * *

شعر از لیلا صراحت روشنی است. شاعر باغ ویرانی که پرنده هاش را کشتند. شاعر زخم های ژرف کاریی خونچکان جاوید. شاعر سوگوار ستاره هاییکه ربوده شدند و بخون خفتند و مردند. شاعر باغهای ویران [illegible] که خسته شدند و پژمردند.

* * *

یک راز من:

این شعر را هر وقتی که خوانده ام، در پهلوی غرقه شده گی و دلباخته گی هایی که گفتم، همیشه دلم خواسته این یک بند یا مصراع را ازش بردارم:

و سبزه ها ز سموم سیاش پژمردند
و نغمه ها به گلوی پرنده ها مردند

میدانم که خیلی زیباست و شاعرانه و ژرف، اما به پندار من این مصراع در روال سیال شعر به شکل ناخوشایندی سکتگی می آفریند.

و اگر به دست من میبود، مصراعی دیگر را نیز از شعر بر میداشتم:

فلق به شهر من آتش به دوش رخ بنمود
که شعله هاش درختان سبز شهرم بود

اینها زیبایند، اما آن نظام و پیوسته گی و هماهنگی را که در شعر به اوج حضور دارند، تا حدی میرنجانند.

حتا تبسم سحر درین شعر جایگاهی محکم ندارد و با هوای کلی شعر ناهمساز می نماید.

* * *

از یاد نبریم که لیلا صراحت روشنی یکی از سرودا[illegible] خوشنام شعر دری امروز افغانستان است. [illegible] دادگرانهٔ شعرش کار دشواریست که اهل نقد شعر باید به آن به [illegible] پردازند. حرف من تنها بیان احساس است و واکنش یک دوستدار شعر در نگاه من این تصویر که:

پرنده را
به درختان خسته
دار زدند

یک تصویر جاودانی و بیرنگ ناشدنی است و می پندارم که به مثابه یکی از [illegible] های شکوهمند شعر دری امروز [illegible] جاودانه خواهد ماند.

[illegible] شعر های لیلا صراحت روشنی را [illegible] ستوده ام و باور دارم که وی یکی از [illegible] شاعران امروز میهن ماست. [illegible] اش در دیدهٔ من، از آن شعر [illegible] است که یک بندش ده ها دیوان را سپید می سازد. شعریست که مثل عشق می آید، در جان و روح و روان آدم رخنه می کند، گسترده می شود، می تازد، می نازد، می شکند، فتح می کند، اشغالگر شهر دل ها که نه رفتن دارد و نه مردن. با آدم می ماند، تا همیش، تا ابد.

(c) ketabton.com: The Digital Library



داستان کوتاه نوشتهٔ رزاق مأمون

در آن وقت یک پاره آتش یا سنگ بودن برایم کار مشکلی نبود. یادم میآید که به هنگام تیراندازی، دنیا را سرخ و آدمها را مثل موشهای "ایستاده رو" میدیدم که به کشتن شان کمر بسته بودم.

حالا درین سوی دیوار زمان، آن تک خالهای سیاه و آن موشهای ایستاده رو در نظرم تکیده اند؛ ولی گاه نیشم میزنند؛ حتا در درونم مثل یادگاری تنیده اند.

اولها تفنگ پدر کلانم با من همراه میبود. بیش از آنکه دشمنها را بکشد، خشم زودرس خودم را ارضاء میکرد. وقتی سایه های چسپیده به تفنگ به خاطر گرفتن جانم پیش میآمدند، تک تیرهای من میتوانست از بدنشان بگذرد.

اما در گوشهٔ روشنتر ذهنم تصویر یادگاری یک نوع تفنگ دیگری رؤیت خود را نشان میدهد. یکی از همانهایی که به دست من هم رسیده بود. این که کدام دست به دست من رسیده بود چندان اهمیتی نداشت.

اولی مال پدر کلانم بود و دومی مالک ناشناخته یی داشت در کدام جای دیگر دنیا و از دور میگفت که ما را دوست دارد.

ما محکوم شده بودیم که ذهن خودرا برای مهمانی خطرهای خرد و کوچک خالی نگهداریم. پس به فهمیدن معنای توفان دلچسپی نداشتیم.

صدایی به مثل غرش آفات آسمانی به سوی ما پیش آمده بود.

در گذشته اول خبر میآمد و در پی آن، صفهای دشمن از هر طرف سر میکشیدند. آدمها اول دم چشمانم ظاهر نمیشدند و من فکر میکردم که از ترس من زیر لحاف سنگین دود و خاک پنهان میشوند. صرفاً انفجار شکیبایی و در ساده ترین حالت، رگبارهای نورانی، دنیا را در نظر من سرخ میکرد. من در خود زخم بر میداشتم.

دوست فلزی ام در میان دستانم با خشم تکان میخورد. فرزندم در یک مغارهٔ نامعلوم پشت کوه، هم گریه سر میداد وهم انتظار و بیهوده گی را با مادرش تقسیم میکرد. بدین طریق یک شکم خوراک از حاصلات اندوه برایشان چیز کمی نبود. باز هم غنیمت بود که آدمهای دشمن را تک تک خال سرخ مینشاندم. همان شب آخری، تیرهای من یک تمثال رو به فرار دشمن درونم را در چند قدمی ام روی زمین انداخته بود. سهم خودم سوزشی بود که از بازوی چپم عبور میکرد. طعم تلخ مرگ میداد.

باز هم چشمانم صد و هشتاد درجه به سوی جلو در گردش بود. ماه با بی احساسی بالای سرم آویخته بود و اتفاقاً علیه من برای آدمهای جان گیر شاهدی میداد... .

(بالای دوستی و دشمنی طبیعت اعتماد ندارم) چون طوفان نا به هنگام دمی خوابید، آخرین مهمان خوابگاه تفنگ من بی موجب راه خروج میجست و حتا خیال پریدن داشت. دیگران کجا بودند؟ دود و خاک دریچهٔ حواسم را بسته بود. دلم صدا زد که دیگران رخنه یی برای خود باز کرده و پریده اند به آنسو. در آن وقت نمیدانستم که به تلقین دل نباید زیادی اعتماد کرد؛ ولی جادوی شک نیز کار خودش را میکرد:

- هر طرف خاموشی شد... گریخته اند...

چهرهٔ زشت تنهایی! شاهد نیمه هشیاری از جنس خودم گفت: پیش از خموشی تیراندازی، دور و برم قلبهایی باید از تپش افتاده باشند. رگهای پندیده ام دیگر جای مطمئن برای نگهداری تیزاب داغ نبودند. چشمانم دو خط آتش را در بدنهٔ رو به تغییر کتله های دود سیاه فرو میبردند. چون نفس هایم از چند جا گسسته بودند، حدس میزدم که سایه های چسپیده به تفنگ — دشمن- قدم به قدم به سویم جلو میخزیدند.

به راستی که در آن لحظه کاری از دستم ساخته نبود تا فکر کنم که چه چیزی مرا و یاران مرا به انفجار آورده بود. (در آن ایام این سوال برای ما وجود نداشت... حالا این گونه سوالها را اختراع کرده اند.) تعریف روشنی از نیاکانم نیز در این باره برایم میراث نمانده است.

در همین لحظه ها من یک چره از دشمن را دیدم که به جویدن آخرین لقمه های ایمان من شروع کرده بود: سایهٔ سر یک آدم در لبهٔ دیوار همان چقریی که بدنم را تا ناحیهٔ گردن بلعیده بود،در پیش چشمانم میلغزید وگاهی یک کلاه پشمی و گوشک دار را به یادم میآورد.

هوای نگاه کردن به عقب از سینه ام کوچیده بود. خوب شد بیهوده رخ به عقب نکرده بودم. راست است که بعضی حماقتهای ظاهری، ریشه در هشیاری ناشناختهٔ آدم دارند. سایهٔ سر آن جسم زنده، عیناً مثل خلق و خوی خودم هر لحظه به شکل دیگری در میآمد (زیر نظارت بودم) جنبش بی شکل آن سایه بر دیوارهٔ کوتاه پناهگاه کوچکم خیلی آهسته و گاه نامرئی بود.

- حالا کسی از عقب چنگ در گلویم میاندازد! دام...

روح ریا کارم گفت شاید چنین نباشد.

آن کابوس برایم فرصت داده بود تا قبل از اسارت به نوع دیگری از لذت شکنجهٔ آن آشنا شوم. روح راستکارم اشاره داد که ایمانم گریخته است. او حس بی رنگی را به کمک من فرستاد که بهتر است از صاحب تازهٔ سرنوشتم طلب

(c) ketabton.com: The Digital Library

زحمت کنم! آن باوری که دنیا را در نظرم سرخ نشان میداد نیز خودش را به خواب زده بود.

رفته رفته، سایهٔ عجیب، بی زحمت شکل حلزونی را به خود گرفت تا اشکال مسخره یی را روی لبهٔ روی دیوارهٔ پناهگاهم رسم کند. خوب که نگاه کردم، شاخک حلزون، چیزی شبیه لولهٔ توپ بود. یقینم آمد که اصل کوچک شدهٔ آن چیزی جز میلهٔ تفنگ همان کابوس زنده نیست.

– شکر که یک تیر دارم!

(در اینگونه لحظه ها، این جملهٔ کوتاه اندوه مشترک و رقت انگیز همه رزمنده گان عالم نیست؟)

جرقه یی از درونم بالا آمد... اوه! با چه سرعتی چرخیده بودم به عقب. به شدت ترسیده بودم. حتا قهرمانان از صدای شلیک تفنگ خود میترسند. دیدم که صاحب آن سایهٔ بی شکل که مرا از عقب در شعاع خود گرفته بود، با سر به دهان پناهگاه کوچکم سقوط کرد. چهار دندان زیرینش طلا بود. او را به رنگ خودش دیدم. استخوان شانهٔ راست خودم نیز در قالب گوشت بدنم ناگاه تکانی خورد... به جلو خم شدم... سوزش... و فاصلهٔ تهوع نیز به صفر نزدیک میشود... .

تا رسیدن به قرار گاه مجازات احساس درد نکرده بودم. جغرافیای اتاق در نظرم محو شده ولی چند سرباز خوش چهره و بد منظر [illegible] در هم و برهم (مثل طرح نیمه کارهٔ [illegible] بی اهمیت) هنوز از ذهنم زایل نشده اند.

یک جفت نگاه به ظاهر بی غرض در صورت خشن یک سرباز تنبل، از همان زمان تا حال مرا همرایی کرده است. از آن یکی دیگر، لبخند نیمه دشمنانه یی به یاد گار دارم که محتوی خاکستری رنگ قطیهای کنسرو را با قاشق سبک و کم ظرافت، در بشقاب فلزی برون آورد. پاهای رفیق پهلویش را اندکی کنار زد و خودش از شکم به بالا مثل یک مشت بسته معلوم میشد، اما پاهایش به سوی من آنقدر پیش آمده بود که در نظرم بسیار بزرگ میآمد.

ظرف کوچک آن مکان پر از توهم، از کلمه های فارسی و روسی پر شده میرفت. من از طرف خود میان فاصله های کوتاه پل میزدم تا خودم را گم نکنم. بیهوده بود. طناب آرامشم به زخمهای تازهٔ دست چپ و شانهٔ راستم بسته بود.

حماقت لذت بخشی برایم میگفت که هنوز به چشم اسیر نگاهم نمیکنندو زخمهایم را پانسمان کرده اند. باز هم ساده لوحانه به خود میگفتم که وجود من آنها را ناراحت نکرده است. مثلاً تنهٔ پهن یک سرباز بالای من سایه میانداخت. رویش به سوی دیگران بود. دست سنگینش را روی کندهٔ زانویش نهاده بود. شاید به میل من سر ماشین شده اش را به دیدنم دور میداد و یک ردیف دندانهای کوچکش به هنگام جویدن تا و بالا میشد.

حدس میزدم که همین دست سنگین از حفرهٔ پناهگاه بیرونم کرده بود. در این باره شاید چیزهایی را در آینده بتوانم به یاد بیاورم. چون مادرم میگفت که من با زلزله به دنیا آمده ام یعنی تحفهٔ هر تکان تازه برای من، برگشت یک مقدار خاطره های از دست رفته باید باشد. پس من هنوز هم به زلزله احتیاج دارم.

صلاح نبود به این جمع غیر دوستانه نگاه میکردم. درونم از گرسنه گی میسوخت. ولی سوزش بیشتر آن بود که کلمه های فارسی لباس اهانت به تن داشتند.. تا وقتیکه دیواره سرم درز نکرده بود، چیزی از جنس امید در من بیدار بود. چطور به زودی فهمیده بودم که قطی کنسرو خالی را به سرم کوبیده بودند؟ کودک که بودم، سرم را با سطل کهنهٔ آهنی میپوشانیدم. کدام دست ظالمی به آن سنگ میزد. غالباً "ف" جستی میزد و سنگی میپراند. صدایی که همین چند لحظه پیش در سرم ترکید، تا یک اندازه تکرار همان صدای لعنتی بود.

حالا یک دعای زادهٔ ترس با من باقی بود: حسبنا الله و نعم الوکیل... .

– این پلید را میشناسم!

صدا از عقب بود. به برکت حس بدبینی همدیگر را بوی کشیده بودیم. چند جفت چشم بیحال به رنگ آبی و خاکستری از فراز سرم کسی را نگاه میکردند. معنی آن را وقتی فهمیدم که دستی دهانم را از پشت سر چاک کرد... مثلیکه اندازهٔ دهانم با قطی کنسرو اندکی نا برابر بود. لبهٔ تیز سر قطی، دهانم را از چند جا بریده بود. بعد نوبت بیگانه یی رسیده بود که از کنار دستم مرا خطاب میکرد و من فقط به دهانی نگاه میکردم که پر از غذا بود و کمی بوی دواخانه میداد.

تحکم طرف مقابل با انتظار واحتیاط از سوی من در توازن قرار میگرفت. مهم نیست او چه میگفت. او صاحب همان پاشنهٔ کلان بود که بیش از حد لازم در چشمانم بزرگ شده بود. همان پاشنهٔ زمخت پارچه های نان سیلو را به سویم نزدیک کرد.

– کمی آب!

– عوض آب بهتر است در دهانت بشاشم!

صدای "ف" بود. من به لسان خود از سرباز روسی آب خواسته بودم ولی ف برای خود حق داده بود که در بارهٔ من چه باید بکند. از خوردی با هم بزرگ شده بودیم. بعداً او به شهر رفته بود. حالا بر خلاف دیگران طور دیگری برگشته بود. گفتم:

– ما یکدیگر را میشناسیم... خوب طرفم نگاه کن!

– چرا نمیشناسم... کثافات از چشم ما پنهان نمیمانند!

زمان با دستهای خودش او را خمیر کرده بود. به رنگ سرخ دیدمش ... کاملاً سرخ! ولی شیطان درونم پیشنهاد کمک میداد که میان تسلیم و نا امیدی یکی را انتخاب کنم. چیز دیگری مرا بر حذر میداشت:

– تو ف هستی... بچه کلان... مرا میشناسی... چه روزهایی بود یادت است؟

پیش رویم دور خورده بود. کدام نشانه یی از میراث دوران کودکی در سیمایش نبود. شاید نادانسته دروغ میگویم. شاید چیزی از آن چیزها زیر قشری از پرخاش ظاهریش خوابیده بود.

اینکه من به دیدن آن کور شده بودم. حرف دیگریست . دلم میگوید که من و ف خشم و فراموشی را از دیگران به قرض گرفته بودیم. یادم است که بازهم از جانب خودم پرده سرخ را از روی چشمانم پایین کشیدم تا او نبیند. با این کار حتا همان لحظه احساس شرمنده گی کرده بودم.

میان لحظه هایی که به سایه های چسپیده به تفنگ تک خالهای سرخ آتش را مینشاندم و حالا که در میان چند سایهٔ زندهٔ آنها افتاده بودم. افسون زمان حایل شده بود که من تا همین

(c) ketabton.com: The Digital Library

لحظه از آن خوف دارم. ف آن گناهکاری بود که مرا کم کم از خوابهای خوشی جدا میکرد تا به گناههای خود پشت پا زده نتوانم.

– تو سالها پیش به شهر رفتی و ما در وطن ماندیم.... بچه گیها چندان یادت نمانده....

با قساوت و یا شاید با وجدان راحت مرا مینگریست. در نظرم، ف از محیط خوابهای وهمناکی بیرون آمده بود که گاه بعد از تدفین جنازهٔ کدام جوانمرگ اهل منطقه، شبانگاه بر من ظاهر میشد.

من گمان میکردم که یک پارچه عمل بی علت بودم، ولی به نظر خودم بر حق بودم. حالا که فکر میکنم ف در عین ارتکاب خشونت، در برابر من و در برابر خودش بیگناه مینمود، ولی در آن لحظه هایی که با من زیر همان سقف چیزهایی میگفت، تصادفاً نسبت به من چیزی کم داشت. چیزهای دیگری هم درین باره به گفتن دارم که افسوس صدایم در نمیآید.

مثلی که وجدان هر کس به نفع صاحبش رای میدهد و ف مرا به چشم سالهای جدایی شناخته بود. من افسانه های کودکی را امانت نگهداشته بودم ف هم وقتی به همراهان چشم آبی اش حرف میزد و می خندید در نظرم می آمد که افسانه های را هنوز هم در پس چهره اش پس انداز کرده و یا این که جای آن را به افسانه های تازه یی داده بود. اگر یک لحظه با من از سر ملاطفت پیش میآمد، در حقیقت فرمان شخصیتش را به جا میکرد. شاید اصلاً آمادهٔ چنین کاری نبود. شاید کسی نمیگذاشت این کار را کند. آخر ما در آن دوران رعیت شریف عقل سرخ خود ودیگران بودیم.

وجدانها اصل واحدی دارند، مگر چه چیزی شاخهای آنها را علیه یکدیگر تیز میکند؟ شاخ من تیز بود. شاخ ف هم تیز بود. شاخهای همراهان چشم آبی ف تیزتر از هردوی ما بودند. دستهای مقدس، شاخهای ما را تیز کرده بودند تا اصول شیاطین را نابود وگناهان ما را کمتر کنند. من مایل هستم به ستایش خودم برخیزم. چون نمیتوانم از این کار خود داری کنم. ولی نمیگویم که دیگران حق این کار را ندارند. آنها میتوانستند زخمهایم را پانسمان نکنند و روحم را بدون اهانت به حال خود رها کنند. مثلیکه ما هر یک سرگرم شوخی به شیوهٔ خود مان بودیم، ولی من نمیتوانستم که ف را به چشمان امروزی نگاه کنم. اینکه در میدان جنگ چنین کاری نکردم، گناه من نبود؛ چون همه جا را کاملاً به رنگ سرخ میدیدم. آیا این یک حالت واقعی گناه و ثواب بود؟

وقتی ف نوک بوتش را بدون خشونت ساخته گی به دهانم فرو کرد،، به چه میاندیشید؟ تا دم مرگ در انتظار جواب این پرسش هستم. یادم میآید که من در آن لحظه فکر کرده بودم که در عقب چهره اش چیزی حتماً به حمایت از من خفته بود که او خود از آن خبر نداشت. شاید همین حالا که من سالها از وی فاصله گرفته ام،اگر به یادش بیفتم، همان نیرویی که از من حمایت میکرد، حتماً فراموشیهایش را به یادش میآورد. حالا هم سر وقت است (اوه! نباید این را میگفتم چون بسیاری آدمها ممکن است مسخره ام کنند)

– پدرت را هر روز میبینم... آنجاست...

به خانه های نیمه ویران پدری مان در آنسوتر اشاره کرده بودم:

– زمین را یکجا آب میدادیم... باغ شریکی با هم خریده ایم... تو خبر نداری... بیچاره پدرت زهیر شده... مرا به چشم اولاد خود میبینند.

ف به من نگاه میکرد. مثلی که به یک ترجمان نیاز داشت.

– ای ف چقدر تغییر کرده ای...

– تو هم تغییر کرده ای ... خاین شده ای... آدمکش شده ای... دیروز چند نفر را کشتی؟

اما خوش بودم که آخر از چنگ همراهان چشم آبیش خلاصم میکند. او در بارهٔ من حقیقت را بیان میکرد؛ مگر شوخی میکرد، چون خود تفنگی شبیه تفنگ من در دست داشت.

– جای دیگر خاینان را نشان بده... بلند شو!

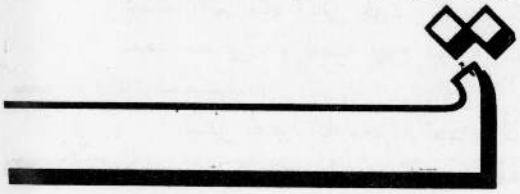
برایم نگفت که خودش با مهمانان چشم آبی برای چه کاری آمده بود؟ باز هم نمیخواستم حرفهای کینه آلودش جدی باشند.

– به سزای اعمالت میرسی... ای آشوبگر!

تب داشتیم. بعضی وقت تب به جانم میافتد، یک شی بسیار کوچک، یااز درونم یا از گوشهٔ خانه ناگهان سر میکشد، به سرعت بزرگ میشود و مجبور میشوم از خود فرار کنم... در لحظهٔ فرار حتا اشتهای کشتن مادرم به سرم میزند. ف به شیوهٔ همان لحظه ها به سویم خندید و بار دیگر کوشش کرد که قطی کنسرو را در حفرهٔ دهانم بتپاند. یقین کردم که طعم و بوی گوشت حرام دهانم را نجس کرده بود. این بار ظاهر و باطنش در نظرم با سایه های چشم آبی قاطی شد... تسلیم قانون خواب شده بودم.

ولی همان دست سنگین که روی زانوان سرباز افتاده بود، حرکتی کرد و ف را به سوی خود کشید. من از شر کلمه های فارسی فارغ شدم.

ذهنم از زمان در حال گریز آن لحظه ها فقط عکس خیره یی برداشته است. حالا به اندازهٔ نیاز خود به آن نگاه میکنم. میبینم کسی چنگ در بازوی زخمی ام انداخته بود و مرا به سوی دامنهٔ کوه میکشانید صدای ف نشانی کسانی رااز من طلب میکرد که مثل من به تفنگ پناه برده بودند. اعتراف میکنم کم و بیش حاضر بودم به خشونتهای ف اعتماد کنم. یک روس شروع کردتا با نوک میلهٔ کلاشنیکوف



سرعت قدمهایم را بیشتر کند. در حین اجرای این کار دهانش را به شوخی گشاده بود و برای من هم یک لبخند کوتاه تلاش زیادی به کار نداشت.

صدای اسب بی صاحبی از پشت میآمد. روس بغل دستم در تاریکی مرا نگاه کرد و چیزی گفت که معنایش را نفهمیدم. وقتی روشنایی چراغ دستی از عقب به صورتش تابید، فهمیدم تا اندازه یی متعجب شده است که در آن حوالی متروک چطور ممکن است اسبی صاحبشرا رها کرده باشد. من به عقب نگاه نکردم. شعور پنهانم میگفت که ف در گیر و دار جنگ، اسب بی زینی راگیر آورده و بر آن سوار شده است. اگر چه تا آخر ماجرا به عقب ندیدم، مطمئن هستم که چنین بود.

حالا میتوانم ادعا کنم که ریسمان گردن

(c) ketabton.com: The Digital Library

اسب در دست همان سربازی بود که با پاشنهٔ پهن و سنگینش پارچه های نان سیلو را به سویم نزدیک کرده بود.

به تصور این که پاهایم از کار نیفتاده اند، میان تفکر و تلقین شومی سرگردان شده بودم. حتا کار تلقین اندکی در من بالا گرفته بود و نگران بودم که ف اگر با زخمهایم تفریح کند، چه کاری از دستم بر میآید؟

در آن تاریکی، شبح چند درخت توت از بالای تپهٔ مجاور به سوی ما خم شده بودند. تنها من میدانستم که میان ما و درختان توت فاصلهٔ کمی باقی بود. صدای گامهای اسب بی صاحب در تاریکی خوابیده بود. روشنایی چراغ دستی کدام سربازی که از عقب میآمد صرفاً صورت کسانی را روشن میکرد که ناگهان به سوی روشنایی روی میگشتاند دقایقی بعد همه چیز صورت ساده یی به خود گرفت. حدس زدم که ف از نیمه راه برگشته و اینک مرا در اختیار روسها گذاشته بود. ناگهان نیازمند صدای ف شدم: شاید میتوانستم صدای او را از ورای زمان

ســـــاکـــــن

رفته، به سوی خودم باز آورم یا اینک رسیدم با استفاده از مسکن نفرت به آرامش برسم. وقتی خیال کردم که دیگر مستحق عفو و مدارا نخواهم بود، فرض آخر را قبول کردم (حالا به خاطر اینگونه احساسات شـــــرمنده نیستم.): برای آنکه بعدها در خواب دیدم که ف قصداً خود را از صحنه کنارکشیده بود تا مجبور نباشد زیر فشار خشونتهای لذت بخشی که به آن عادت کرده بود، به خودش آزار برساند.

اگراز پیش حس میکردم که دستهایم را با طناب بار یکی به درخت توت میبندند، ناراحتی ام بیشتر میبود. هوش آشفته ام ازین گناه بیخبری سهمی برده بود. یک رخ بی خبری ام توانسته بود تا از آهنگ زبان ناشناختهٔ سربازان پیام بدهد که در بارهٔ من سرگرم مشاوره اند. حدس نامشهود من این طور کشف کرده بود:

– گریخته نمیتواند... فردا وادارش میکنیم تا جاهای اصلی را نشان بدهد...

مخاطب با سیمای آرام و تهی از واکنش، و بعداً تکان سر که موافقت مشروطی بود، بدون کلمه ها.

(این هم سیمای خودم):

– خود شان کجا میروند... میخوابند؟

دور ترک با هم گرد آمده بودند مثل یک دسته خاطرات در حال گریز، در هیچ سوی زمان؛ ولی صدای شان انباشته از آهنگ زمانه های مختلف بود. ماه مثل شب اول اسارت، مرا نشانی کرده بود و بر احساسم رنگ ذلت میپاشید. درد زخمهایم خلاف طبیعت خود سایه آسا به کدام جایی فرو خفته بود. صداهای سربازان مثل تار پوسیده یی بود باهزار گره؛ یا شاید کمال ذهن من که از معدهٔ خالی هدایت میگرفت، همین بود. ولی فکر کرده بودم که این چه تقدیر است که خنده های یک جماعت مردم بیاید از آن سوی دنیا، در شب پرهول یک دهکده که جز همان هول دارایی دیگری نتوانسته است بفهمد.

کوشیده بودم بر زمان سوار شوم، یعنی خواب، ولی کلمه های فارسی لباس انتظاری پوشیده بودند و حالا به اسم مستعار زمان زیر پوستم خزیده بودند. بدی اش این بود که اسمای جعلی صدای سربازان هم رخ به سوی من میکردند و من از هـــمهٔ شان هراس داشتم. روشنایی که از بالا بر سرم میریخت، به جای آنکه مرا به راحتگاه تهٔ زمین بلغزان، مثل یک مترسک بلندم میکرد تا آنها از شوخی و سرمستی، هر وقتی بخـــواهند به سویم شلیک کنند و از همکاری طبیعت لذت ببرند. حس کرده بودم که زنده گی هم به نوبهٔ خود در دستهایم به آزمایش پرداخته بود. یا بند طناب محکم کشیده نبود یا آن که دستهایم رخنه یی در تقدیر انداخته بودند. شاید هردوی این فرضیه درست بود. چیزی بود در حکم یک امید... یکی از آن هزاران!

از دسترس هوش سربازان آهسته آهسته دور میشدم. حس کرده بودم که آنها مست وعربده کش بودند. من دیگر به اسم فردا در ذهن شان میخ شده بودم. آخر این را فهمیده بودم.

ماه هم کم کم از شاهدی بیغرضانه علیه من حسیفه سیاه بود، چون سر به سوی بالین کج کرده بود. دور و بر خزنده گان شبخوان و بی نشان با صداها قاطی شده به خطر آرامش درونی خویش به مسابقه برخاسته بودند. هر چیز با طبیعت خود میجنگید و آشتی میکرد. شاید یکبار فکر کرده بودم که در این جنگ تسلیم طبیعت خود شده بودند تا به رگ اصلی زنده گی دست بگذارند و بعداً افکارم درین باره ساده شده بودند.

وقتی زمان در من تکان میخورد، هیچ چیزی جز هوش ریا کارم در نظرم پدیدهٔ اصلی نبود. همه چیز دور و برم بر دوش زمان سوار بودند. در نظر شان مترسک روی زمین افتاده بود. کلمه های فارسی و روسی مرده بودند. در آن دنیا فقط من زنده مانده بودم؛ پس لازم بود این حقیقت را به خودم ثابت میکردم. بازوهایم هم قبل از من به کار افتاده بودند؛ وقتی ذهنم از این راز خبر شد، طنابی که مرا با آن به درخت بسته بودند، مثل یک رشتهٔ دروغ به زمین افتاده بود.

شاید صـــــدای لغزش یک سایه، بالاتر از رفهٔ پاهای من بود که تن زخمی ام را از آن حوالی دور میکرد. حاضر هستم اعتراف کنم که به اصل خود برگشته بودم و حس قهرمانی را کاملاً از دست داده بودم. ولی من نبودم که از خطابهٔ ناگهانی تفنگها فرار کرده بودم، چیزی به مثل یک شهوت پاک به جانم افتاده بود تا فریب درد بازو و پشت شانه ام را نخورم. وقتی راه ناهمواری را تا آخر دویدم، عقب بدنهٔ کوه پهن شدم. شهـــوت بدگمانم ساخته بود و میترسیدم که آن ماه سخـــــاوت پیشه باز هم یک دسته از صاحبان کـــــلمه های فارسی و روسی را دنبالم نفرستد. فکر کرده بودم که کلمه های خواب آلود، خواب دهکده را نیاشفته باشند. روح ریا کـــارم حدس خنده آوری زده بود که خوابگردی کلمه های فارسی و روسی برای کشف دوبارهٔ مـــــن چانس خوبی داشتند. من حقیقت این موضوع را از خود رانده بودم: حتا به خاطر کشف حماقتهای تازهٔ روح ریاکارم خندیده بودم... .

حالا هم میخواهم غرورهای نا مؤجه اش را تحقیر کنم. دیدم که چند خط آتش در آسمان راه گم کرده بودند. فهمیده بودم که روسها برای

(c) ketabton.com: The Digital Library

کشتن شهوت پاک من از جا پریده بودند. من به خودم معنای دیگری داده بودم و این حق را داشتم که به رگه یی از اطمینان درونم احترام بگذارم. این کار را کردم اما وقتی به سر چشمهٔ آن نظر انداختم، از چیزی که هرگز باید رخ نمیداد بیشتر نفرت کردم و هنوز هم پای ترس در میان بود.

باز هم لذت فرار پاهایم را وسوسه کرده بودند. نفس نفس میزدم، باید به حس تازه ام پاسخی پیدا میکردم. دهکده در چشم اندازم شکم باز کرده بود. شهوت مقدسم به عقب نگاه نمیکرد. انحنای بزرگ کوه را پشت سرگذاشته بودم. همان لحظه فکر کرده بودم که لذت فتح و نجات از یکدیگر چه فرق دارند. حالا به آن حماقت خود ساخته ام متأسف هستم؛ چون بعد از آن هرگز نفهمیدم که این دو کلمه آیا واقعاً وجود داشته اند؟

تا که به یاد داشتم یکی از همزادانم را به نام خانواده گی شک دایم شناخته بودم. اینکه از آن لحظه به کلمهٔ فتح، معنایی داده نمیتوانستم و یا حس نجات در من نشگفته بود، شک دایم خط کجی در ذهنم انداخته بود.

شلیکهای سرخ به دنبال من در فضا سرگردان بودند. فشنگهای عصبانی از توهم شبانهٔ سربازان به هوا پریده بودند و من هم از موشهای ایستاده رو در نزدیکی ام هول زده شده بودم. در سراشیبی خانه های دهکدهٔ خودم دویده بودم. شاید هنگام دویدن از ذهنم گذشته بود که مثل آب دمبدم، در باریکه های تصادف جاری شده بودم.

تازه وقتی فهمیدم که شک دایم روحم خجل شده بود که از دروازهٔ تاریک کاهدان به درون پریده بودم و دیگر دعای حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبانم نیامده بود.

دقایقی چند در بستر آرام شهوت مقدسم به آرامش رسیده بودم، ولی همزادم اشاره میداد که خلوت پایان ناپذیر پناهگاهم از همان گونه وقفه هاییست که گاه در خلای دو حادثهٔ ناشناخته باد میکند. چیزی از من سوال میکرد که هنگام پریدن به درون کاهدان، تصویر زندهٔ کدام غریبه یی را نقاپیده بودم؟ من پیر مردی را دیده بودم که بعد از من لباس تنهایی کل دهکده را بر تن کرده بود. همانی که در باره اش برای ف هم قصه کرده بودم. ولی در یک روز اسارت، چقدر او را از یاد برده بودم. شاید من به او سلام داده بودم، روح ریا کارم او را جدی نگرفته بود وهمزادم او را به چشم یک شبح اهلی نگاه کرده بود.

پناهگاهم تاریک بود، اما همزادم بی شعوری میکرد و دیوارهای کاهدان را بر میداشت و به آسمان بالا میکرد و من لخت میشدم، پیر مرد را میدیدم که در پشت دیوارها از دیدنم هراسان شده بود. شیطان چراغکی در دستش میلرزید.

یک لحظه به اصل خود برگشته بودم:

– اسیر شان بودم... گریختم... آنها به طرف ما میآیند... .

پیر مرد نگاهم کرده بود. در آن سوی هیکل مردانه اش ناگهان عواطف زنان جاری شده بود. تصور ملکهٔ قلبش در چشمانش تکان میخورد و همزادم را نفرین میکرد.

– به زور خدا پای شان اینجا نمیرسد... خدا چشمهای شان را کور میکند... همین جا خود را بگیر... کدام دیوانه در این قریهٔ خالی خودش را سر گردان میکند؟ فکر کرده اند که رفته ای آن طرف!

پیر مرد طبیعت ملکهٔ قلبش را معرفی کرده بود و من در شناختن یک نوع فریبی عجله داشتم که غالباً پیر مردها را گمراه میکند. پس حدس زده بودم که شناختن فریب، اگر یک فریب دیگر از آب در آید، چی کنم؟ ازین فرض تکان خورده بودم.

کاهدان تاریک را دافع خطر پنداشته بودم. هر چند دروازه اش لقمه های و هم و خطر را لحظه به لحظه بر دهان سیاه خود فرو میبرد. من بر خلاف همزادم در انتظار معجزهٔ آرامش، کوتاه کوتاه نفس بیرون میدادم. بعدها حدس زده بودم که پیر مرد به همکاری میان همزاد و روح ریا کارم اهمیتی قایل نبود و از آنها نفرت داشت. چون او فکر میکرد که آنها جامهٔ سپید خدا را از تنش بیرون آورده بودند.

چراغکش در تاقچهٔ بی شکل کاهدان مظلومانه میسوخت ولی من آفت نیامده را انتظار کشیده بودم. روح ریا کارم از همدردی هشدارم میداد که از کاهدان بیرون بروم. تصویر خودم در چشمان سرد همزانم چنان کوچک شده بود که چند لحظه بعد شاید دیگر وجود نداشتم. بعد از آن نفهمیدم که آفتهای دو پا چطور به سوی کاهدان رسیده بودند. کلمه های روسی از هر طرف قطع میشدند و دوباره به هم میپیوستند. چون بار دیگر پای ترس به میان آمده بود، به یاد کلمه های فارسی ف و اسب بی صاحبش افتاده بودم.

پیر مرد فرار نکرده بود و با دستهای خالی ایستاده بود. حدس میزدم به خاطر من تلاش داشت که آفتهای دو پا را در مسیر دیگری اغفال کند. همزادم به جرم اینکه او را قربانی قیاس نفسم ساخته بودم، به رویم تف انداخت. راه نجاتی نبود. کلمه ها و تیرهای هم جنس با هم یکی شده بودند. تا امروز نمیدانم که چراغک روی تاق بی شکل چگونه خاموش شده بود. و پیر مرد هنگامیکه اجازه داده بود که تیرهای آتشینی از دهلیز بدنش عبور کنند، به چه کسی اندیشیده بود. وقتی صاحبان کلمه های نامفهوم ناگهان به سوی دیگری ته کشیده شده بودند، من به "ف" اندیشیده بودم و در ذهنم گذشته بود که ف هنگامیکه همرای روسها تا پشت خانهٔ پدریش دنبال من افتاده بود، مسلماً چهرهٔ خودش را از پس دیوار زمان نشناخته بود. اما یک ساعت بعد از خاموشی کلمه های روسی ایمان آورده بودم که ف در آن شب از اسب سرگردانش فرود نیامده بود و شاید علاقه نداشت که دهکدهٔ آباییش را خالی از آدم ببیند. او نفهمیده بود که ف در آن شب از اسب به سرگدانش فرود نیامده بود و شاید علاقه نداشت که دهکدهٔ آباییش را خالی از آدم ببیند. او نفهمیده بود که پدرش در دفاع از من و کاهدان کهنه اش به خاک غلطیده بود. پیر مرد شاید محبتهایی را که سالها پیش برای ف در دلش بود ذخیره کرده بود، به حکم تقدیر برای من بخشیده بود.

من از آن زمان تا کنون درون همان کاهدان کهنه به خواب رفته ام.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ارکرد ا اروالی کابل



انبار کثافات در شهر، کنترول نرخها، ازدحام سرک های موتر رو و مشکلات ترافیکی، غیر منظم بودن شهر، توزیع زمین و اپارتمان برای مستحقین و ... از جملهٔ ده ها مشکلاتی اند که شاروالی با آن سر و کار دارد بعد از تقرر شاروال جدید در سال جاری فعالیت هایی در شاروالی کابل صورت گرفته است و به مشکلات مردم تا اندازه ای رسیده گی شده است. در این اواخر آوازه های گرم میان هموطنان ما وجود دارد که گویا کشور های خارج با کمک نهاد هایی در داخل کشور برای مردم افغانستان دست به اعمار سر پناه میزنند. برای آگاهی بیشتر از موضوع خواستیم مصاحبه ای با شاروال جدید محترم محمد انور جگدلگ داشته باشیم. آقای جگدلگ در مورد مشکلات موجوده در شهر و اینکه در چند ماه اخیر در شاروالی چه فعالیت هایی صورت گرفته چنین معلومات میدهد:

اولین شهرکی که قرارداد آن امضا شده و قرا است کار اعمار آن به زودی آغاز گردد شهرک ده سبز است که برای هزار فامیل در قدم اول منازل رهایشی اعمار میگردد قرار داد این شهرک با احمد ولی مسعود و کشور ایران امضا گردیده است و دومین پروژهٔ که در شهر اعمار خواهد شد ساخت بلند منزل هائیست که در دو سه نقطهٔ شهر اعمار خواهد شد. این پروژه توسط یکی از مؤسسات ساختمانی که مقر آن در لندن میباشد اعمار میگردد. قرارداد های اولیهٔ آنرا امضا نموده ایم و فقط باقی مانده موضوع پولی آن که باید با استفاده از پول های وعده شدهٔ کشور انگلستان برای افغانستان این پروژه ساخته شود. و مهمترین موضوع برای شاروالی توزیع عادلانهٔ این پروژه ها به مستحقین اصلی آن است و ما به منظور اینکه بتوانیم مستحقین اصلی خود را بشناسیم لست مکمل افرادی را که قبلاً زمین یا اپارتمان اخذ نموده اند در کمپیوتر بررسی میکنیم و همچنان کمیسیون متشکل از برخی مراجع و نهادها به سرپرستی کریم خلیلی تشکیل شده است که در شناخت افراد مستحق شاروالی کابل را کمک میکند.

محترم شاروال درم مورد کنترول نرخها چنین اظهار میکند:

بی ثبات بودن پول افغانی باعث پایین و بالا آمدن نرخها میشود هرگاه پول افغانی ثبات پیدا کند نرخها نیز ثبات پیدا خواهد کرد گذشته از آن ما به سوی بازار آزاد در حرکت هستیم چون بازار آزاد یک بازار رقابتی است فروشنده ها نرخ کالا های شانرا پایین میآورند تا زودتر به فروش برسد.

شاروالی کابل سعی دارد با در نظر گرفتن نظم و زیبایی در شهر تصامیمی در مورد فروشنده های خود سر که در هر محلی خود سرانه فروشنده گی میکنند گرفته خواهد شد. همچنان در مورد زمین هایی که برای بلند منزل اختصاص داده شده تاریخ معینی را تعیین میکنیم که اگر تا آن تاریخ بلند منزل خود را اعمار نکردند زمین ها از نزد آنها واپس گرفته شده و به شخص دیگری داده خواهد شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

صبح بخیر

مصاحبه از صفیه رحیم



هر صبحگاه وقتی عقربه هـــای ساعت آرام آرام روی عدد ۶ و ۳۰ دقیقـــه می لغزد و هر شامگاه بعد از ۶ شـــام بـــا پخش زیگنال صبح بخیر و شام بخیر افغانستـــان، صدای گویندهٔ آشنایی، شنونده گان رادیو را برای مدت نیم ساعت به شنیدن تـــازه ترین اخبار و گزارشها از سراسر افغانستـــان و جهان و به دنبال نمودن بقیه مطالـــب برنامه فرا می خواند. این گوینده مؤفق صمیمی و خوش صدا جمیله رشتین است. وی دختریست خوش معاشرت و خـوش سلیقه. هنگام صحبت لبخند کوتاهی روی لبانش نقش می بندد، بی تکلـــف و با صمیمت به پرسش هایم پاسخ میدهد، وقتی نخستین پرسشم را که چگونه به هنر گوینده گی روی آورد مطـــرح نمودم، یک جفت پرندهٔ نگاهش را به دور دستها، به زمانی که شاگـــرد مکتب بود، دوخت و چنین پاسخ گفت: وقتیکه شاگرد مکتب بودم، همکار قلمـــی برنامه های رادیو افغانستان بـــودم و ضمناً علاقهٔ خاص به گوینده گی داشتم؛ بالاخره در سال ۱۳۷۳ از پوهنحی ادبیات رشته آلمانی فارغ و در رادیو تلویزیون تعلیمی و تربیتـی بـه کار مشغول شدم که در خوانش و تهیه برنامه های آن اداره سهم میگرفتم، بعد از مدتـی از طرف مدیریت نطاقان رادیو دعـوت شدم و بدون اخذ امتحان به کار گوینده گی در رادیو افغانستان آغاز نمودم، نخستین برنامهٔ که در رادیو افغانستـان به خوانش گرفتم، برنامهٔ ادبی بود کـه توسـط مسعوده رستم ضیاء دایر کت میشد، وی در جستجوی گویندهٔ بود که شعـر را خوبتر و بهتر دیکلمه کند، وقتی من حاضـــر به خوانش همان برنامه شدم، مـــورد استقبال دایرکتر برنامه قرار گرفت و از آن پـــس خوانش ۸۰ فیصد برنامه های ادبی رادیو برایم محول گردید.

قبل از خوانش اخبار شـــب، در برنامه های ادبی؛ دیکلمهٔ شعر و خـــوانش پارچه های ادبی و ... را دنبال میکـــردم و در آنزمان از طرف مدیریت نطاقـــان، چندین بار خوانش اخبار شب برایم پیشنهـــاد شد که نسبت برخی ملحوظات فامیلم اجازه خوانش اخبار ۸ شب را نمیداد.

وقتی از جمیلـــه رشتین در مورد اینکه منحیث یک دختـــر افغان بعد از مدت ۵ سال، مجدداً به کـــار گوینده گی روی آوردید با چه احساسی دوبـــاره به کار آغاز نمودید آیا دلهره و هـــراس نداشتید پرسیدم، در حالیکه خیلـــی ها مصمم به نظر میرسید با لبخند همیشه گـــی چنیـــن پاسخ داد: در زمان اقتدار طالبان در پاکستـــان به سر می بردم که دو ماه بعد از استقـــرار ادارهٔ مؤقت دوباره به کابل آمدم. در آنوقـــت نسبت به دلهره به وظیفهٔ که علاقـــه سرشار به آن داشتم میاندیشیدم و همان بود که فردای آن به مدیریت نطاقان مراجعه کردم و همچنان مدت ۹ ماه میشود که همکار رسمی رادیوی آزاد صبح بخیر افغانستان هستم و مدت نیم ساعت گرداننده گی برنامه را همراه با همکارم نجیب جان به عهده دارم.

از وی در مورد ویژه گیهای یک گوینده مؤفق پرسیدم، بعد از مکث کوتاه چنین گفت: "گرچـــه در این مورد نظریات متفاوت وجود دارد، اما به نظر من؛ یک گوینده باید دارای صدای جذاب و گیرا واز سواد و مطالعه کـــافی بهره مند باشـــد.

(c) ketabton.com: The Digital Library



افغانستان!

و یا خیر؟ و آیا در ادای آن برنامه مؤفق است و یا خیر؟؛ به طور مثال: عده یی از گوینده گان علاقه دارند که شعر دیکلمه کنند. در برخی موارد، شعر را درست خوانده نمیتوانند- احساس ساخته گی به خود میدهند- که مورد انتقاد بیننده و شنونده قرار میگیرند.

جمیله رشتین در مورد اینکه تعدادی نطاقان ما بعضی کلمات را غلط اداء مینمایند چنین ابراز نظر کرد:

بر مسوولین رادیو و تلویزیون است که نخست آنهایی که استعداد خوب برای گوینده گی دارند، برگزیده شوند، بعد برایشان کورسهای آموزشی دایر شود، زمینهٔ رشد شان فراهم شود، از کاستی هایی که در کار گوینده گی برخی گوینده گان تازه کار وجود دارد کاسته خواهد شد.

جمیله رشتین به صدای نبیله همایون و فریده انوری علاقه خاص دارد و بیشتر شنوندهٔ برنامه های ادبی این دو گوینده مؤفق رادیو و تلویزیون بوده است.

در اخیر از جمیله رشتین در مورد زنده گی خصوصی اش پرسیدم، لبخند کوتاهی که روی لبانش نقش می بندد بعد از لحظه درنگ میگوید: "نمیدانم در مورد خود چه بگویم؟ چنانچه قبلاً متذکر شدم ادبیات تحصیل کرده ام و کارمند رسمی صبح بخیر افغانستان هستم، تازه نامزد شده ام که نامزدم مشوق خوبی برایم میباشد. از اینکه توانسته ام از راه گوینده گی مصدر خدمت برای هموطنانم شوم خیلی ها خرسندم.



(c) ketabton.com: The Digital Library

او را کشت تا رازهایش فاش نشود

سلسله کشتزار سوخته

جمیله آسیون

در کتاب تاریخ بشر خوانده ام که اگر نیروی اتمی همانقدر که وحشی و کشنده است اگر با اصول اندیشهٔ انسان دوستی مورد استفاده قرار گیرد، میتواند منحیث خادم انسان مؤثر واقع شود مثلاً با ما مقدار اندک آن میتوان منابع بزرگ برق و انرژی را برای جهانیان آماده ساخت. بسیار دلم میخواهد وقتی از فصل کشتزار های سوخته می گذرم و می نویسم، نوشته هایم چون چراغی باشد برای کشف ریشه های معتاد اخلاقی در جامعه، هر کشتزار سوخته یک انفجار است با ذرات و ترکیبات خطرناک تر از بم اتم برای انسان های درگیر موانع و برای جامعه انسانی، کاش بتوانم بنویسم که چرا فردی، خانواده ای و بالاخره جامعه ای آلوده میشوند.

* * *

شهر با گرمایی سوزندهٔ تابستان در نیمه روز چون مردمان شهر کسل و بیوت می نمود. خورشید داغ تر از روز های دیگر بر تن درختان در خود فرو رفته بر بام های کاهگلی خانه ها می تابید. جاده ها و کوچه به سان تاوه خانه ای گرم و سوزان بودند، چنان سکوتی فضای شهر را فراگرفته بود که تصور میکردی در خواب خوشی فرو رفته است و گاه رفت و آمد موترها این سکوت را می شکست و شهر چون دریاچه ای بود که ماهیان رنگا رنگ در آن شناور بودند و در چنین شهری پسر کوچک اندامی با قدم های نا منظم و سریع هر چند قدم بعد به اطرافش می نگریست و هیچ کس نمی دانست که این کودک در آن گرمایی نیمه روزکی را جستجو دارد وقتی نزدیک حوزه امنیتی رسید لحظه ای توقف کرد به چیزی اندیشید زمانی که داخل شد به اولین افسری که مقابل شد از دستان او محکم گرفت و با زبان بی زبانی واژه های نا مفهومی را بیان کرد. مرد حیران بود که او چی میخواهد، رفته – رفته شمار مردان زیادتر می شدند ولی هیچکدام نمی فهمیدند که این پسرک گنگ چی در خواستی دارد تا اینکه او ترسیده – ترسیده دفترچهٔ کوچکی از زیر پیراهنش در آورد و آن را بدست افسر پولیس داد. و مردان نظامی با ردگام های او بعد از عبور از کوچه ها و پس کوچه ها به مخروبه ای رسیدند که در آن جا گوری قرار داشت که پسرک با رسیدن در آنجا با هیجان می گریست. سرش را به زمین میکوبید وهمان کلمات بی ربط را بار – بار تکرار می نمود. افسران پولیس شروع به تحقیق کردند و بعد از بازجویی و تحقیق و دریافت آدرس پسرک، معلوم گردید که مقتول به اسم یلدا پانزده ساله و باشنده شهر کابل بوده است که توسط مادر و کاکایش به قتل رسیده و زن به جرم خود اقرار و منتظر حکم دادگاه عقب میله های زندان به سر می برد.

و دفتر چه به ظاهر کوچک و با اوراق در هم و خط نا خوانا داستان یک فاجعه است که دختری آن را لمس کرده است و تاریخ یک سوال مبهم است که از تفکرات دوشیزه ای آب میخورد، این دفترچه تاریخ دلهره- اضطراب و اقرار یک دختر بچه ایست که گاه سر به سجده می گذارد واز خالقش پناه میجوید، این اوراق قصه یک شب بی فرجام است، قصه ای از تمایلات کودکانه ایست که بر آن خاک نشسته در نخستین سطور میخوانیم:

به پدران دلسوز که در تربیه اولاد و حفظ اخلاق شان همت گماشته اند و به مادرانی که در تکوین اخلاق فرزندان شان تغافل نکرده اند به نو نهالانی که با آرامش خاطر و آسایش تن با همت و آبرو زنده گی می کنند! نام من یلدا است، مادرم میگوید، یلدا نام سیاه و سردیست، گاهی تقصیر سرنوشت خرابم را به خاطر همین نام میدانم پانزده سال دارم اما به اندازه یک دختر هجده ساله رشد و نمو کرده ام، پدرم هنگامی که من دوساله بودم از دنیا رحلت نموده و مادرم مسوولیت نگهداری ما را به عهده دارد مادرم فطرتاً زن خوشگذران و عصبانی است، بسیار آرزو دارد ثروتمند باشد و خدمتگذرانی دور و برش بچرخند. هنوز دختر ده ساله ای بیش نبودم که یکروز وقتی از مکتب به خانه برگشتم، مادرم را دیدم که از تب

(c) ketabton.com: The Digital Library



و درد هزیان می گفت، دست و پاچه شدم حیران بودم کجا بروم چی کنم، من که اصلاً پول نداشتم، در کوچه ها سرگردان بودم که یکباره به خاطرم آمد که مادرم گفته بوده هیچ ممکن نیست که در این شهر کسی گرسنه بماند. وقتی از او پرسیدم چطور دست مرا گرفت مادر میان ازدحام راه می جستیم تا آنکه دیدم مادرم از دستکول زنی، مقدار پولی را دزدید و با آن پول غذا و میوه خریده به خانه برگشتیم.

وسوسه های شیطانی از درونم نهیب میزد، برو- امتحان کن، کار دشواری نیست و باز آواز دیگری، آوازی ترس و نفرت از خود نهادم بانگ می زد، در همین فکر و اندیشه آرام، آرام به مردی رسیدم و با دستان لرزان و مرتعش بکس جیبی او را در آوردم این کار بسیار به آسانی انجام پذیرفت و من توانستم برای مادرم دوا بخرم، مادرم با لبخندی بر من نگریست وقتی صحت یاب شد، قصه آن روز را با ترس و لکنت برایش باز گفتم، مادرم بر عکس تصور من بسیار شادمان شد و مرا در آغوش کشید و این خنده های مادرم نخستین دروازه های فساد را برویم گشود و بعد از آن روز من کیسه بر ماهری بودم پول در میاوردم و به مادرم تحویل میدادم، بی آن که بدانم، راه من صخره ایست با بوته های گناه!

هر وقت دلگیر می شدم چهره شفق در خیالم سیر می نمود به خاطر راحتی او حاضر بودم هر گونه کار را انجام دهم، شاگرد صنف هفت مکتب بودم که به خاطر سرقت کتابچه رسم و قلم های رنگهٔ یکی از همصنفانم از مکتب اخراج گردیدم. آنروز از تلخ ترین روزهای زنده گی من بود، تمام روز گریه کردم برادرم مرا نوازش نمود و آرام ساخت این شاید برای آن بود که تقدیر میخواست برنامه هایش را به معرض اجرا گذارد و از یک دختر خاموش و آرام یک حیوان درنده تحویل دهد دیگر مصروفیتی نداشتم، فلم میدیدم، پول میدزدیدم و در یک کاسه همراه مادرم لقمه های حرام را در دهان فرو می بردم.

یکروز هنگامیکه از جاده مزدحم شهر می گذشتم، آواز جذاب و گیرای مردی که از بلند گو شنیده می شد مرا مفتون ساخت، همان جا نشستم و به آن موعظه گوش دادم و در آخر سخنانش با این جملات ختم می شد، (دخترانم، نیک بدانید، دروازه های اصلاح فقط پیش روی شما قرار دارد، کلیدش به دست توست پس اگر تو به وجود این دروازه معتقد و برای دخول در آن گام عملی برداری یقیناً وضع اصلاح میگردد تو میتوانی خودرا اصلاح نمایی و با اصلاح تو همهٔ ملت اصلاح می شوند.) مرد در میان کف زدن ها و دست تکان دادن های مردم از ساختمان خارج شد من هم خود را آنجا رسانیدم، آه من که او را می شناختم و حتا میدانم که او در کجا زندگی می کند، چند بار من توانسته بودم پول های او را بدزدم ولی این بار من شیفته او شده بودم، میخواستم همه زنده

(c) ketabton.com: The Digital Library

گی دنبال او بروم و قدم هایش را بوسه کنم، از همه چیز نفرت داشتم و دنیا را از عقب پرده های نازک اشک هایم میدیدم، همچون کسی که از خواب عمیق برخاسته باشد، دریافته بودم که به خطا میروم، عقده ای دلم را پر ساخته بود، همه راه گریه داشتم و میدویدم، میخواستم هر چی زودتر خود را به مادرم برسانم و بگویم مادر ما گناه می کنیم- مادر ما گناه می کنیم. صورتم را با دستانم پوشانیده و خیال میکردم رهگذران به من نگاه می کنند، دروازه حویلی باز بود و من شتابان داخل شدم، برادرم آن جا دیده نمی شد و آواز خنده های مادرم با مردی به گوش می رسید از گوشه سوراخ شکسته شیشه مادرم را برهنه همراه کاکایم دیدم، از وحشت نمی توانستم فریاد بزنم، از راهی که آماده بودم، دوباره برگشتم.

ولی من به کجا بروم، به کی دست التماس دراز نمایم، ما که اصلاً اقاربی نداشتیم و اگر داشتیم آن ها با ما رفت و آمد نداشتند، من باید بر میگشتم، هیچ ممکن نیست که من بدون شفق زنده گی کنم.

با این مفکوره ها ناوقت های روز به خانه برگشتم، مادرم با شادی که من هرگز چنین ندیده بودم.

به طرفم آمد و گفت: یلدا جان کاکایت بعد از سالها به دیدن ما آمده، نه حرفی زدم و نه احساس شادمانی نمودم چنان نشان دادم که حرف هایش را نشنیده ام، با سلام کوتاه و سردی از کاکایم پذیرایی کردم، شب مادرم اعلان کرد که کاکایم میخواهد مرا برای پسرش خواستگاری کند، با شنیدن این خبر هزاران بار از مادرم نفرت پیدا کردم، پسر کاکایم جوان معتادی بود که هر چند ماه بعد نامه هایی از عقب میله های زندان برای فامیلش می فرستاد، من نیت کاکایم را خوب می دانستم چه از یک طرف با قایم شدن این پیوند او میتوانست به رابطه نامشروعش همرای مادرم ادامه دهد واز طرفی هم از من به اسم عروس و اسم مستعار خدمتگذار در منزل سود بجوید، رگ های گردنم متورم شده بود. چیغ زدم، دیگر این حرف را تکرار نکنی، مادرم با شنیدن فریادهایم رنگ به رنگ می شد تا آن که بر من حمله کرد و با قهر با مشت و لگد بر جان من افتاد و برادر کوچکم خود را بر سرم همچون سپهر گرفته بود و چیغ میزد، و بر سر مادرم نعره داشت هنگامی که دیدم او به انتهایی درجه به وحشت افتاده، اشک هایم را پاک کردم، رویش را بوسیدم و با آن که صورتم از درد می سوخت، اصلاً بروی نیاوردم، فردا وقت از روزهای دیگر از خانه بیرون شدم و تا آنجا که پاهایم توانایی داشت رفتم، گرسنه بودم، من باید پول می دزدیدم تا نانی داشته باشم، چند بار تصمیم گرفتم بمیرم و دیگر دست به این عمل نزنم – گرسنه گی این دستان شیطانی مرا قدم به قدم به پیش میراند در آن موقع همه چیز را فراموش کردم، مرد شیک پوشی که بکس دیپلومات در دست داشت، توجه ام را به خود جلب کرد. به او نزدیک شدم و همین که دستم را در جیبش فرو بردم، ناگهان دستان قوی او بدور دستم حلقه شد، رنگ از رخم پرید، مرد با خنده ظفر آلودی به من نگریست و گفت: کجا فرار می کنی؟

بریده- بریده گفتم. مرا رها کنید- مرا رها کنید ولی او برایم فهماند که به این زودی دست بردار نیست و همان طـــوریکه دستم را محکم گرفته بود، می گفت: تحویل پولیس میتمت. مسافتی را پیمودیم تا مرا به یکی از ویرانه های شهر کابل – جایی که خانه ها با راکت ها فرو ریخته است. برد، ساختمانی که ما به آن داخل شدیم، یک عمارت قدیمی بود، من خیال میکردم، این جا پولیس ها خواهند بود، به من شلاق خواهند زد، مثل معلم ما اما من میدیدم که هیچ کس در آن حوالی نبود او مرا به اطاق فرو ریخته ای برد. من چیغ میزدم، این جا کجاست، این جا کجاست؟ خنده های مرد شدت کسب کرده بود او مرا این جا آورده بود تا گل عصمت و عفتم را پرپر نماید ولی من هم گربه ای نبودم که به این آسانی در چنگ بیافتم، مشت خاکی بر چشمانش پاشیدم. مرد فریاد زد و من فرار کردم من خود را پنهان ساختم او دیوانه وار به دنبال من میدوید تا اینکه از آنجا دور شد ورفت و من راهی خانه شدم، پاهایم یاری حرکت نداشت و یگانه دل خوشی من دیدار شفق بود ولی کدام خانه؟

خانه ای که مادرم حـــریصانه جیب هایم را وارسی می کند تا برای خودش غذایی لذیذ، لباس قشنگ، زنده گی مرفهی آمـــاده سازد و اگر پولی در جیبم پیدا نشد مرا توهین بـــه بیکـــاره گی بنماید.

و یا به این کوچه و آن کوچه بروم؟

کوچه هایی که پر از مردان عیاش است، مردانی که در جامعه انسانی خود را یک پدر مهربان، یک شوهر وفادار پسر دلسوز و بالاخره یک برادر همدرد معرفی می کنند ولی در درون شان دیگ های شهوت می جوشد و گاه که امکان برای آن ها میسر شد نقاب از چهره دور می نمایند ولی هیچگاهی به این نمی اندیشند که اگر زمان چنین معامله، را با یکی از نزدیکان آن ها نماید، چه عکس العمل نشان خواهند داد. بیایید برایم جواب بدهید. جامعه انسانی با یک دختری که اگر مادرش روسپی بود چی برخوردی کرد، هر دری که میکوبم و هر دست که بسویم دراز میشود، دست بیقرار برای لمس کردن جسم من است. من کوچک هستم، بسیار کوچک مرا زن صدا نزنید- مرا زن صدا نزنید، من نهالی هستم که قابلیت پرورش و رویش را دارم، پس خدایا به کجا روم، بمیرم، خدایا آیا تو یک پارچه گوشت گندیدهٔ کوچه ها را خواهی پذیرفت؟

دومین هفته از بیماری ام می گذرد، امروز بعد از دو هفته وقتی خود را در آیینه دیدم لاغر و رنگ پریده، یافتم همه این روزها برادرم بالای سرم بود، برایم آب میآورد بر پیشانی ام دست می کشید ولی مادرم نگاه سرسری به من می انداخت، من همواره می اندیشم که چی عقده ای مادرم را از مقام مادری که مقام فرشته هاست، به یک شیطان مبدل ساخته است تا همیشه مرا برای دختر بودنم توهین و تحقیر کند. در این اندیشه ها غرق بودم که کاکایم داخل اطاق شد و غضب آلود به من نگریست و گفت: درامه بازی کفایت می کند، تو باید همراه پسر من عروسی کنی، هنوز حرف ها تمام نشده بود که مادرم وارد اطاق شد، از دیدن او متعجب شدم، یعنی این مادر من است؟ کسی که بعد از سال ها چادرش را دور کرده، موهایش را قیچی زده و پیراهن تنگ واندام نمایی بر تن کرده است؟

جلو آمد تا مرا نوازش کرده ببوسد ولی من خود را عقب کشیدم و با نفرت به او نگریستم. من ترجیع میدادم، بمیرم تا با پسر کاکایم نامزد شوم. دیدن آن صحنه مثل جویباری خون در پیش چشمانم جلوه گر بود. جویباری که من و برادرم در آن دست و پا میزدیم، جویباری که در آن مادرم با شهپرهای گناه در آن شنا می کرد و در خفا با مردان هرزه معاشرت داشت تا به گفته خودش زنده گی آرامی برای ما آماده سازد. مثل اینکه سرنوشت من را در پای کوچه ها رقم زده اند، من از خانه فرار کردم از جاده مزدحم می گذشتم. که یکبار دیگر آواز آن مرد مرا مجذوب ساخت و با نطق گیرایی از اصلاح جامعه صحبت می کرد و دستورات عارفانه ای برای دختران و پسران بیان میداشت. همان جا منتظر ماندم تا او از ساختمان بیرون آمد، پیراهن و تنبان سفید و پاکیزه ای بر تن داشت که به سپیدی ریشش تناسب خاصی می بخشید. دنبال او راه افتادم، قلبم از شور و هیجان میلرزید. میخواستم خو را به پاهای او افگنم تا از من حمایت نماید و مادرم را از راه خطایی که در پیش داشت، منع سازد. من باور داشتم، سخنان او تأثیر نیکویی خواهد داشت، خود را عقب درب در یکی آپارتمان های مکروریان یافتم. زنگ را فشار دادم. زن جوان و آراسته ای در را گشود دقایقی حیران بودم که چی بگویم، من با کی کار دارم... چند بار پدر – پدر با لکنت ادا کردم که خود او در مقابلم ظاهر شد، با لبخند گرمی بر

(c) ketabton.com: The Digital Library

من نگریست و گفت: دخترم با من کار داشتی؟

من گریه داشتم و می گفتم، هان با شما کار دارم، مرا به خانه دعوت کرد و با ملاطفت پدرانه بر سرم دست کشید. سخنان گرم او مرا جرئت داد تا همه قصه زنده گی ام را مو به مو برای او تعریف کنم و از او التماس حمایت نمایم. مرد مهربانتر و گرمتر از دقایق قبل بر من نگریست و گفت: دخترم تشویش نکو همه چیز خوب می شه، بعد از این مه مثل پدرت از تو مواظبت می کنم. او مرا در منزلش جا داد، هر روز برایم لباس های نو میآورد و کوشش می نمود تا پرده های غم را از چهرهٔ من بزداید، چند روز بعد از آمدن من، یک شب او مرا فرا خواند و گفت: دخترم، من هر قدر همراه مادرت صحبت کردم، نتیجه ای حاصل نشد او در جستجوی تو است، شاید بتواند به زودی آدرس این جا را پیدا کند و ترا با خودش ببرد به همین خاطر تصمیم دارم، فردا قبل از طلوع آفتاب ما این جا را ترک نماییم، میخواهم ترا به جای امن و آرام ببرم تا با خیال راحت درس بخوانی، بعد هر وقت دلت خواست به خانه تان برگردی. دلم شور می زد، نمی توانستم تصمیم بگیرم، دوری شفق برایم محال بود، چگونه می توانستم بدون او زنده گی کنم. ولی آن مرد آنقدر برایم گفت و اصرار کرد که من پذیرفتم تا همراه او این جا را ترک نمایم.

ما راه طولانی را طی نمودیم، از موتری به موتری، از قله ها و تپه ها بالا و پایین شدیم، در همه طول راه او مرا دخترش معرفی کرد و برایم گفته بود که به کسی حرف نزنم، خاموش به مناظری که حتا در خواب هم ندیده بودم مشغول شدم و بالاخره به جایی رسیدیم که زنان و مردان آن جا با ما کاملاً فرق داشتند.

تقریباً همه شان سیاه پوست و لاغری بودند و با چشمان حریصی به ما نگاه میکردند فقط همینقدر فهمیدم که یکی از مناطق دور دست پاکستان است در یک هوتل محقر و کثیفی اتاقی اجاره کرد، چون همه روز راه پیموده بودیم، چشمانم سیاهی داشت و میخواستم هر چی زودتر بخوابم که یکبار مرد بر من حمله ور شد و مثل یک حیوان درنده بر جانم افتاد، من به سر و صورت او می زدم و فریاد داشتم، بی حیا، پست، مه به اعتماد رابطهٔ دختر و پدر، شهرم را ترک کردم، تو حیوانی در لباس انسان هستی، تو با سخنانت مردم را فریب میدهی، مگر تو نگفتی که مثل دخترت از من مواظبت می کنی؟ مرد با زهر خندی بر من نگریست و گفت: مگر من در نطق هایم نگفته بودم که هیچ مردی، دختر و زن را نمی پسندد مگر در عالم خیال با اندام برهنه، مگر من نگفته بودم که مرد از آن چی میخواهد، فقط عفت او دیگر هیچ!

من چگونه میتوانم خاموش بمانم که دختر مثل گل نورسته به پای خودش به دنبال من بیاید، من گریه داشتم و التماس می کردم که مرا رها کند ولی او چنان وحشی بود که با یک شی بی جان معامله کند.

فردای آن شب و روزهای دیگر من چون اسیر در آن اطاق به سر می بردم، هر بار که از اطاق بیرون میرفت، در را قفل می کرد ومن مات و مبهوت، سرد و سرد مثل یک عروسک برفی، به دیوارهای اطاق می نگریستم خود را بسیار شکست خورده احساس می کردم، من اعتمادم را باخته بودم، من بازنده بودم و فقط آرزو داشتم به خانه بر گردم و برای تداوم دیدار برادرم، به هر کاری که میل مادرم باشد تن در دهم. ذهنم در اندیشه های دور و دراز غرق بود که در باز شد و مرد با رو سری سیاه رنگی داخل اطاق شد برایم دستور داد که آن را بر سر کنم و دنبال او راه بیفتم مقاومت من بی فایده بود و باید اوامر او را اجرا می کردم به مشکل میتوانستم قدم بردارم، رفته رفته به بازار مزدحمی رسیدیم که سر و صدای مردان و زنان زیادی بلند بود، اکثریت این دختران، افغان بودند و شمار اندک آن ها از پاکستان و دیگر کشورها، در این بازار تجارت انسان صورت میگرفت و ارقام بلند پول معامله می شد، من در قطار دخترانی که همه رو سری های سیاه بر سر داشتند، ایستاده بودم و به دستور مردانی که با شلاق فرمان دست بلند کنید را صادر می نمودند، من هم دست جلو بردم و مردان که لباس های دراز بر تن و عینک هایی بر چشم گذاشته بودند، دقایقی بر دستانم خیره شدند و پول هنگفتی را برای آن مرد دادند او بی هیچ نگاه آنجا را ترک کرد و دور شد، من بر حالم بی صدا گریستم، بر حال دختر پانزده ساله ای که در عطش بی پدری و عاطفهٔ مادری زنده گی برایش چون سرابیست، دختری که به باور مندی رسم پدر، ردگام های مردی را دنبال کرده و اکنون بر مردانی که اصلاً نژاد و قوم و لسان آن ها نمی داند مثل برده ای به فروش رسیده است دیر و یا زود او را به فساد خانه های بین المللی میبرند. تا چون متاعی او را مورد استفاده قرار دهند.

همه دختران به هوتلی که قبلاً ما در آنجا مسکن داشتیم منتقل گردیدند، یکی از دختران گفت: آنها قصد دارند ما را به یکی ولایات مرزی ببرند و از آنجا ذریعهٔ کشتی هایی که به ظاهر مال تجارتی را وارد و صادر می نمایند از طریق راه های آبی ما را به عربستان انتقال دهند و بعد با مراسم ختنه و یا بریدن گوش ما را به حیث کنیزک هایشان برای کارهای کشاورزی و برنامه های جنسی مورد استفاده قرار دهند.

با شنیدن این اخبار اعصابم تکان خورد و وحشتی وجودم را فرا گرفت. من تصمیم خود را گرفته بودم ولی به هیچکس چیزی نگفتم و شب هنگام وقتی همه به خواب رفتند از راه کوچکی که قبلاً زیر نظر گرفته بودم، فرار نمودم، مردان که برای پهره داری مقرر شده بودند آن ها نیز به خواب عمیقی فرو رفته بودند، نمی دانم چقدر مسافتی را دویده بودم که چراغ روشنی در یک ساختمان توجه ام را به خود جلب کرد، با دستان لرزان در را کوبیدم، مرد کهن سالی با خانمش در را باز کردند. خود را به داخل رساندم و از خستگی روی کف اطاق بی حال افتیدم، کلمات در دهانم قفل شده بود فقط همین قدر به خاطر دارم که با چشمان اشکبار پاهای آن ها را در بغل گرفته و تقاضا کردم مرا از خانه شان بیرون نکنند. آن ها مرا پذیرفتند و با شنیدن سر گذشت تلخ من گریه کردند ولی من جرئت نکردم که بگویم من دختر یک مادر روسپی هستم، از چانس خوب آن ها افغان بودند که از سال های سال آن جا مهاجر شده بودند.

چند ماه بعد آنها به دیدن نواسه هایشان افغانستان آمدند و مرا هم با خود آوردند، آن ها وعده دادند که با سلامت مرا به فامیلم تحویل دهند، بعد از دو شبانه روز و پیمودن های دور و دراز به کشور رسیدیم، آنها مرا به خانه ما رساندند، هیچ نویسنده ای — هیچ نقاش و یا هنرمندی نخواهد توانست احساسات دختری را بعد از غیابت شش ماهه و برگشت دوباره، تصویر نماید، در منزل ما هیچ چیز تغییر نکرده، مادرم از پذیرش من انکار کرد و تنها شفق این پرنده کوچک دور و برم بال میزند. چقدر لاغر شده براستی او مثل پرنده است، شاید دعاهای او مرا نجات داد و من امشب در بستر خودم میخوابم تا خواب های طلایی ببینم!

* * *

ولی دستان تقدیر اجازه نداد که این کودک معصوم به رویا هایش برسد او همان شب توسط مادر و کاکایش به جرم فرار از منزل، به جرم عدم پذیرش عروسی با پسر کاکایش و به جرم لکه سیاهی بر پیشانی خانواده و به جرم دانستن روابط نامشروع زنی با برادر شوهرش به قتل رسید و شفق این پرنده کوچک هر روز یکبار بر گور یلدایی نامراد پرواز می کند و هیچ کس نمی داند تقدیر برای این کودک معصوم چی برنامه هایی را باز خوانی خواهد کرد؟

(c) ketabton.com: The Digital Library



باغ وحش

محمدحسن "بشری"



باغ وحش کابل یک پروژهٔ علمی، تحقیقی، خدماتی و تفریحی بوده که در سال ۱۳۴۶ تأسیس و با پشت سر گذشتاندن فراز و نشیب های تا فعلاً فعالیت دارد.

که این حوادث پروژهٔ متذکره را نهایت متضرر ساخته که حتا حیوانات و درنده گان باغ وحش نیز از این حوادث در امان نبودند و یا گفته میشود خوراک درنده گان آن انسانها بودند که چه درد آور و فراموش ناشدنی است که دشمنان خارجی به اشکال و انواع مختلف این مردم را به جان هم انداختند و این در حالی بود که حیوانات و پرنده گان آن را عده از مغرضان و استفاده جویان از شرایط نا به سامان هلاک نموده و نوش جان کردند به هر صورت پرنده گان و حیوانات آن رها، پراگنده و یا به سرقت برده شدند و گفته می توانیم که از باغ وحش باغ بدون وحش ساختند.

با آنهم مسوولین این پروژه همواره در جهت احیا، عمران و به دست آوردن حیوانان و پرنده گان مختلف النوع از هر گوشه و کنار دنیا کوشیده اند. تا این پروژه را جالب و دیدنی سازند.

"شیر آغا" عمر" مسوول باغ وحش کابل در مورد فعالیت و مشکلات این پروژه چنین گفت: باغ وحش

(c) ketabton.com: The Digital Library



کابل از همان روز تأسیس کمی ها و کاستی های داشته که به تدریج بر طرف گردیده و توجه علاقمندان را به خود جلب نموده در اثر سعی و تلاش مسوولین و کارمندان این پروژه در سال ۱۳۶۰ کاملاً اکمال گردید و مطابق به استندرد

وحش



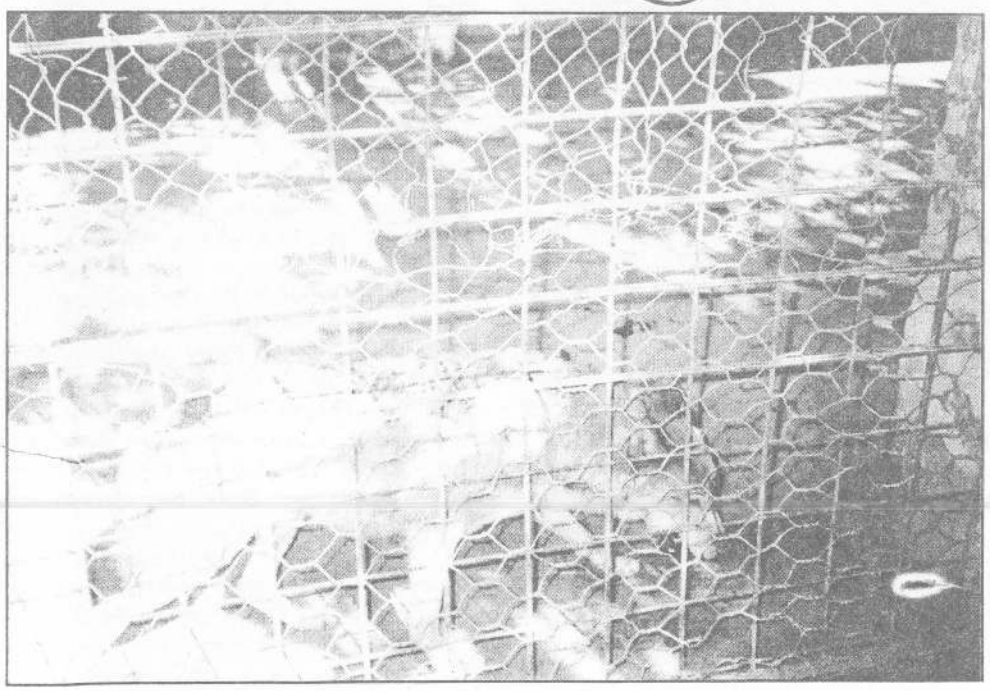
رفتن قفس ها و محلات مسکونی شان رها و پراگنده شدند خلاصه از جملهٔ ۹۷ قلم پرنده و حیوان فقط ۱۷ قلم آن باقی مانده است.

آقای شیر آغاز اضافه میکند باغ وحش که از سال ۱۳۶۰ به بعد تحت رهنمایی ریاست خدمات کلتوری شاروالی کابل به حیات خود ادامه داده که ریاست خدمات کلتوری شاروالی کابل در بدترین شرایط خوراکه حیوانات و پرنده گان را به دسترس ما قرار میداد. و باید اضافه کنم که فعلاً خوراکه حیوانان این پروژه را یک مؤسسهٔ انگلیسی که مقر آن در لندن میباشد تمویل می کند.

ناگفته نباید گذاشت که به تاریخ ۳ سپتامبر مطابق یازده میزان تعدادی از حیوانات که شامل دو قلاده شیر، دو قلاده خوک، سه قلاده خرس، دو رأس آهو و یک قلاده گرگ میشود از طرف کشور چین به باغ وحش کابل اهداً گردید که تغییرات فاحش در وضعیت باغ وحش به وجود آمد.

طور مثال تعداد تماشاچیان ما نظر به هفتهٔ قبل به چهار چند افزایش یافت که در رابطه به اکمال حیوانات کشور های دیگری هم وعده نموده اند کشور فرانسه سپردن دو زنجیر فیل را مشروط به آماده ساختن محل زیست آنها تسلیم باغ وحش کابل خواهند نمود.

که امید واریم هرچه زودتر وضعیت کنونی این پروژهٔ علمی و تحقیقی بهبود یابد.



بین المللی عیار شد که هیچ کاستی در آن به نظر نمی خورد و به تعداد ۹۷ قلم حیوان و پرنده در آن موجود بود.

آقای شیر آغا به ادامه می افزاید با تأسف باید علاوه نمود که بزرگترین ضربه را باغ وحش بعد از جنگ های سال ۱۳۷۱ متحمل شد چون ساحهٔ باغ وحش بعد از سال ۷۱ خط اول جنگ بود. که گشت و گذار در آن ساحه ناممکن بود ولی با آنهم مؤظفین ما در همان شرایط از وضعیت حیوانات و پرنده گان و ارسی نموده و خوراک آنها را به موقع میرسانیدند بدبختانه در نتیجه جنگها از جملهٔ ۹۷ قلم پرنده و حیوان باغ وحش تعدادی در اثر انفجار از بین رفتند و تعدادی هم به اثر از بین

(c) ketabton.com: The Digital Library

ترانهٔ ناسروده

ترانه یی که نخواهم سرود
من
هرگز
خفته است روی لبانم
ترانه یی
که نخواهم سرود من هرگز.
بالای پیچک
کرم شب تابی بوده
و ماه نیش میزد
با نور خود بر آب
چنین شد پس که من دیدم به
رویأ
ترانه یی را
که نخواهم سرود من هرگز.
ترانه پر از لب ها
و راه های دور دست،
ترانه ساعت گمشده
در سایه های تار،
ترانهٔ ستاره های زنده
بر روز جاویدان.



کنار درخت زیتون

شاعر بزرگ هسپانیا- چهرهٔ همه زمانی و همه مکانی شده- فدریکو گارسیا لورکا به سال ۱۸۹۹ میلادی در فونته وا که روس- دشت حاصلخیز غرناطه- در چند کیلو متری شمالشرقی شهر گرانادا پا به عرصهٔ هستی نهاد پدرش روستایی بود و مادرش متشخص و در سخوانده.

در اوان کودکی لوکار به بازیهای کودکانه هیچ میلی نداشت، چه او از همان نخست هنرمند بود. افسانه هایی که روستاییان میگفتند و ترانه هایی را که کولیان میخواندند، با اشتیاق وافری میشنید و به حافظه میسپارید و به توسل به تخیل نیرومند خویش صحنه ها را باز آفرینی می نمود و برای اهل خانواده به تمثیل میپرداخت.

عشق به هنر نمایش در لور کا باعث گردید تا او به خلق نمایشنامه هایی مخلد و جاودانی "عروسی خون"، "یرما"، "خانهٔ برناردا آلبا" و "زن پتیارهٔ پینه دوز" نایل آید.

او سالهای درازی در دارالعلوم گرانادا و مادرید تحصیل نمود و در هردو رشتهٔ خاصی را به پایان نرساند. عوض تحصیل رسمی، شب و روزش را در جمع مردان سترگ حیطهٔ هنر چون مانوئل دو فایای موسیقی دان، خیمه نز و ما چادو شاعر، خوزه ارتگایی گاست متفکر و جامعه شناس و ... میگذشتاند. از مکتبهای هنری مروج در آن سالها همچون دادائیزم و فوتوریزم هیچ تأثیری نپذیرفت. او به مکتب سوررئالیزم گرایش داشت و این گرایش سبب گردید که او به خلق آثار شعری و نمایشی بی مانندی دست یازد. مانند مجموعهٔ شعرهای او در نیویورک که مایهٔ سوررئالیستی دارد.

پس از آن که رژیم دلخواه لورکا در هسپانیا مستقر گردید، او با جمعی از دوستان دانشجویش کانون نمایشی سیار "لاباراکا" را تأسیس نمودند که هماره از روستایی به روستایی در حرکت بودند و این کانون نمایشهای فراوانی را در صحنه آورد.

لورکا سالهای پسین زنده گی اش را وقف سرودن تراژدیهایی نمود که همه در حریم یک فحوای واحد در سیر بودند، یعنی سخن از "سرنوشت ستمگر و گریز ناپذیری" به میان آورد. شاهکار دوران سراینده گی لورکا مرثیه یی است که او در قبال مرگ دوستش "ایگناسیو سانچز مخیاس" سروده است و تأثیر شگرف این چکامه وقتی محسوس میگردد که درست یک سال بعد خبر مرگ جنایتکارانهٔ خود او همچون درای دردناکی در سراس هسپانیا طنین انداخت.

شهرت جهانگیر لورکا همانقدر که از زنده گی پر ثمر وی مایه میگیرد، به همان پیمانه از مرگ معصومانهٔ او آب میخورد. علت مرگ لورکا شعر مشهور او "گارد سیویل" بوده است. او در این سروده اش رعب و ترس مردم بینوا و کولیها و زنها و کودکان شان را که در قبال مظالم و بیرحمیهای موحش گارد سیویل (گروه امنیتی هسپانیا) داشته اند، به تصویر کشیده است.

سر انجام فدریکو گارسیالورکا در نخستین روزهای جنگ داخلی هسپانیا در نیمه شب ۱۹ اگست سنه ۱۹۳۶ میلادی توسط گروه اوباش "فلانژ" دستگیر شد و در تپه های شمالشرقی گرانادا در فاصلهٔ کوتاهی از مزرعهٔ زادگاهش تیر بارانش کردند نی جسد او را کسی دید و نه گوری از او شناخته شد.

به قول "فونسه کا" یکی از شاهدان عینی که آخرین گلوله را نیز وی به سوی لورکا شلیک نموده، او را کنار درخت زیتونی به خاک سپرده اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در لحظه های سربی تیر باران

پرتو نادری

ورقپاره هایی که در باد پریشان می شوند
انبوه کبوترانی اند
که شرفهٔ بال عقابی
آسمان پرواز شان را
از طنین مرگ
لبریز کرده است
ورقپاره هایی که در باد پریشان می شوند
انبوه کبوترانی اند
که از آن سوی دیوار بلند سال های دور می آیند
و بال نفسهای بریدهٔ مرا
آن گاه که در یک شب تاریک
با گربهٔ سیاهی مقابل می شدم
به عاریت گرفته اند

*

ورقپاره هایی که در باد پریشان می شوند
انفجار هستی یک خشم است
شاید خطابهٔ بر بادی آزادی است
که پیشوایان دموکراسی خونین
در سرزمین من
در عراق
در فلسطین
از گلوگاه تانک فریاد می رنند

*

ورقپاره هایی که در باد پریشان می شوند
استقامت زنده گیست
در برابر مرگ
التماس دریو زه گر پیریست
که ره به گوش رهگذاری نمی برد
شاید آیینه ییست
که تاریخ حقیقت خود را در آن تماشا می کند
شاید
شاید
آخرین رویای دختر فلسطین است
در لحظه های سربی تیر باران

اپریل ۲۰۰۲ شهر پشاور

(c) ketabton.com: The Digital Library

ځنی به خپل اوری

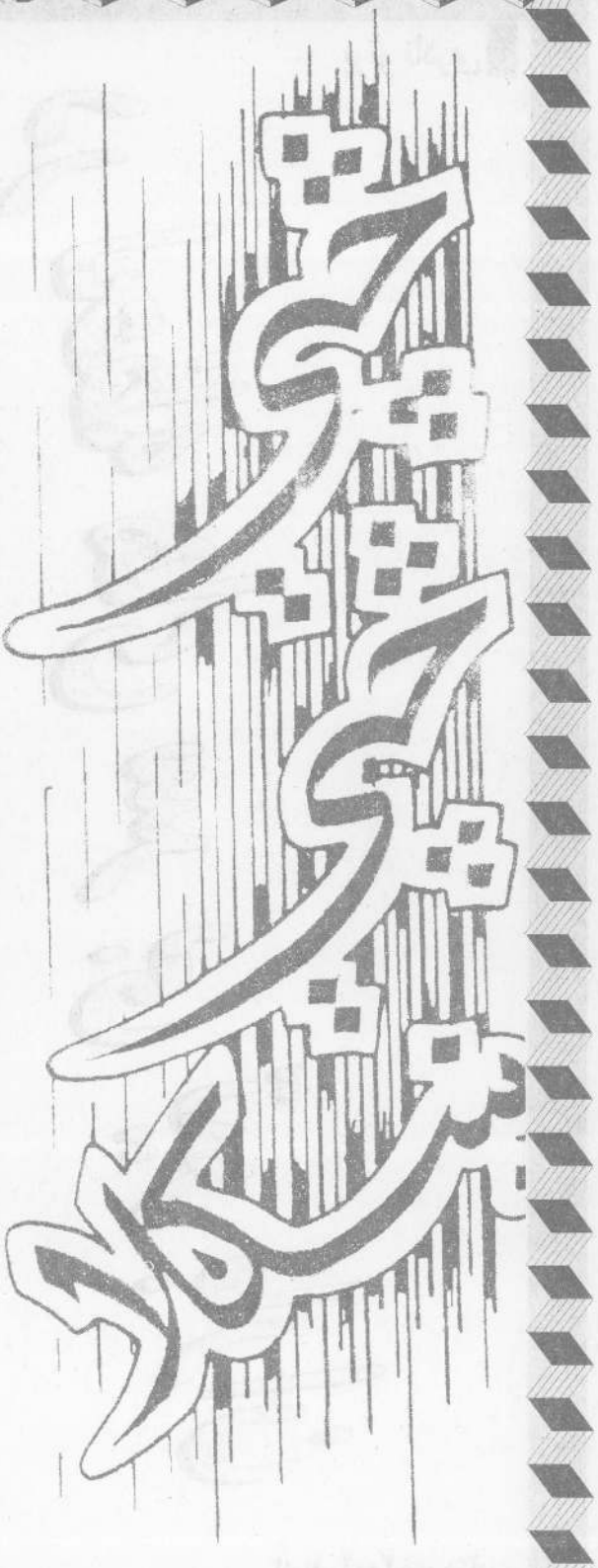
ځنی د بل اوری

خو زه نه خپل اورم

او نه د بل اورم

بس تش د ګل اورم

چې د شبنم په غوږ کې څه



خو جانانه!
څه خپل زړه کې پټ چا کې پیدا نه کړو
په سترګو که عینک ګډه ده

اجمل تورمان

(c) ketabton.com: The Digital Library

غفور لیوال

د استا د سترګو د ګیلـــــو پـــه مانـــا شـــه پوهیږم
غـــواړي چـــې ژونـــد او هـــر څه پـــریږدم
او ستـــــا لاس ونیســـــــــم؟
غـــواړي چـــې دواړه لیـــري ولاړ شـــو
دومره لري چـــې لـــه خلکو هیر شو
غواړي چې څو کمـــزوري زړونه هیـــر کـــړم
هغه چې زما لپـــاره شـــوري او ژونـــدون اوږدوي
د استاد ســـترګو د ګیلو په مانا ښه پوهیږم
په دې پوهیږم چـــې لـــه ما سره دې مینه
نوره پټه زړه کې نه شې ســـاتې
زه دې پـــه سترګو کې لوستی شم دومره پاکه مینه
لکه د خـــــدای د رحمتونو چیـــــنه
لکه سپیځلې ریښتیـــــــــــا
لکه له تللي پردیس ورور سره د خور د دعا ګانـــــو پاکي
په دې پوهیږم چې حیرانه یې زما مینې ته د څه نوم ور کـــړې
د خـــــور او ورور کـــه د محبـــوب
او که د لـــــور میـــــنه لـــــه پلار سره یې
ورته ریښتیا وایـــــم زه هم حیران یـــــم
چـــــې تـــاتـــه خـــــه ووایـــــم
خو بس په دې پوهیـــــــږم
چې مې له تـــــا سره د مینې اور په زړه کې بل دی
کیدای شـــــي نه ستا د ښکلا په خاطر
او نه له تا سره د ګـــــډ ژوندون د پیل په هیله
بلکـــــــي د دې لپـــــاره
چې تـــــا زمـــــا په خاطـــــر
د عشق په خـــــدای باندې ایمان راوړې
د استاد سترګو د ګیلـــــو په مانا ښه پوهیږم
نو وایه! څه وکړمـــــــه
غواړې چې ژوند او هر څـــــه پریږدم
او ستا لاس ونیســـــــم؟
غواړې چې دواړه لیرې ولاړ شـــــو چې له خلکو هیر شو؟
او هلته لیرې د کـــــوم سیند په غـــــاړه
د څپـــــو خـــــواتـــــه
د ساحـــــل چوپتیـــــا کـــــې
خپلو کې یو بل تـــــه د زړه وروستی خبره وکړو
چې موږ یو بـــل ســـــره د څه لپـــــاره مینه لرو؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

دختران و پسران ما چه میگویند



پولی هایمن تبعهٔ انگلستان:

در لندن زنده گی میکنم و به صفت دایرکتر و فلمبردار در تلویزیون آنجا مؤظف میباشم. و هدف سفرم به افغانستان تهیه و تکمیل نمودن یک فلم مستند میباشد و فعلاً در مرکز مطبوعاتی آیینه در کابل دختران افغان را فلمبرداری تدریس مینمایم عروسی نکرده ام به دلیل اینکه تا به حال شخص مورد نظرم را ملاقات نکرده ام و نزد من قبل از ازدواج باید با وی معرفت داشته باشم و کاملاً وی را بشناسم.



اکمل "عازم" متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی امانی!

میخواهم بعد از فراغت از مکتب شامل پوهنځی ژورنالیزم گردم.

در پهلوی دروس مکتب اکثراً به کمپیوتر مصروف میباشم و علاقه دارم فن های مختلف و پیشرفته را در این مسلک فراگیرم در شعر و شاعری علاقهٔ فراوان به شعر حماسی دارم و اکثراً احساس سرودن برایم پیدا میشود اما به علت مصروفیت زیاد نتوانستم به شعر دسترسی پیدا کنم.

موسیقی توجهم را نهایت به خود جلب نموده است و تصمیم دارم موسیقی را جزء سایر مصروفیت هایم قرار دهم.



ثسیرین لمر: **عشق و محبت در تمام ادوار حیات با انسان همراه است. در ایام طفولیت عشق مادر چو آفتاب فروزان روح او را حرارت و نشاط میبخشد و محبت پدر چو مهتاب تابان از ظلمان وحشت نجاتش میدهد، در روزگار جوانی به عشق زناشویی پابند میشود در آغوش همه محبوب و مهربان خویش غم جهان را فراموش می کند، به هنگام پیری به محبت اطفال که میوه حیات و یادگار جوانی او هستند سرگرم می شود. محبت خواهر و برادر و اقوام و دوستان چون ستاره گان پراگنده سر تاسر افق حیات را فرا گرفته چنانچه اگر از قید خود پرستی رهایی یابیم و دریچه روح خویش را برای استفاضهٔ از نور محبت باز گذاریم در هر گوشه ستاره ای میبینیم که فروغی دلنواز و جلوه ای دلفریب دارد.**



محمد منیر نیازی صراف د افغانستان بانک در مورد آزادی میگوید:

"آزادی" تا آن حدش میپسندم که در آن افراط و تفریط وجود نداشته باشد و آنچه مورد پسند جامعهٔ ما است در همان چوکات از آزادی که به به فرد فرد ما داده میشود استفاده کنیم. وی که درین اواخر مصروف توزیع و تبادله پول جدید در پشتنی تجارتی بانک میباشد، میگوید از آنعده مشتریانی که در کار عجله دارند و نوبت را مراعات نمی کنند خیلی بدم می آید.

(c) ketabton.com: The Digital Library



میا "جارلوو" ۲۶ سال دارم یک خواهر و دو برادر دارم تبعهٔ دنمارک که یک کشور کوچک در شمال اروپا است میباشم. وقتی جوان بودم فامیلم متواتر از یک قسمت اروپا به قسمت دیگر مسافرت مینمودند. وقتی به سن ۱۸ سالگی رسیدم به تنهایی خودم به فرانسه مسافرت نمودم و در آشپزخانه یک رستورانت بسیار قیمتی مصروف کار شدم. معمولاً در اروپا شخصی را که بسن ۱۸ سالگی رسیده باشد جوان میخوانند.

بعدها به انگلستان مسافرت کردم و در رشته انگلیسی درس خواندم. در رشته ژورنالیزم در پوهنتون مصروف فراگیری دروسم شدم.

عروسی نکرده ام و علاقه دارم شخص مورد نظرم دارای روح پاک و صحی باشد و در اخیر میخواهم با استفاده از فرصت از مهمان نوازی افغانها تشکری نمایم.



عندلیب "مشتری" متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی امانی!

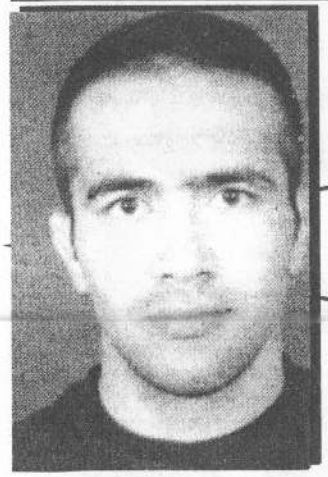
علاقه دارم بعد از فراغت از مکتب مسلک ژورنالیزم را در پوهنتون تعقیب نمایم از سیاست خوشم میاید به اشعار حماسی علاقمند هستم و اشعاری نیز در این مورد دارم در ورزش ها کیک بوکس و شطرنج را خوش دارم چرا که ذهن را انکشاف میدهد.

ازدواج را یک ضرورت شرعی و قانونی میدانم و از فامیل ها توقع دارم تا در ازدواج انتخاب را به فرزندان شان بگذارند.



ماریان تبعهٔ کانادا:

رشته ام علوم سیاسی است و به خاطر سپری نمودن دورهٔ پرکتیک ژورنالیستی در افغانستان با مرکز مطبوعاتی آیینه همکار میباشم و دیپلوم در رشته سایکولوژی و ژورنالیزم به دست دارم و مدتی در فرانسه در رادیو و روزنامه ها مصروف کار بودم و یک سفر به "کوسوو" داشتم که نهایت جالب بود و فعلاً در افغانستان برای گذشتاندن پرکتیک علوم سیاسی آمده ام و چون با مردم افغانستان زیاد تر به تماس هستم بنأ آنها را خوبتر درک و شناسایی نموده ام و برایم قبل از آشنایی عروسی کردن نهایت جالب معلوم میشود و فامیلم در مورد انتخاب من کار ندارند و من علاقه دارم شخص مورد نظرم را فامیلم دوست داشته باشد.



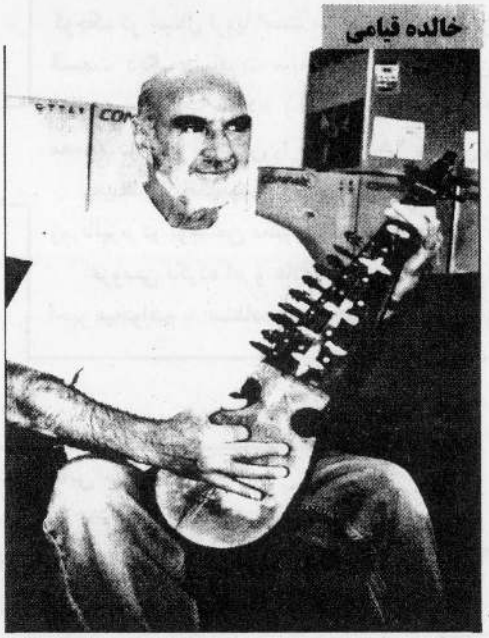
بری افغان پور محصل سال سوم پوهنحی ساینس پوهنتون کابل:

ازدواج به نظر شخصی بنده پیوند عمیقی میباشد که انسان باید به آن احترام بگذارد زیرا با بسته شدن این پیوند یک زنده گی آغاز میشود. و انسان باید از آغازین قدم زنده گی باید به تمام جوانب آن بیاندیشد تا در آینده صاحب زنده گی آرام و خوش گردد ازدواج در جامعه ما جایگاه خاص خود را دارد و در مورد آزادی باید گفت که آزادی کلامی مقدسی است که اجداد ما برای آن جانبهای شیرین شان را قربانی کردند و ما نیز حاضر به دادن قربانی در این راه هستیم. زیرا وقتی انسان آزادی نداشته باشد او حق سخن گفتن و نظر دادن را هم ندارد و انسانی که سخن نمیزند و از خود نظر نداردو اصلاً در اجتماع جای ندارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

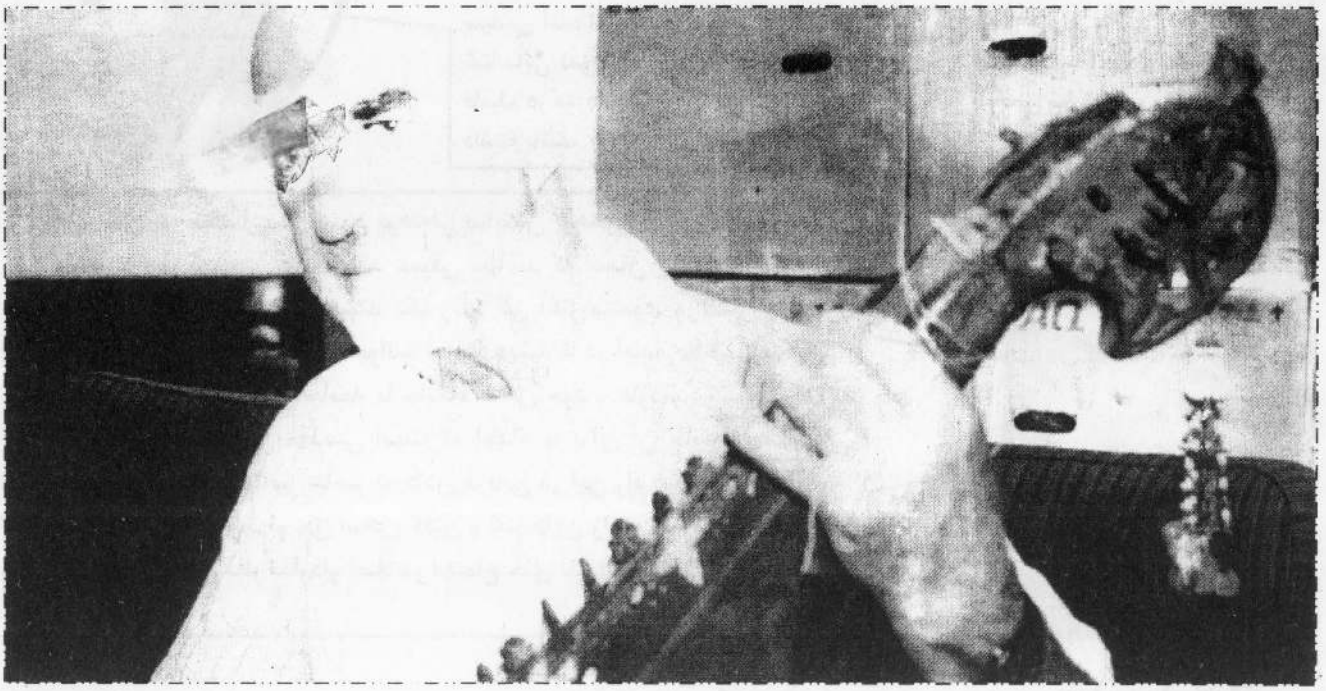
رباب شفقت داده بعد از ۳۱ سال مسترد که به رسم شده بود دوباره گردید

خالده قیامی



داکتر جرزی اوتروسکی تبعهٔ انگلیسی که تقریباً بعد از ۳۱ سال دوباره وارد افغانستان گردیده است از آمدن دوباره اش مسرور به نظر میرسد. وی در مورد آمدن دوباره اش چنین گفت:

۳۱ سال قبل از امروز من اینجا بودم و سفر کوتاهی داشتم اما زمانیکه احساس کردم که به یک داکتر دندان با تجربهٔ اروپایی اینجا ضرورت احساس میشود در افغانستان به خاطر تداوی مقیم گردیدم و مدت شش سال در اینجا در مسلک طبابت به مردم ولایات مختلف این کشور خدمت کردم و از همه ساحات ولایات زیبای این کشور دیدن کردم که خاطره های خوشی از مهمان نوازی ها، رویه و رفتار آنها تا به حال در ذهن دارم و این مردم را صمیمی ترین مردم دنیا یافتم در جریان کار طبابت یکروز یک مریض نزدم مراجعه کرد که نامش را بیاد ندارم وقتی که به کوتاهترین وقت نتیجهٔ مؤثر از تداوی گرفته و علاج گردید به رسم شفقت و احترام یک آلهٔ موسیقی افغانی یعنی رباب را برایم تحفه داد و من پذیرفته و مدت ۳۱ سال این رباب را در انگلستان با خود داشتم و در همین اواخر وقتی زمینهٔ آمدنم به افغانستان مساعد گردید هر زمانی که به رباب نگاه میکردم تصور میکردم که رباب از من تقاضا دارد تا وی را به وطن و جای استعمالش ببرم و همین بود که رباب را گرفته و آمدم و مدت چند روز میشود که همان رباب را به ریاست موسیقی افغانستان تسلیم نمودم که آنها با قدردانی و اظهار سپاس آنرا پذیرفتند.



(c) ketabton.com: The Digital Library

هدف: سرزمین آزاد

منبع: واشنگتن پست
نویسنده: جیمز وولزی
مترجم: حسن نور آیی



در حالی که طالبان سقوط می کنند، تصمیمات ما در باره مرحله بعدی جنگ علیه تروریسم به صورتی آگاهـــانه تر در است. معلوم می شود که در این جنگ ـ یک متحد نیرومند داریم، متحدی که شکاکان تا همین دو هفته پیش او را به شدت نادیده می انگاشتند: ملت افغان. در حالی که آنان پایه های حکومت طالبان را به لرزه در می آورند، آشکارا می بینیم که ما صرفاً به خاطر امنیت خود مان و انتقام واقعه روز یازدهم سپتامـــبر نجنگیده ایم، بلکه همانند هر دو جنگ داغ و سرد جهانی قرن بیستم، جنگ ما به دلیل آزادی مردمانی بوده است که تحت رژیم هایی زنده گی می کنند که ما را تهدید و مورد حمله قرار داده اند.

همچنین معلوم می شود که در افغانستان، ظرف صرفاً شش هفته، نیروهای ویژه و قدرت هوایی امریکا با همکاری گروهی که بخشی از جمعیت کشور را تشکیل می دهند کاملاً کارساز بوده اند.

این امر بایستی برای ما کافی باشد که برخی از حقایق ساخته و پرداخته اروپا در باره منطقه ای دیگر یعنی خاور میانه را، که عموماً فعالیت ما را در آنجا طی هشتاد سال گذشته هدایت کرده اند، مورد سوال قرار دهیم: اینکه اعراب و مسلمانان علاقهٔ به دموکراسی ندارند، اینکه به ما رهنمود شده است با زمامداران فاسد همبستر شویم گاه گاه آنها را تغییر دهیم به ویژه اگر در مورد دسترسی به نفت، ما را تهدید کنند و اینکه دستور کلی باید این باشد: شیطانی که می شناسیم بهتر از شیطانی است که نمی شناسیم.

به طور کلی، ما این رهبری فکری اروپایی را دنبال کرده ایم و این رهبری نفرت و انزجار یازدهم سپتامبر را برای ما به ارمغان آورده است. تنها در افغانستان و در ایران، که در آن مشاهده کرده ایم که با رژیم سرکوبگر در تضاد هستیم، جماعات تظاهر کننده فریاد می زنند "یو- اس- ای" (امریکا).

یکی از این روزها، موضوع برای ما روشن خواهد شد. در اوقات و زمان های مختلف در قرن بیستم، بسیاری بر این عقیده بوده اند که آلمانی ها، جاپانی ها، کوریائیها، روس ها و چینایی ها احتمالاً هیچ گاه قادر نخواهند بود

(c) ketabton.com: The Digital Library

دموکراسی را اداره کنند. با وجود این،از برلین تا تایپه، مردم ظاهراً نشان داده اند که چطور آن را راه اندازی می کنند و هیچ دموکراسی های ما را تهدید نمی کند و دلیل آن این است که بر خلاف دیکتاتوریها، دموکراسی ها در آخرین مرحله به جنگ متوسل می شونـــد نه در اولین مراحل و هیچ یک از دموکراسی ها به طور آگاهانه به تروریست ها پناه نمی دهند و یا آنها را تشجیع نمی کند که با ما حمله نمایند.

خاور میانه مسأله خاصی دارد. به غیر از اسرائیل و ترکیه، هیچ یک از دولت های منطقه، دموکراسی نیستند بلکه دیکتاتوری هایی نسبتاً آسیب پذیر و سرکوبگرانی بیمارگونه هستند. برخی از این دیکتاتوری ها اصلاحاتی را آغاز کرده اند و ممکن است در مسیر پادشاهی های مشروطه و دارای پارلمان و حکومت قانون به پیش بروند (مثل اردن و بحرین) منتها در صورتی که یک سرکوبگر زمام امور شان را در اختیار نگیرد. دیکتاتورهای دیگر از قبیل عربستان سعودی، ظاهراً در رفتار ویرانگر خویش در گل فرو مانده اند. صرف مبالغ کلان جهت پیشبرد مجموعه ای از نهادهای داخلی و خارجی از قبیل مدارس سعودی و پاکستانی، که هم علیه ما وهم علیه دنیای مدرن نفرت می آموزانند و به موقع خود، حکومت خود شان را تضعیف خواهند کرد.

بسیاری از ناظران غربی خشم و نفرت موجود را می بینند و چنین نتیجه گیری می کنند که مردم جهان اسلام و جهان عرب دشمنان ما هستند. آنها سخت در اشتباهند. چنانچه ما همچنان از نمونه یا پارادایم اروپا متابعت کنیم. به همان گونه که متأسفانه دولت بوش اول در بهار ۱۹۹۱ عمل کرد و در واقع نتوانست از شورشیان مقاومت عراق علیه صدام حمایت نماید ما همچنان هم از سوی دولت های متجاوز و هم از سوی یک اقلیت معترض در خیابان های دیکتاتوری ها، مورد خشم و نفرت قرار خواهیم داشت. تنها راهبرد خوب ما این است که از مردم در برابر سرکوبگران و نیز در برابرخودکامگان حمایت به عمل آوریم.

در میان دولت های متجاوز خاور میانه عراق، ایران، سوریه و سودان عراق عاجل ترین مسأله به حساب می آید. تلاش آن در زمینه دستیابی به جنگ افزارهای کشتار جمعی که از سه سال پیش فارغ از بازرسی های سازمان ملل ادامه دارد، خطر بزرگی برای همسایه گان خودش و ما به وجود می آورد. شواهد و مدارک فراوان دال بر حمایت عراق از تروریست ها، از جمله آموزش اعراب دیگر در ناحیه سلمان پاک در باره چگونگی ربودن هواپیما به کمک چاقو وجود دارد. ما از دیدارهای متعدد ماموران اطلاعاتی عراق و تروریست ها خبر داریم و ما اطلاع مؤثق داریم که صدام در بهار ۱۹۹۳ قصد داشت جورج بوش رییس جمهور سابق را ترور کند.

این اطلاعات برای آنکه رژیم صدام را در مرحلهٔ بعدی حمله قرار دهیم کاملاً کفایت می کند. آن کسانی که ممکن است استدلال کنند که ما نمی توانیم بدون وجود صدها هزار نیروی آمریکایی و ده ها متحد علیه صدام اقدام کنیم، اکنون باید واقعیت آنچه را که در افغانستان رخ داد، در نظر بگیرند.

آنان همچنین باید نگاه دقیقی به نیروهای مسلح عراق بیندازند که سایه ای از چیزی است که در سال ۱۹۹۱ با آن در گیر شدیم، ما به کمک احتیاج داریم، ولی فقط کمک یک کشور جنبه حیاتی دارد و آن ترکیه است. دولت ترکیه از تجزیه عراق هراس دارد و نگران آن است که تشکیل یک کردستان جداگانه در شمال عراق بر کردهای ترکیه نیز تأثیر بسیار خواهد گذاشت. این مسأله باید از طریق همکاری با اپوزیسیون عراق مورد بررسی قرار گیرد تا مرزهای آیندهٔ کشور تضمین گردد و یک نقش تضمین کننده ثبات در شمال عراق و دستیابی به حوزه های نفتی آن به ترکیه واگذار گردد.

انجام این کار آسان نخواهد بود، ولی اگر ما عزم خود را جزم کنیم، قاعدتا در حیطه قدرت ما خواهد بود. با اجرای عملیات از ترکیه و ناوهای هواپیما بر خلیج فارس، ما قاعدتاً در انجام پروازهای کافی و استفاده گسترده از نیروی هوایی در سطحی فراتر از افغانستان، مشکلات چندانی نخواهیم داشت. ما ناگزیر خواهیم بود پدافند هوای عراق را از بین ببریم و واحدهای زمینی عراق را در حالی که برای حمله تجمع کرده باشندو از هوا مورد حمله قرار دهیم. به همان گونه که در افغانستان عمل شد، ما باید اپوزیسیون عراق در شمال و جنوب را تسلیح نماییم و مستشار و سایر کمک ها در اختیار شان قرار دهیم. ما نباید این کار را به خاطر در هم کوبیدن صرفاً چند مکان به خصوص انجام دهیم (صدام بخش اعظم فعالیت های مربوط به ساخت جنگ افزار های کشتار جمعی خود را در درون یا زیر بیمارستان ها، مدارس و امثال آنها پنهان کرده است. همچنین نباید کودتایی ترتیب بدهیم که صـــدام با یک دیکتاتور دیگر جایگزین گردد. هدف ما نباید جای هیچ گونه شک و شبهـــه ای داشته باشد که ما باید دموکراسی را در عـــراق برقرار سازیم. در حالی که این چنین درگیر هستیم، می توانیم امیدوار باشیم که تظاهرات اخیر در ایران علیه آخوندها افزایش یابد. اگر آخوندها بخواهند که در تهیه اطلاعات و ارایه سایر مساعدت ها علیه صدام همکاری نمایند، چه بهتر. ما می توانیم دوستانه رفتار کنیم ما نمی توانیم در آن واحد با همه بجنگیم. ولی ما نباید طوری با آنان رفتار کنیم که تحسین و تمجید رو به تزاید جوانان و زنان ایران را که تقریباً به کلی با حکومت آخوندها مخالفند، از دست بدهیم.

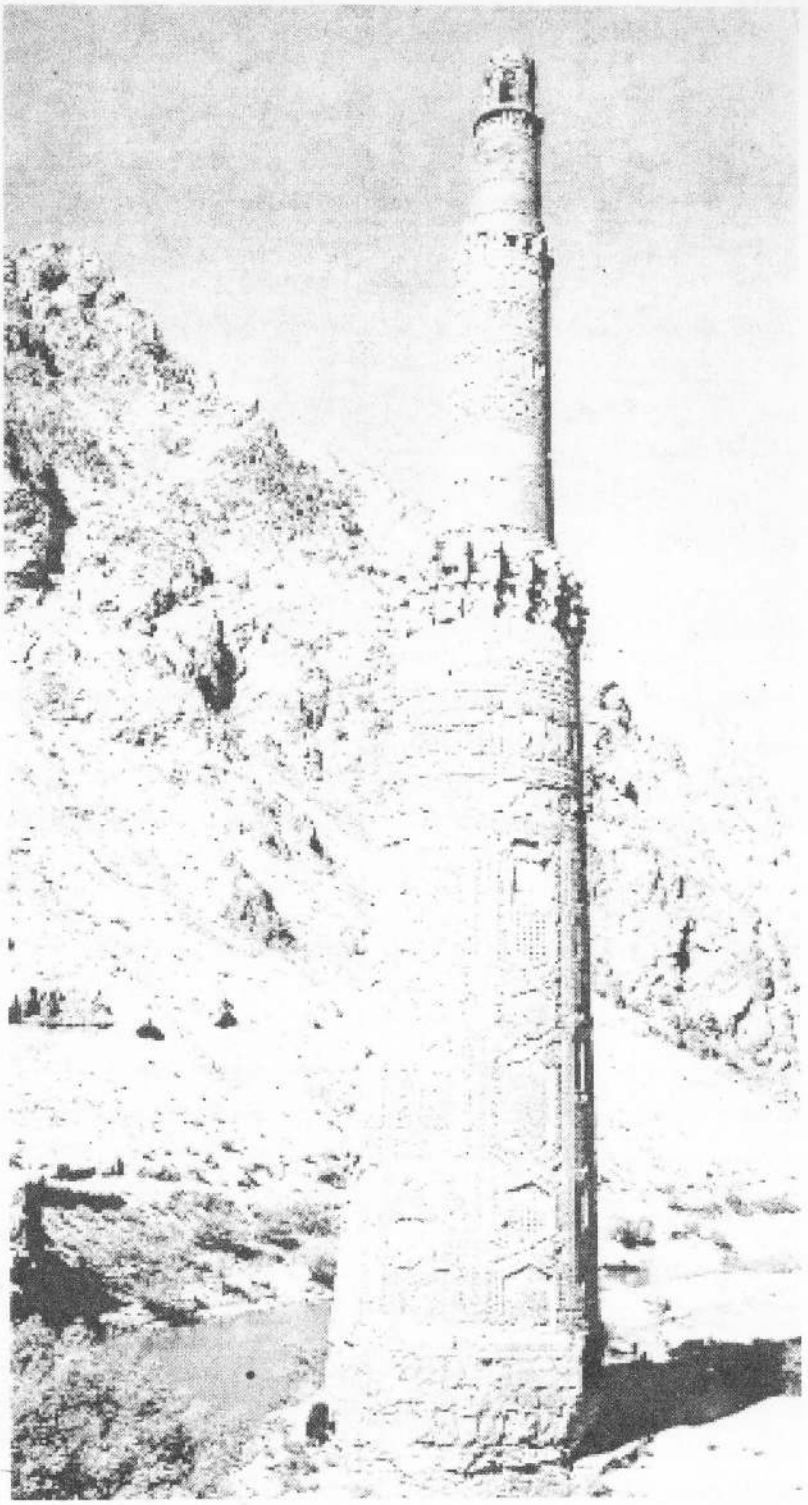
تکلیف ما با سایر دیکتاتورها و سرکوبگران خاور میانه چه می شود؟ رژیم علوی سوریه؟ خاندان سلطنتی سعودی؟ بگذارید فرو ریزند و بگذارید شکی نداشته باشند که آمریکا بار دیگر وارد عمل شده و جانب کسانی را دارد که بیش از همه مایه ترس آن رژیم ها می باشند:

ملت های خود آنها.

(c) ketabton.com: The Digital Library

منار جام در فهرست آثار فرهنگی جهان

تهیه کننده: پرتو نادری



پس از این، تاریخ باستان شناسی افغانستان روز بیست و هفتم جون دو هزار و دو میلادی را به حیث یک روز مهم و پر افتخار به حافظه خواهد داشت.

افغانستان محل تلاقی چندین تمدن بزرگ جهانیست و از این نقطه نظر فکر می شود که این کشور دارای یکی از ارزشمند ترین کنجینه های باستان شناسی جهان است.

با این حال این نخستین باریست که سازمان آموزشی و علمی – فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد- یونسکو- در همین روز "منار جام" را در جلسه یی که در شهر بوداپست مرکز مجارستان راه اندازی شده بود در فهرست آثار مهم جهان ثبت کرد.

هنگری **Tamas fejerdy** گرداننده گی می شد علاوه بر منار جام هشت اثر و ساحهٔ فرهنگی دیگر از کشور های آلمان،

(c) ketabton.com: The Digital Library

مصر، هنگری، هند، ایتالیا و مکسیکو نیز در فهرست آثار فرهنگی جهان جا داده شده اند.

بدینگونه هم اکنون هفتصدو سی اثر یا ساحهٔ فرهنگی، طبیعی و طبیعی- فرهنگی در فهرست آثار مهم فرهنگی جهان جا دارد.

اساساً افغانستان به سال "۱۹۸۲" میلادی از یونسکو خواسته بود تا منار جام در غور، تندیس های بودا در بامیان، حوزهٔ باستانی "آی خانم" در تخار و ساحهٔ باستانی شهر هرات را در فهرست آثار فرهنگی جهان جای دهد.

از آن شمار منار جام نخستین اثر فرهنگی افغانستان است که به حیث یک اثر فرهنگی جهانی پذیرفته شده است.

در ارتباط به تندیس های بزرگ بودا دیگر سخنی و تقاضایی نمی تواند در میان باشد برای آن که در ماه مارچ سال گذشتهٔ میلادی طالبان با استفاده از انبوه مواد منفجره و شلیک سلاح های ثقیل آن دو تندیس بی نظیر جهان را در فهرست فاجعهٔ فرهنگی خویش ثبت کردند.

حالا آن دو جایگاه خالی می تواند برای نسل های آیندهٔ افغانستان و جهان بیانگر وحشت گروهی باشد که به هیچ قیمتی حاضر نبودند از خنگ بربریت خویش فرود آیند و سر انجام سر بر سر جهالت خویش کردند.

این روز ها بحث هایی در ارتباط بازسازی تندیس های بودا این جا و آن جا جریان دارد.

استاد امان الله حیدر زاد یکی از پیکره سازان نام آور کشور و عضو انجمن پیکره سازان ایالات متحده امریکا اظهار اماده گی کرده است که او می تواند پیکر های بزرگ بودا را در همیاری با شاگردانش ظرف چند سال آینده بازسازی کند. به همین گونه از هم اکنون شماری از کشور های ذیعلاقه آماده شده اند تا هزینهٔ چنین بازسازیی را بپردازند.

با این حال شماری از باستان شناسان افغانستان اظهار نظر می کنند دست کم جایگاه خالی تندیس کوچک بودا باید همچنان خالی نگهداری شود. این شمار باستان شناسان افغانستان بر این باور اند که این جایگاه خالی می تواند خود تندیسی بوده باشد از جهالت طالبان و آن هم در هزارهٔ سوم- گروهی که بی علاقه نبودند تا هشیاری و ایمان مردم را نیز با ریش و شلاق اندازه گیری کنند.

* * *

مسألهٔ منار جام در سال جاری در سازمان جهانی یونسکو زمانی به گونهٔ جدی مطرح گردید که "فرانچسکو باندارین" مدیر مرکز حفظ میراث های فرهنگی جهان وابسته به سازمان ملل متحد از کمیتهٔ ثبت آثار فرهنگی جهان خواست تا به سرعت به درخواست افغانستان برای ثبت منار آجری جام رسیده گی کند.

به گفتهٔ "فرانچسکو باندارین" از شمار چهار اثر و ساحهٔ باستانی پیشنهاد شده منار جام ویژه گی هایی داشته است که ثبت آن را در فهرست آثار مهم باستانی جهان بیشتر موجه جلوه می دهد.

کارشناسان عرصهٔ باستان شناسی در یونسکو منار جام را یکی از سازه های خارق العادهٔ معماری و کهنسال ترین برج آجری باقی مانده در جهان می دانند.

غیر از این گفته شده است که منار جام سنت معماری کهن و سبک هنری قدیمی در منطقه را در آخرین حد کمال و زیبایی آن نماینده گی می کند.

بدون تردید ثبت منار جام در فهرست آثار فرهنگی جهان به وسیلهٔ یونسکو برای جامعهٔ فرهنگی افغانستان می تواند خبر بسیار خوش آیند بوده باشد ولی در عین زمان خبر نا خوش آیند در این ارتباط این است که منار جام در فردای همان روز در فهرست آثار فرهنگی در معرض خطر نیز جا داده شد این امر بدین مفهوم بوده می تواند که خطر سقوط منار جام را کماکان تهدید می کند.

بر اساس گزارش های رسمی یونسکو هم اکنون از شمار آثار ثبت شده در فهرست آثار فرهنگی جهان سی و سه اثر با خطر فروپاشی رو به رو است.

هر چند یونسکو در چنین مواردی رشته برنامه های اضطراری دارد تا از فروپاشی و نابودی اینگونه آثار جلوگیری کند، ولی عمدتاً این حکومت ها و مردمان کشور ها هستند که می توانند اجرای موفقانهٔ چنین برنامه هایی را تضمین کنند.

منار جام یکی از تماشایی ترین ابنیه های تاریخی افغانستان است و گفته می شود که پس از قطب منار در دهلی بلند ترین منار جهان است.

باستان شناسان عقیده دارند که قطب منار به الهام از منار جام در اوایل سدهٔ سیزدهم ساخته شده است که درازای آن هفتادو سه متر اندازه گیری شده است.

در ارتباط به درازی منار جام چه در مطبوعات کشور و چه در اسناد مربوط به سازمان ملل متحد رقم یگانه یی ذکر نشده است. چنانکه درازای آن را گاهی "۶۳٫۳" متر و گاهی هم "۶۵" متر نوشته اند.

غیر از این در بعضی اسناد دیگر درازای آن "۶۳" متر قید شده است.

قطر قاعدهٔ منار "۸" متر اندازه شده است که به بلندای تقریباً دو متر از سطح زمین دروازهٔ کوچک ورودی به داخل منار دیده می شود.

منار جام در میان سلسله کوه های ولایت غور در خم دره یی در ساحل جنوب "هریرود" بر پا شده است. این منطقه از سطح بحر ۱۹۰۰ متر بلندی دارد.

بر اساس تخمین ها دهکدهٔ جام در شصت و دو کیلو متری شمال شرق ولسوالی شهرک موقعیت دارد.

در اسناد یونسکو گفته شده است که این منار به "۱۱۹۴" میلادی در دوران سلطنت سلطان غیاث الدین غوری "۱۱۶۳- ۱۲۰۲" ساخته شده است و اما تا هنوز معلوم نیست که تکمیل منار چند سال وقت را در بر گرفته است.

در شمارهٔ ششم کتیبه نشریهٔ انجمن حفظ میراث فرهنگی افغانستان- سپک – آمده است که سازندهٔ منار معماری بوده به نام "علی" که نام او در دو جای در منار دیده می شود و به همین گونه در پای منار نیز نام شاه غیاث الدین به چشم می خورد.

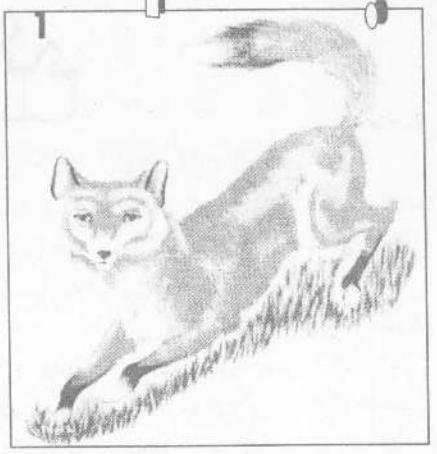
در میان بعضی از افراد آموزش دیدهٔ ولایت غور یک چنین باور های وجود دارد که سلطان غیاث الدین "علی" را جهت ساختن چنین یادگاری از سمرقند فرا خوانده بود.

بقیه در ص (۸۴)

(c) ketabton.com: The Digital Library

غلام یحی زال بیگ

به دام انداختن حیوانات و پرنده گان



انسان ها حیوانات و پرنده گان را به منظورهای مختلف شکار نموده و به دام می اندازند. در عصر حاضر باغهای وحش در اکثر شهرهای بزرگ جهان وجود دارد که مسوولین و دست اندرکاران این باغهای وحش علاقه مندی زیاد دارند، که پولهای گزاف و قیمت های زیادی را برای خریداری و به دست آوردن این پرنده گان و حیوانات، مخصوصاً جنس های استثنایی و کمیاب آنان اختصاص دهد و البته این پرنده گان و حیوانات همانطور که باید زنده گرفتار شوند همچنان باید زنده نگهداری شوند.

حیوانات و پرنده گانی وجود دارد [illegible] خطرناک بوده بعضی از آنها کوچک و [illegible] ر آنها بزرگ اند، ازینرو در دام افگندن آنها و زنده گرفتن آنها نهایت مشکل به نظر میرسد. زیرا آنها حین زنده گرفتن و به دام انداختن یا از بین رفته و یا هلاک میشوند، بعضی اوقات ممکن است که آنها زنده به دام بیفتند.

بعضی از حیوانات و پرنده گان دشمنان مزارع دهقانان اند که آنها به آسانی به دام افتیده و شکار می شوند یا ترسانیده شده (تور داده شده) به یکطرف، پرواز داده میشود، شاید بهترین حیوانات و پرنده گان برای به دست آوردن پوست آنها که ارزش زیاد دارند شکار و به دام افگنده می شوند. مثل پلنگ، خفگ، گرگ و روباه و غیره.

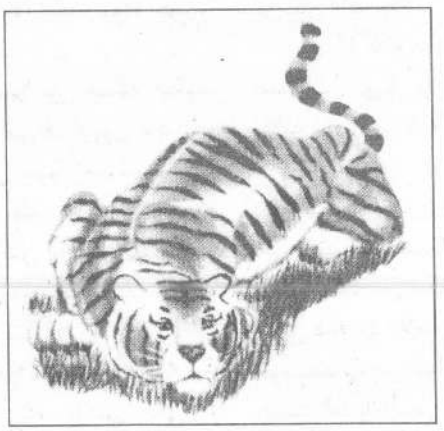
چه نوع تلک برای گرفتن شیر به کار میرود؟

در زمانه های قدیم انسان ها شیر را به وسیله جال های بزرگ و قوی که تارهای نهایت محکم داشت و یا به واسطه قفس هایی که با بسیار دقت مخفی شده و گذاشته می شد دستگیر و گرفتار می نمودند (نظیر ماین گذاری که امروز حتا انسان ها در معرض تهدید آن قرار دارند) درین قفس ها یک بز به طور زنده قرار داده می شد وقتیکه شیر بی باکانه و بدون احساس خطر به قصد خوردن بز داخل قفس می گردید دروازه در عقب آن مسدود گردیده و به این ترتیب شیر خود را در قفس محبوس و گرفتار می یافت.

طریقهٔ دیگری که برای دستگیری و به دام انداختن حیوانات هنوز هم معمول است حفر چاه ها در زمین است که این چاه ها معمولاً با خس و خاشاک، علف ها و برگ ها پوشانیده می شود وقتیکه حیوانات بالای آن راه رفته و قدم میگذارند به طور ناگهانی در این چاه ها افتاده و گرفتار می شوند.

اما نوع بسیار بیرحمانه و خطرناک و خشن شکار این حیوانات استعمال و به کار بردن تلک های فوق العاده قوی فولادی اند که با فنرهای قوی مجهز شده اند. شاید یک خرس و یا یک گرگ و پلنگ توسط پاهای خود درین نوع تلک ها گیر آیند و پیش ازینکه زنده دستگیر شوند ممکن پاهایش صدمه دیده و شدیداً زخمی و افگار (مجروح) شوند و یا هلاک گردند.

هرگاه حیوانی مانند ببر زنده دستگیر شود، مشکل عمده این است که چطور حیوان مذکور را طور زنده از جنگل، دریاچه، و یا بحر به باغ های وحش در کشورهای اروپایی و یا امریکا انتقال داد. این حیوان ممکن است از خوردن امتناع ورزد و یا خود را در میله های قفس زده رها سازد، بعضی





اوقات ممکن است این کار در بین یک کشتی اتفاق افتد. شما تصور نموده حدس بزنید که صحنه از چه قرار خواهد بود. یک ببر گرسنه و وحشی طور وحشتناک و ترسناک در میان مسافرین ظاهر شود، همهٔ مسافرین برای زنده ماندن خود از ترس به هر طرف فرار خواهند کرد و ملاح کشتی (کشتیبان و ملوان) مانند مسافرین ترسیده، نمیتواند بداند که چه کار کند؟

کپتان (ملوان) کشتی ممکن دستور فیر را بدهد و لیکن هیچکس نمیتواند از آن اطاعت نماید. ببر وحشی ممکن است خود کپتان را مورد حمله قرار دهد بعضی از مسافرین ممکن است جای مناسب و مصئون پیدا نتوانند و احتمالاً خود را از عرشه کشتی در بحر پرتاب نمایند و عمله کشتی در صورتیکه قادر شده نتوانند که ببر وحشی را دوباره به قفس برگردانند درینصورت برای حفاظت جان مسافرین عمله کشتی مجبور خواهند شد که ببر وحشی را مورد هدف قرار دهند.

وقتیکه ما حیوانات را در باغ وحش مشاهده می نماییم ما نمیتوانیم از حیرت باز بمانیم که چطور این حیوانات به دام افتاده و گرفتار شده اند؟ این حیوانات چه واقعاتی را پشت سر گذاشته و چه مسافتی دور و درازی را پیموده اند؟

آیا این حیوانات زنده گی آزاد خود را در جنگل به یاد نخواهند آورد؟

چنانچه آنها از عقب میله های قفس آهنین به سوی ما نگاه می نمایند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

جوانان بیشتر به ورزش بوکس علاقه دارند



بوکس یا مشت زنی نوعی از ورزش یا مسابقه یی است که بین دو نفر هموزن انجام میشود اگر وزن یک بوکسر زیاد تر از بوکسر دیگر باشد آن وقت مسابقه انجام نمیشود به خاطر اینکه هر دو شخص باید هموزن باشند. یک بوکسر میتواند در چهار مرحله مسابقه بدهد: اول در مسابقات نوجوانان، دوم در مسابقات جوانان، سوم در مسابقات منفی ملی و چهارم در مسابقات ملی. بوکسران در دستهای خود یک جوره دستکش میداشته باشند و آن دستکش پر از پخته یا اسفنج میباشد. جایی که در آن مسابقهٔ بوکس انجام میشود به نام رینگ یاد میشود. بوکس از سابق در افغانستان وجود داشت و در جمع سپورتهای المپیک به حساب می آمد اما در دو سه سال اخیر خیلی زیاد رواج پیدا کرده است و جوانان بیشتر به ورزش بوکس علاقه گرفته اند. چند هفته قبل مسابقاتی در کشور کور یا به راه انداخته شده بود که در آن بوکسران افغانی هم اشتراک کرده بودند و عبدالله شکیب از جمله همان بوکسرانی است که در مسابقات کوریا اشتراک ورزیده بود. اینک مصاحبه یی با ایشان انجام داده ایم که توجه خواننده گان گرامی را به آن جلب میکنیم:

س: اولاً لطف نموده خود را معرفی کنید؟

ج: اسم من عبدالله شکیب عضو تیم ملی فدراسیون بوکسنگ کمیتهٔ ملی المپیک میباشم.

س: چند سال میشود که ورزش بوکس را آغاز کرده اید و چه چیزی باعث شده است که شما از جمله سپورتها رشتهٔ بوکس را انتخاب نمودید؟

ج: رشتهٔ بوکس یکی از سپورتهای ذوقی بنده بوده و مدت ده سال میشود که این ورزش را ادامه میدهم.

در زمان سلطهٔ طالبان هم چند دوره مسابقات دایر شد اما به شکل درست و اساسی که باید میبود آنطور نبود.

س: چندی قبل در کشور کوریا مسابقاتی به راه انداخته شده بود. شما لطف نموده بگویید که چند تن در آن اشتراک کرده بودند و چند تن از آنان از جمع ذکور و چند تن اناث بودند؟

ج: در مسابقاتی که در کشور کوریا به راه انداخته شده بود به تعداد ۴۵ تن از ورزشکاران افغان اشتراک کرده بودند البته ۴۱ تن آنان از جمع ذکور بودند و فقط ۴ تن آنان اناث بودند.

س: آیا کدام بوکسر افغانی در مسابقات کوریا بر حریف خود غالب شده است یا نه؟

ج: با وجود کمبودی وسایل تخنیک و تکتیک و همچنان آماده گی مدت کم و مشکلات دیگر که دامنگیر تمام ورزشکاران شده بود با آن همه مشکلات هم بوکسر ها توانستند بهترین مسابقات را انجام بدهند اما با تأسف که هیچ یک بوکسر برنده نشد.

س:در کشور کوریا چند مسابقه داشتید و حریف های شما کیها بودند؟

ج: مسابقات بوکس در کوریا سیستم یکباره یعنی Knock out میباشد و من یک مسابقه انجام دادم که ،حریفم از کشور قزاقستان بود.

س: فعلاً شما در کابل تمرین میدهید و شاگرد تربیه میکنید؟

ج: من خودم فعلاً در کلپ صحت عامه تمرین میکنم و در کلپ کابل مشغول تمرین دادن شاگردان هستم.

س: آیا از شاگردان شما هم مانند خود تان در مسابقات کوریا اشتراک کرده بودند؟

ج: بلی یکی از شاگردان کلپ ما با خودم به کشور کوریا رفته بود که اسمش محمد داوود محمودی است و در وزن ۴۸ کیلو گرام و شخص مقابلش جوانی بود از کشور کوریای جنوبی.

س: تا حال چند مسابقه انجام داده اید و در چند مسابقه برنده شناخته شده اید؟

ج: من تا فعلاً در داخل و خارج بیشتر از ۲۵ مسابقه داشته ام و تنها در مسابقه یی که در کشور کوریا داشتیم بازنده شده ام و دیگر مسابقات را به خوبی به سر رسانیده ام.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اخلاق حمیده ضامن پیشرفت ورزشکار است



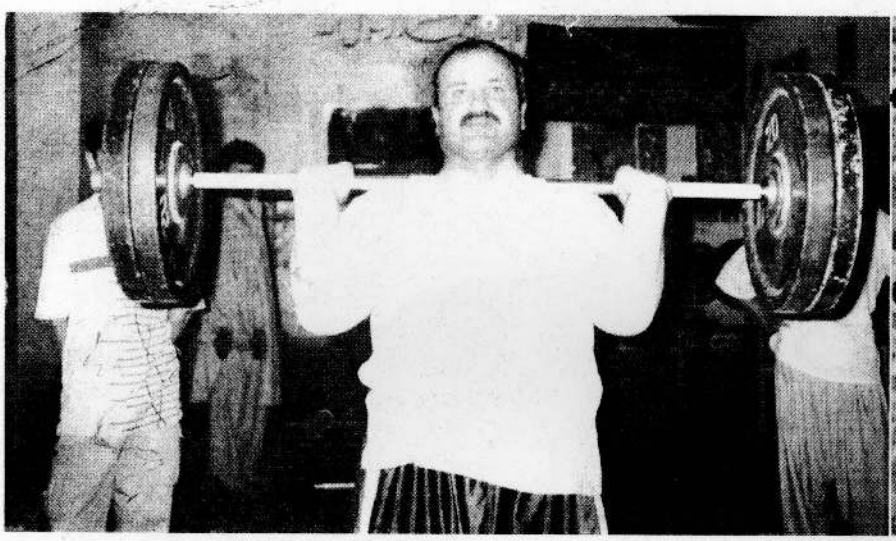
مسابقات باسکتبال که بین مکاتب دختران شهر کابل براه انداخته شده بود در نتیجه این مسابقات تیم ورزشی لیسه ملالی توانستند مقام اول را به دست آورند.

عاقله الله یار شاگرد صنف دهم لیسه ملالی یکتن از ورزشکاران مستعد تیم ملی معارف است که توانست مقام اول را در سطح مکاتب دختران شهر کابل به نفع لیسه ملالی به دست بیاورد. عاقله اولین بار تمرینات ورزشی خود را در شروع سال ۱۳۸۱ در جمنازیوم لیسه ملالی تحت نظر استادان چون ندیمه، رحیمه، نوریه صاحبزاده و همچنان وسیمه صدیق از وزارت معارف آغاز نموده به ورزش باسکتبال علاقه زیاد دارد. وی می گوید: یک ورزشکار خوب باید تمرینات خود را به شکل متداوم انجام بدهد، فرمانبردار ترینر خود باشد وی می گوید: ما مشکلات زیاد در قسمت ورزش داریم مثلاً لباس نداریم وقتیکه تمرینات ختم می شود حتا قادر نیستیم که یک گیلاس چای برای خود تهیه کنیم.

اگر شرایط ورزشی برای ورزشکار آماده گردد ورزشکار می تواند خود را برساند همچنان آرزو دارد در اینده یک ورزشکار خوب برای لیسه ملالی و برای تمام طبقه اناث در افغانستان باشد.

فریده عزیزی

ورزش در کشور باید پروفیشنل و حرفوی شود



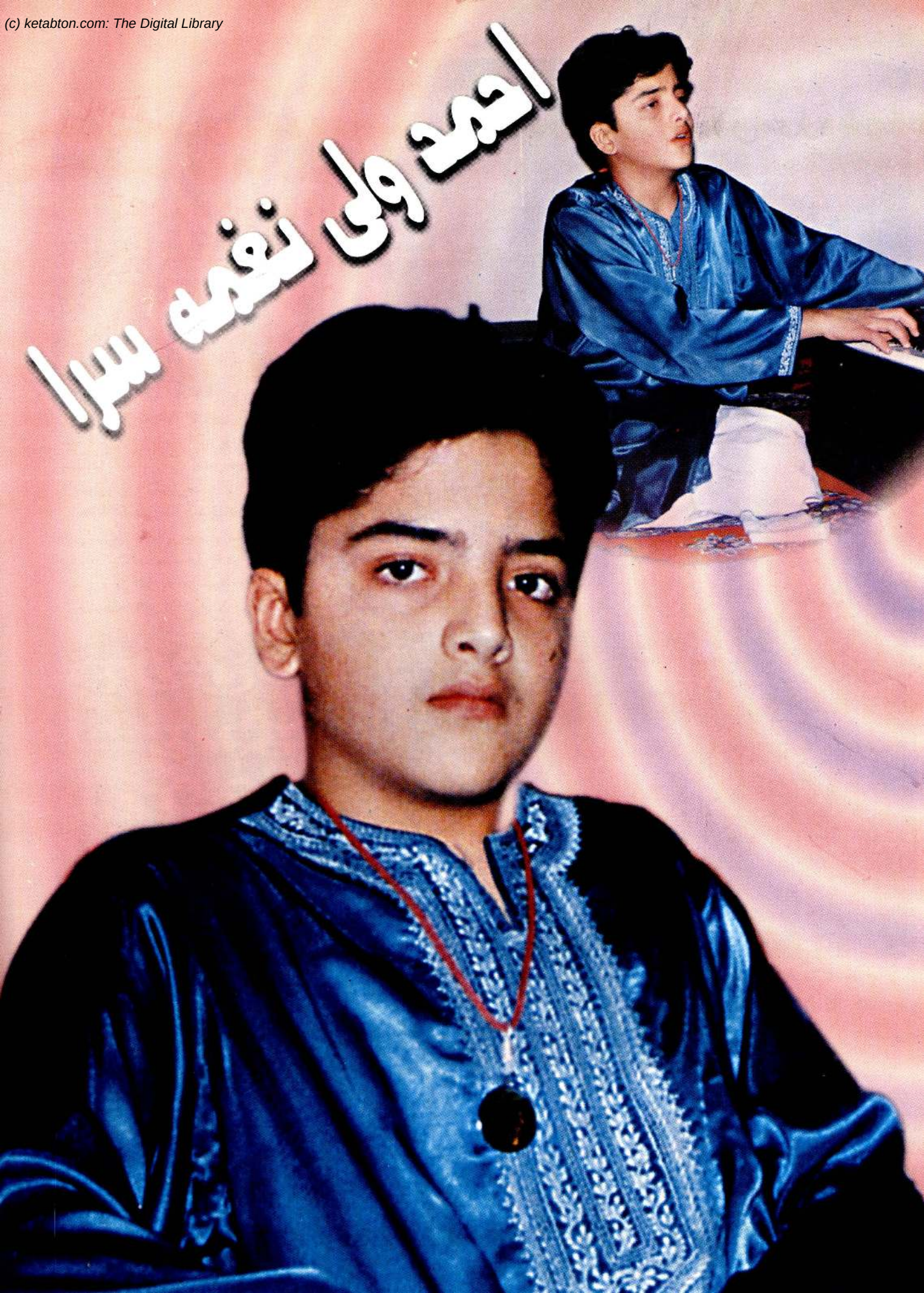
علی سلطانی یکتن از ورزشکاران مستعد کشور است که به اثر کوشش و تمرینات منظم ورزش توانست لقب ماستر سپورت کشور را به دست بیاورد.

وی از سال (۱۳۵۹ به ورزش پرورش اندام و وزنه برداری رو آورده تا سال ۱۳۴۵ تحت نظر ترینر خارجی به نام "سرگی" و ترینر داخلی به نام "نعمت الله" تمرینات ورزشی خود را دنبال نموده و بعداً در کلپ جهش تحت نظر رجب علی سلطانی تمرینات ورزشی خود را انجام می داد در داخل و خارج از کشور در ۴۰ مسابقه ورزشی اشتراک نموده که در وزن ۱/۲ ۸۲ کیلو گرام مدال طلا به دست آورده و حایز مقام اول گردید و در سال ۱۳۷۰ در زیبایی اندام مقام قهرمانی را به دست آورد فعلاً ۸۰۰ نفر ورزشکار تحت نظر وی تمرینات ورزشی خود را انجام می دهند به نظر وی هر ورزشکار که اخلاق حمیده داشته باشد می تواند ورزش کار خوب شود.

وی میگوید:

مسوولین ورزش به اساس تقوا، علمیت و اهلیت شایسته گی خاص ورزشی تعیین گردد ورزش در کشور حرفوی یا پروفیشنل گردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library



(c) ketabton.com: The Digital Library

کرشمه کپور

با

ابهیشک بهچن ازدواج کرد

این مطلب را در شماره، آینده بخوا



(c) ketabton.com: The Digital Library

به عشق تو زنده بودم، مرا کشتی دوباره زنده کردی



در آن هنگام که گوگوش میخواند و نغمه های زیبایش را سر میداد کودکی بیش نبودم، تنها او را از لابلای آهنگهای تلویزیونی او در (برنامه رنگارنگ) تلویزیون افغانستان و مجلات خواندنی، دلچسپ ایرانی چون زن روز، اطلاعات هفته گی، بانوان که پدرم ما هانه به آن اشتراک داشت به مطالعه و تماشای تصاویر آن می نشستم و ساعتها آنرا به خوانش می گرفتم، آنچه در من جلب توجه می کرد مصاحبه های هنرمندان ایرانی و مطالب دلچسپ در مورد آنان بود. ولی من بیشتر در مورد گوگوش میخواندم و می دیدم، پس از همان زمان او را می شناختم و آرزو داشتم یکروز این خانم زیبا را از نزدیک ببینم و یا حد اقل در کنسرتش اشتراک ورزم سخت علاقمند آهنگهای او بودم و تا اکنون نیز گوگوش میشنوم، به نظر من گوگوش را آنانی دوست می دارند که درد دیده اند، اندو کشیده اند وعاشق هستند چرا که اکثریت آهنگهای گوگوش رمز نیاز و امید دارد به فردای روشن، بعضاً به خود می اندیشیدم آیا در صدای این هنرمند چه رازیست که آنرا در پرده های موسیقی به شکل رمز پیشکش می کند؟ صدای او از سینه اش می برآید از عمق قلبش کشیده می شود و چنان فریاد می زند که مردم به صراحت در می یابند که گوگوش اندوه دارد و راز دارد که به شکل آشکار نمیتواند ابراز دارد و این شنونده های رمز گیر او هستند که کشف کنند و بدانند که او چه میخواهد، و چه می گوید؟

دیگر از گوگوش خاطرات دارم که می گوید: "پیشکشم برای تو یک سبد محبت است" ولی چه پیشکش خوبی بعد از ۲۱ سال انتظار بالاخره دیوار سکوت را شکستاند و مرز را دیگر پشت پا زد در شهر ها و ایالات متحده آمریکا در بین هزار ها هزار شیفتهٔ آوازش هنگامه سر داد و کی نیست که در مورداواین روزها حرف نمی زند. باید او را در قطار هنرمندان جاودان جهان چون احمد ظاهر در

(c) ketabton.com: The Digital Library



افغانستان، لتا و محمد رفیع در هندوستان و **Elvis** در آمریکا خطاب نمود.

زمانیکه به آهنگهای گوگوش، گوش میدهم به یاد خاطرات دوران تحصیل خویش فرو میروم و سخت میکوشم تا بیشتر به گذشته های کابل (وطنم) بیاندیشم، خاصتاً آهنگ "من آمده ام" او که از ساخته های هنرمند عزیز ما آقای جلیل جلاند می باشد و با چه زیبایی خاص گوگوش آنرا اجرا نموده است، زمانیکه آهنگهای افغانی توسط هنرمندان خارجی سروده می شود به خود میبالم، به این افتخار مینمایم که آهنگهای افغانی نیز باب ذوق هنرمندان خارجی است اخیراً آهنگ هنگامه و احمد ولی (شب لبان داغ خویش) که از ساخته های استاد محمد هاشم مرحوم می باشد توسط دو هنرمند هندی در یکی از فلم های هندی پرداخته شده است توجهٔ مرا به خود جلب نمود در حالیکه با یکی از دوستانم این آهنگ را می شنیدم در همان جریان، دوستم از من پرسید که "چرا باید هندی ها آهنگهای افغانی ما را کاپی کنند؟" من در جواب گفتم هنرمندان ما به چه حق به خود اجازه اینرا می دهند تا از آهنگهای هندی کاپی نمایند اگر متوجه باشیم هیچ **CD** و کست در بازار هنر نیست که کاپی آهنگهای هندی نباشد به جز چند هنرمند محدود که از خود همیشه تازه ارائه میدهند. دیگران اکثریت پیرو آهنگهای خارجی خاصتاً کشور هند هستند از خود هیچ نوع تازه گی و نو آوری ارائه نمی دهند. به هر حال از موضوع اگر پاه به بیرون نه گذاریم حرف فقط در مورد گوگوش هنرمند محبوب کشور ایران بود زمانیکه نام از گوگوش رانده می شود دیگر مرز و سرحدی مطرح بحث نیست او هنرمند همه کسانی است که هنرش را درک و احساس کرده اند و به شیوه کار او بلدیت کامل دارند وقتی گوگوش گفتیم دیگر به این معنی که او

(c) ketabton.com: The Digital Library

گوگوش دیوار سکوت را می شکند



شفیع سکندری خبرنگار مجلهٔ سباوون در آمریکا تهیه کننده مطالب گوگوش دیوار سکوت را می شکند و ریکی مارتین آواز خوان آمریکایی

زدن ها و کف زدن های پایان ناپذیر او را بدرقه و استقبال مینمودند و در استدیوم بزرگ حتا یک چوکی خالی به نظر نمیخورد، خورد و بزرگ و علاقمندان صدایش از افغانی و ایرانی فقط لحظات گرم شانرا با گوگوش بعد از ۲۱ سال سپری و قسمت مینمودند، چه شور و نوائی داشت، تماشاچیان از طی دل و جان از عمق قلب های شان فریاد می کشیدند و اشک می ریختند گوگوش هر آهنگش را با فریاد و گریه زمزمه می کرد و گاهی از فرط خوشی میخندید و گاهی می گریست اینهمه به منظور دوری از کنار مردمش و جدایی از صحنهٔ هنر بود، و آنانیکه در میان تماشاچیان هم جدا شدند و سر گردانیش آغاز شد.

پدر گوگوش صابر آتشین یک آکروباتیست کمدین اهل سراب بود، اول فکر کرد که این طفل روی دستش مانده ولی به سرعت فهمید که در همان سه سالگی می تواند کمک خانواده تازه پا گرفته اش باشد. رفت روی یک چوکی و با میکروفون آشنا شد. خواند و آکروبات کرد، همکار پدرش شد و در سفرهای شهرستانی میان برنامه های مهمتر خواننده های معروف و ارکستر های بزرگشان او هم صدای آنها را با صدایی که باید درس می گرفت و بازی میکرد تقلید کند، و شعرهایی را زمزمه میکرد که اصلاً

به عشق تو زنده بودم ...

منحصر به یک فرد و یک مملکت مشخص نیست، او به همه مردمان که دوستش میدارند متعلق است، هنر او از مرز ها گذشته دیگر مرز نمی شناسد.

همانطوریکه تذکر دادم که آرزو داشتم گوگوش را در اجرای برنامهٔ کنسرت ببینم بالاخره بعد از انتظار های متداوم گوگوش به تاریخ ۲۳ سپتامبر در (Areana Oakland) کنسرتش را اجرا نمود و من نیز شاهد دیدار در بین چهارده هزار شیفتهٔ صدای او در آنجا بودم. گوگوش سر ساعت ۸:۳۰ با لباس بسیار به اصطلاح پت و پوشیدهٔ سفید روی ستیژ آمد ومردم با جیغ می گریستند به یاد گذشته های شان به آهنگهای دلنشین هنرمند شان که در هر تار و پود آن اندو و خاطره ای نهفته است می گریستند.

خوب حال که از گوگوش گفتیم به یقین باور دارم عده ای میخواهند در مورد زنده گی هنری و شخصی او نیز چیزهایی بدانند که توجه آنان را به آن جلب می دارم.

فایقه آتشین (گوگوش) اولین فرزند پدر ومادرش بود و برادری به نام (فریدون) داشت که یکسال وهشت ماه از او کوچکتر بود و در ۲۴ سالگی میان فصل جوانی در گذشت. در سن دو سالگی پدر و مادرش از مفهومش را نمی دانست و آن شعرها متعلق به بزرگترها بود، نمی فهمید که بزرگ می شود در تیاتر لاله زار با پدرش میان برنامه ها پدرش او را در سینما به جای میگذاشت بایستی تنها می ماند و در سه نمایش فلم میدید و اگر یاد شان میماند یک ساندویچ برایش می آوردند و او فلم میدید... رویای فلم بازی کردن نیز از همانجا آغاز گردید.

به دختر های کوچک و قشنگ در خانه ها که مکتب میرفتند و آنان را در جاده ها و خیابانهای تهران راه میرفتند حسرت می کرد، اما مکتب رفت با تفاوت اینکه آنان در خانه هایشان درس می آموختند؛ ولی

(c) ketabton.com: The Digital Library

گوگوش در عقب صحنه های تیاتر های لاله زار و کاباره ها. او با صدای عجیب و غریب که همیشه در اطرافش بود بزرگتر میشد در ۱۲ سالگی یک مرد خوب پاکستانی به نام عبدالغفور آهنگی برایش ساخت به نام (او خانم کجا میری).

یک استدیوی صدا باز شد، چند آهنگساز و شاعر جوان با هم شدند و موسیقی پاپ ایران به دنیا آمد، و گوگوش دوست داشت به فاکولته برود و هم تمامی آن آهنگها را بخواند، سالها بدین منوال می گذشت و گوگوش بزرگ و آوازش گیراتر می گردید و بر شمار هوادارانش در سراسر ایران و خارج مرز آن در افغانستان در تاجکستان خاور میانه افزوده می شد همانطوریکه در بالا تذکر رفت دیگر گوگوش بود و محبوبیت و پر تیراژ ترین مجله ها و اخبارها، روزنامه های معتبر ایران از او حرف میزد و سخن میراند، دیگر گوگوش میخواست بالا برود از دختر به خانم مبدل شد با داشتن آن قدرت هنری از روی چوکی هنر فرو آید و تصمیم به ازدواج بگیرد. با محمود قربانی بار اول ازدواج نمود که ثمرهٔ این ازدواج نا انجام پسر بود به نام کامبیز که فعلاً با خانمش "پولاد" و دخترش "دارا" در کانادا زنده گی مشترک بسر میبرد. گوگوش بعدش دست به ازواج ناکام دیگری با ستارهٔ معروف فلم های فارسی بهروز و ثوقی زد که این ازدواج یکی دو سالی بیش ادامه نداشت.

گوگوش در سینما نیز موفقیت هایی کسب نمود و فلم هایی که وی در آنها بازی کرده هنوز نیز از پر فروش ترین فلم های فارسی هستند.

فلم های معروف گوگوش چون بیم و امید، فرشته فراری، نازنین، بی تا، شب غریبان، ممل آمریکایی، ماه عسل، پنجره، در امتداد شب و همسفر به اندازهٔ کمتر از نیم قرن زنده گی کردند.

گوگوش خانم و هنرمندیست که از فراز و نشیب های کاملاً سخت و دشوار در طول زنده گی هنری اش گذشته است در زمان شاه ایران او را در قید داشتند همه حساب بانکی و در آمد هنری او در دسترس ارباب جمشید بود دلش آهنگش هنرش در قید انسانهایی بود که خودش اختیار و حاکمیت به آن نداشت هر پولی که از اجرای کنسرت ها و فلم هایش بدست می آورد آنرا به ارباب جمشید تسلیم می داد به همین منظور از دولت وقت ایران دل خوش نداشت و هیچگاهی از ایران، وطنش بیرون پا نگذاشت اگر گوگوش را در آهنگهایش مأیوس و نا امید می یابید و اگر در اشعار آهنگهایش او را سرگردان می یابید و اگر در آهنگش یأس و ناامیدی احساس مینماید آن دلیل است بر قید و سکونت هنریش توسط اربابان وقت ایران و سرزمین او که بالایش تجارت می کردند. علت اینکه از فلم هایش ناراضی است همان مناسبات فلم سازی خیابان ارباب جمشید بوده است دلش هرگز نمیخواست هالیوودش خیابان ارباب جمشید باشد. او از هفت سالگی نقش اول را در فلم "بیم وامید" بازی کرد. (۲۰۰) ترانه دارد و ۲۴ فلم بازی کرد برای فلم (بی تا) جایزهٔ سپاس که در دوره خودش جایزه ای بود دریافت کرد.



گوگوش با پسرش کامبیز قربانی در آوان کودکی او

گوگوش در آمریکا سکونت داشت که انقلاب اسلامی آغاز شد، دلش برای ستیژ و مردمش میطپیداین را به هیچکس شکوه نکرد در میان انقلاب اسلامی به ایران بازگشت ۲۱ سال در سکوت نشست و با صدای کوتاه روزنامه و کتاب خواند

(c) ketabton.com: The Digital Library

به نجیب الله دهزاد طنز نویس جوان و توانای کشور

پیش در آمدی بر طنز نویسی

چند سخن آغازین

در ادبیات معاصر فارسی دری در افغانستان طنز تقریباً یک نوع ادبی فراموش شده است. این در حالیست که کشور در سدهٔ بیستم چندین نوع استبداد شرقی را پشت سر گذاشته است.

اساساً طنز واکنشی است در برابر استبداد و می شود گفت که طنز خود نوع نقد اجتماعی– سیاسی است.

باید بگویم من علاقه ندارم که در این نبشته وارد تیوری طنز شوم برای آن که در یک جهت توان چنان کاری در من نیست و در جهت دیگر هدف من از این نبشته آن است تا گذاری داشته باشم هرچند شتابزده از جادهٔ باریک و ناهموار طنز نویسی در کشور. بدون تردید هر شتابی اشتباهات و کمبودی هایی با خود به همراه دارد؛ ولی انتظار من آن است تا آن شمار دوستانی که در این زمینه قلم زده اند نخست نواقص کار را بر من ببخشایند و در گام دیگر خود مسأله را به گونهٔ گسترده تری مطرح کنند تا تصویر کاملی از طنز نویسی و چگونه گی آن در کشور به دست آید.

افغانستان در سالهای پسین یکی از سیاه ترین نوع استبداد قرون وسطایی را با تلخکامی فراوان تجربه کرده است.

در این سال ها در کنار مصیبت های گستردهٔ اجتماعی – فرهنگی دیگر؛ ریشه های آفرینش نوع ادبی طنز در کشور نیز اگر نگوییم کاملاً؛ بلکه به پیمانه ای خشکیده است که می شود گفت ما در این زمینه با هیچستانی رو به رو هستیم.

از کاربرد گستردهٔ طنز و زبان طنز آمیز در ادبیات کلاسیک فارسی دری که بگذریم به پندار من به گونهٔ مشخص در ادبیات معاصر کشور می شود نخستین رگه های آفرینش های طنزی و کاربرد زبان طنز آمیز را در نوشته های محمود طرزی و شعر بعضی از شاعران آن دوره پیدا کرد.

نوشته های محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه در دوران امیر حبیب اله اکثراً از چاشنی طنز برخوردار است. چنین به نظر می آید که آن روزنامه نگار و نویسندهٔ گرانقدر و اندیشه گر، آگاهانه خواسته است تا با استفاده از چنین زبانی هم راه گریزی برای خود داشته باشد و هم بر بی عدالتی نظام انتقاد کند.

هرچند شماری از فرهنگیان افغانستان عقیده دارند که محمود طرزی به مفهوم امروزین آن به نوع ادبی طنز نپرداخته است؛ ولی به گفتهٔ استاد کاظم آهنگ او با انتشار نوشته ای طنز آمیز در سراج الاخبار و به گونهٔ مشخص با انتشار نوشتهٔ "حی علی الفلاح" که در ارتباط به ضرورت استقلال افغانستان نوشته است در حقیقت پایه گذار طنز سیاسی در کشور است. استاد کاظم آهنگ بر این باور است که این طنز نه تنها در حلقات سیاسی دربار در افغانستان؛ بلکه در حلقات سیاسی هند بریتانوی نیز بازتاب گسترده و تکان دهنده یی داشته است. به نظر او تا کنون یک چنین طنز سیاسی و تکان دهنده در مطبوعات افغانستان به چاپ نرسیده است. البته بررسی جنبه های طنزی نوشته های محمود طرزی در سراج الاخبار خود می تواند موضوع بحث جداگانه یی بوده باشد.

دههٔ پنجاه سر آغاز طنز نویسی در افغانستان

اساساً طنز نویسی در افغانستان پیشنهٔ درازی ندارد و شاید بتوان نخستین آفرینش های مستقل این نوع ادبی را در مطبوعات دههٔ پنجاه خورشیدی جستجو کرد.

بعضی از نویسنده گان افغانستان استاد عبدالغفور برشنا و استاد غلام علی امید را نیز از شمار نخستین کسانی میدانند که به نوع ادبی طنز توجه داشته اند؛ ولی این دو شخصیت گرانقد فرهنگی در زمینهٔ نقاشی در کشور چنان شهرتی داشته اند که در مورد آفرینش های طنزی آن ها کمتر توجه شده است. تا جایی که من فکر می کنم طنز نویسی در افغانستان حرکت بسیار بطی داشته است. شمار طنز نویسان شناخته شده در کشور هنوز بسیار انگشت شمار اند و به همین گونه آثار چاپ شده در این زمینه به مشکل می تواند از شمار انگشتان دو دست بالا برود.

ظرف سه دههٔ گذشته این عرصه از چهره های تازه دم و مؤفق به گونهٔ ماتمناکی خالی به نظر می آید. در حالی که شعر و داستان نویسی افغانستان در این مدت چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی گام های بلندی به پیش برداشته است.

به پندار من طنز نویسی در افغانستان را می توان به سه دهه یعنی دههٔ پنجاه– دههٔ شصت و دههٔ هفتاد دسته بندی کرد. تا جایی که من فکر می کنم در دههٔ پنجاه نخستین نویسنده گانی که به مفهوم امروزین آن به نوع ادبی طنز پرداخته است پاییز حنیفی و جلال نورانیست که بعداً چهره های دیگری در عرصه پدیدار می شوند.

پاییز حنیفی

نام اصلی پاییز حنیفی عبدالرووف است. او به سال ۱۳۱۶ خورشیدی در کابل زاده شده است. حنیفی از شمار نخستین شخصیت های فرهنگی افغانستان است که به دست دژخیمان رژیم دست نشاندهٔ اتحاد شوروی پیشین به سال ۱۳۵۷ سر به نیست شد. به تعبیر واصف باختری شاعر و ادبیات شناس بزرگ کشور او نیز از همان پرنده گان بی برگشت جنگل رگبار بوده است.

او را می توان از شمار نخستین نسل طنز نویسان افغانستان خواند. او نخستین گزینهٔ نوشته های طنزی خود را در سال ۱۳۴۷ زیر نام لبخند در شهر کابل انتشار داد. بعداً این کتاب در سال ۱۳۷۹ به اهتمام داکتر اسد الله شعور به وسیلهٔ ادارهٔ نشراتی کیومرث در پشاور تجدید چاپ است.

پاییز در خانوادهٔ تهیدستی به دنیا آمده بود. با دشواری زیاد آموزش خود را تا سویهٔ بکلوریا با استفاده از دوره های آموزشی شبانه تکمیل کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فارسی دری افغانستان

پرتو نادری

تنگدستی برایش فرصت آن را نداد تا به آموزش در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی که مورد علاقه اش بود بپردازد.

نوشته های او همیشه زبان انتقادی و طنز آمیزی داشته است که این امر هراز گاهی مشکلاتی برای او به وجود می آورد.

در ادبیات معاصر افغانستان پاییز حنیفی بیشتر به نام یک پژوهشگر عرصهٔ ادبیات و دانشهای عامیانه شهرت دارد. به یقین می توان گفت که او در این زمینه از شمار پیش گامان است.

عرصه دیگری که او در افغانستان شهرت دارد عرصهٔ ادبیات کودک است.

او نه تنها آثار قابل توجهی برای کودکان در نظم و نثر نوشته؛ بلکه ترانه و افسانه هایی را از ادبیات عامیانه بـــرای کودکان گرد آوری کرده است. یکی از برازنده گی کار زنده یاد حنیفی در این زمینه ایـــن بوده است که او چنین آثاری را بیشتر از ساحه گرد آوری می کرده است.

چنین به نظر می آید که پاییز حنیفی یکی از پرکار ترین پژوهشگران و نویسنده گان افغانستان بوده است که با وجود مشکلات فراوانی که داشت پیوسته می نوشت و مثل آن بود که زنده گی اش را وقف نوشتن به کودکان و ادبیات عامیانه کرده بـــود. این هم شماری از آثار نشر شدهٔ او:

* عجب و رجب، مجموعهٔ سروده های انتقادی و انتباهی.
* کان خنده، این اثر در حقیقت ادامهٔ همان عجب و رجب است.
* تبسم، مجموعهٔ اشعار فکاهی و انتباهی
* نیلوفر، مجموعه ای از چند بحر طویل
* نفحه، مجموعهٔ سروده های اجتماعی
* گنجی از سخن، مجموعه یی از وجیزه ها.
* سروده های محلی، مجموعهٔ افسانه ها و آهنگ های مردم.
* لبخند (جلد دوم) مجموعهٔ افسانه های عامیانه.
* ندا، مجموعهٔ ترانه ها
* صد برگ، مجموعهٔ سروده ها.
* نگین الماس، مجموعهٔ سروده ها.
* ندای کودک مجموعهٔ ترانه های عامیانه برای کودکان.
* جبران شکست، داستان.
* فریب دوستانه، داستان.
* دشلمه
* توضیحی بر ضرب المثلها

پاییز حنیفی در چهل و یک ساله گی به شهادت رسید و در این مدت کمابیش یک دهه فرصت یافت تا به تحقیق و آفرینش بپردازد. آن گونه که از آثارش معلوم می شود او با چه عشق بزرگی به کار نویسنده گی می پرداخته است. این در حالیست که همیشه فقر، تهی دستی و غضب حاکمان روزگار با او دست و گریبان بوده است.

از او آثار زیـــادی در زمینهٔ نظم، نثر و پژوهشهای ادبی و جـــو ادبی دارد که آن شهید در زمان حیاتش نتوانست آن ها را به چاپ برساند. روانش شاد باد!

جلال نورانی

نام جلال نورانی با طنز نویسی افغانستان چنان پیوندی دارد که اساساً نمی شود بدون نام او بحث طنز نویسی در کشور را مطرح کرد.او را می توان یکی از پایه گذاران طنز نویسی به مفهوم امروزین آن در کشور خواند.

جلال نورانی به سال ۱۳۲۷ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده است. او پس از آموزش های دورهٔ ابتدایی و لیسه در شهر کابل بـــه سال ۱۳۵۱ خورشیدی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گواهینامهٔ لیسانس گرفته است.

او هنوز دانشجوی دانشگاه بود که در حلقات مطبوعاتی شهر کابل به حیث یک طنز نویس با استعداد شناخته شد. بدون تردید این امر برای یک دانشجو و آن هم در افغانستان می توانست موفقیت بزرگی به شمار آید.

به گمان من نمایشنامه های طنزی جلال نورانی که در نخستین سال های دههٔ پنجاه از رادیو افغانستان پخش می گردید برای او شهرت زیادی در پی داشت.

در آن سال ها برنامه های رادیو افغانستان در میان مردمان کشور شنونده گان زیادی داشت. از آن شمار نمایشنامه های رادیویی که جمعه شب ها انتشار می یافت یکی از سرگرمی های مهم و آموزنده برای خانواده ها بود.

اکثراً خانواده ها چه در شهر ها و چه در دهکده ها جمعه شب ها غالباً ساعت ۹ شام به دور رادیوی خود حلقه می زدند و در یک سکوت لذت بخش به چنین نمایشنامه هایی که زیر زیگنال "رادیو درام امشب ما" انتشار می یافت گوش می دادند.

با این همـــه در دههٔ شصت خورشیدی است که جلال نـــورانی طنز ها و ترجمه هایی از طنز هایش را بـــه گونهٔ گزینه های مستقل انتشار می دهد. مشخصـــاً او زمانی که در سال ۱۳۶۱ خورشیدی پـــس از یک دورهٔ آموزش چند ساله از اتحاد شـــوروی پیشین به افغانستان برگشت در ارتباط به طنز نـــویســـی و ترجمهٔ طنز به کوشش های جـــدی تری دست زد.

چنان که گزینه های طنزی "ای همو بیچاره گک اس" و "چه کنم عادتم شده" در همین سال ها انتشار یافت.

همچنان او در این سال ها طنز هایی را از

لطفاً صفحه بر گردانید

(c) ketabton.com: The Digital Library

منابع بلغاریایی ترجمه کرد که بعداً آن طنز ها زیر نام "مربای مرچ" انتشار یافتند.

با این حال به پندار من بزرگترین کار جلال نورانی در زمینهٔ ترجمهٔ طنز همان کتاب "طنز هایی از چهار گوشهٔ جهان" است.

طنز هایی از چهار گوشهٔ جهان که نمی دانم نورانی چند سال روی آن کار کرده بود سرگذشت جالبی دارد و آن سرگذشت چنین است که این کتاب در یکی دو شبانه روز در زمستان ۱۳۷۱ خورشیدی نایاب شد و حالا نورانی با وجدان راحت می تواند در ارتباط به آن بنویسد: نایاب.

یکی دو بار این جا و آن جا دیده ام که بعضی از شاعران و نویسنده گان عزیز آن گاه که در پشتی چهارم اثر تازهٔ خود آثار گذشتهٔ خود را معرفی کرده اند در برابر آثار چاپ شدهٔ شان در دههٔ شصت در کابل نوشته اند: نایاب. چه معلوم که این دوستان به فحوای این شعر حافظ که:

"زاهد از خندهٔ می در طمع خام افتاد" وقتی شنیده اند که آثار گذشتهٔ شان در کابل یا پشاور دست یاب نمی شود به این طمع خام نیفتاده باشند که آن آثار چنان ورق زر دست به دست برده شده و نایاب گردیده است.

من از همین جا می خواهم به همه شاعران و نویسنده گان ارجمندی که در دههٔ شصت در انجمن نویسنده گان افغانستان کتاب چاپ کرده اند این مژده! را بدهم که دوستان عزیز آثار همهٔ شما نایاب شده است؛ اما نه به وسیلهٔ به اصطلاح (کرم های کتاب) بلکه به وسیلهٔ فاتحان انجمن نویسنده گان افغانستان.

اگر دوستان دیناری در کیسه درید و نسخهٔ منحصر به فردی لطفاً آن آثار خود را تجدید چاپ کنید. به هر صورت بر گردم به ماجرای "طنز هایی از چهار گوشهٔ جهان."

یکی از روزها که به خانه بر می گشتم نگاهم از پشت آن پنجرهٔ بزرگ به درون دفتر رییس انجمن نویسنده گان افتاد که حالا دیگر به خوابگاه فرمانده و یاران همدل او بدل شده بود.

روی میز رییس "طنز هایی از چهار گوشهٔ جهان" را دیدم که چنان خشت هایی بدون هیچ گزافه یی شاید به ارتفاع یک متر سر هم چیده شده بودند. اتفاقاً پوش این کتاب رنگی شبیه به رنگ خشت پخته داشت. به کسی که در کنارم بود و به گمان غالب "حمید مهروز" گفتم: امشب در چهار گوشهٔ جهان طنزی باقی نخواهد ماند.

از سیمایش خواندم که هدف مرا در نیافته است. گفتم مگر کتاب ها را روی میز ندیدی؟ مهرورز چند قدمی به عقب برگشت و دزدانه از گوشهٔ پنجره به سوی میز نگاه کرد. گفت: آه، امشب نوبت همو بیچاره گک است.

ما به تجربه دریافته بودیم کتاب های که روی میز یا در کنار بخاری قرار می گرفتند جز رفتن به کورهٔ کتاب سوزی سرنوشت دیگری نداشتند.

به خانه که رسیدم هنوز "طنز های چهار گوشهٔ جهان" پیش نظرم بود به خیالم آمد که نورانی به چهار گوشهٔ بخاری می دود ورقپاره های نیمسوخته یی را گرد آوری می کند. فکر کردم که "مربای مرچ" خورده است که این همه بیتابی می کند. چشمش که به من میفتد می گوید: "چه کنم عادتم شده" در این جا هم در چهار گوشهٔ بخاری به دنبال طنز سرگردانم. می گویم این طنز ها را مگر به چه زبانی ترجمه می کنی؟ می گوید به زبان فارسی دری، می گویم حالا زبان رسمی در کشور که زبان آتش و دود است. تا چیزی بگوید می بینم که بخاری مترجم طنزهای چهار گوشهٔ جهان را به زبان دود به طنز سیاهی ترجمه می کند و به چهار گوشهٔ آسمان می فرستد.

فردا که به انجمن برگشتم روی میز کاملاً خالی بود. تعجب کردم که یک شبه چگونه این همه کتاب را سوختانده اند.

ازاین اثر نایاب نورانی که بگذریم از او دو کتاب دیگر به نام های "تیاتر کودک" و "تیاتر و مکتب" نیز انتشار یافته است.

شماری از طنزهای نورانی به زبان های روسی- آلمانی و بلغاریایی ترجمه و انتشار یافته است.

با این حال پس از آن که نورانی در دوران دکتور نجیب اله کشور را ترک کرد ظاهراً در مطبوعات برون مرزی کشور حضور گسترده یی نداشته است و شاید من به آثار تازهٔ او بر نخورده ام.

به هر حال او را در طنز نویسی افغانستان میتوان از شمار راهگشایان دانست و شاید یگانه کسی است که ظرف چند دههٔ گذشته با جدیت و مسوولیت بیشتر به هنر طنز نویسی پرداخته است چنان که امروزه وقتی مسألهٔ طنز در افغانستان مطرح می شود بدون تردید نام او نخستین نامیست که در ذهن ها بیدار می گردد.

ظاهراً نورانی در سالهای آواره گی اش نویسندهٔ کم کاری بوده است. شاید هم او طنز های تازه اش را در هفت صندوق آهنین قفل کرده است تا نشود که به سرنوشت "طنز های چهار گوشهٔ جهان" گرفتار آید.

هارون یوسفی

نخستین نوشته های هارون یوسفی را می توان پس از سال ۱۳۴۶ خورشیدی در مطبوعات شهر کابل پیدا کرد.

در آن سال ها که تازه هارون یوسفی به نویسنده گی روی آورده بود بیشتر چیز هایی می نوشت که در افغانستان به نام پارچهٔ ادبی شهرت دارد.

به گمانم شماری از نویسنده گان و شاعران افغانستان کار نویسنده گی و شاعری را با نوشتن پارچه های ادبی آغاز کرده اند.

پارچه های ادبی هارون یوسفی بیشتر در مجله های "ژوندون" و "پشتون ژغ" که بعداً در دورهٔ ریاست جمهوری محمد داود به "آواز" تغییر نام داد به چاپ متی رسید.

هارون یوسفی زمانی که در صنف دوم دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل درس می خواند با استفاده از یک بورس آموزشی به اتحاد شوروی پیشین رفت و در دانشگاه دولتی مسکو در زمینهٔ ادبیات شناسی به آموزش عالی خویش ادامه داد.

زمانی هم که در دههٔ شصت خورشیدی به کشور برگشت در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل کرسی استادی یافت و به تدریس مضمونی در ارتباط به تاریخ ادبیات غرب در سدهٔ بیستم پرداخت.

او در این سال ها در کنار شغل استادی به امر طنز نویسی توجه بیشتری نشان داد و در همین سال ها بود که نخستین گزینهٔ طنز های او زیر نام عریضهٔ میرزا صدف" به وسیلهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان انتشار یافت.

در سال های بعدهارون یوسفی گزینهٔ دیگر طنز هایش را زیر نام "من ماندن والا نیستم" نیز آمادهٔ چاپ کرد. در این گزینه هشتاد طنز گرد آوری شده بود. شماری از این طنز ها در مطبوعات کشور انتشار یافته بودند؛ ولی بخش بیشتر آن طنز های چاپ نا شدهٔ

(c) ketabton.com: The Digital Library

نویسنده بودند.

مثل آن است که این هماورد خواهی هارون یوسفی برای او آیندهٔ خوشی در پی نداشت چنان که وقتی جنگ های تنظیمی در کابل آغاز یافت دیگر نه تنها آواز آوردگاه بیرون پریده بود؛ بلکه آن چه را که ظرف چند سال به نام "من ماندن والا نیستم" رشته بود انفجار راکتی در مطبعهٔ دولتی در ظرف چند دقیقه به پنبهٔ سیاه بدل کرد.

در این زمان هارون یوسفی کشور را ترک کرده بود و کشتی سرگردان او سر انجام در ساحل خرم لندن لنگر انداخت و چه معلوم که چه نفس راحتی کشیده باشد.!

به هر صورت هارون یوسفی در سال های پناهنده گی اش در لندن نیز از کار طنز نویسی به دور نمانده است. چنان که او در این سال ها طنز هایی را زیر نام یادداشت های یک مسافر" آمادهٔ چاپ کرده است.

در جهت دیگر در این سال ها شماری از طنز های او به زبان انگلیسی در لندن ترجمه شده است. هارون یوسفی در دوران زنده گی در مهاجرت در زمینهٔ طنز نویسی گامی آن سو تر نهاده و به نوشتن طنز های منظوم نیز پرداخته است.

او هم اکنون با شماری از نشریه های برون مرزی افغانستان در کشورهای غربی همکاری می کند. مشخصاً تازه ترین طنزهای او را می توان در مجلهٔ آسمایی در آلمان- جریدهٔ محبت در لندن- فصلنامهٔ فردا در سویدن و شماری نشریه های دیگر مطالعه کرد.

غیر از این طنز های سال های اخیر هارون یوسفی در محلهٔ "پر" که به وسیلهٔ فرهنگیان پناهندهٔ ایران در امریکا انتشار می یابد نیز به چاپ رسیده اند.

هارون یوسفی در زمینهٔ ترجمه نیز کار هایی انجام داده ست چنان که او غیر از ترجمهٔ طنزهایی از منابع خارجی؛ شماری از داستان های نویسنده بزرگ روس "انتوان چخوف" و بخشی از نمایشنامه های گوگول" را از زبان روسی به فارسی دری ترجمه کرده است که این نمایشنامه ها به وسیلهٔ هنرمندان تیاتر افغانستان اجرا شده است.

رازق فانی

رازق فانی در دههٔ شصت خورشیدی زمانی به حیث یک طنز نویس شناخته شد که انجمن نویسنده گان افغانستان گزینهٔ طنزهای او را به نام "آمر با صلاحیت" انتشار داد. این اثر طنزی رازق فانی از بسی جهات قابل توجه بود و می شود آن را از شمار آثار طنزی مهمی به حساب آورد که تا آن زمان در کشور به چاپ رسیده بود.

بااین حال شهرت گستردهٔ فانی در زمینهٔ شعر این مجال را باقی نگذاشت که او بتواند به حیث یک طنز نویس شهرت بیشتری پیدا کند. او در اواخر دوره دکتور نجیب الله کشور را ترک کرد و هم اکنون در ایالات متحد امریکا زنده گی می کند. بر بنیاد اطلاعاتی که وجود دارد علاوه بر تلاش های ادبی دیگر طنز همچنان یکی از مشغله های ذهنی فانی را تشکیل می دهد. با این حال تا کنون از او گزینهٔ طنزی دیگری به چاپ نرسیده است.

فانی به سال ۱۳۲۲ خورشیدی در کابل زاده شده است. در رشتهٔ اقتصاد از کشور بلغاریا دانشنامهٔ فوق لیسانس دارد.

او هنوز نوجوان بود که به کار شعر ونویسنده گی روی آورد. زمانی که به سال ۱۳۴۴ خورشیدی نخستین گزینهٔ شعری فانی زیر نام "ارمغان جوانی" در شهر کابل انتشار یافت او بیست و دو سال داشت.

همان نخستین گزینه نشان می داد که فانی از قریحهٔ قابل توجهی در شعر و شاعری بر خوردار است. در این گزینه خاصتاً در ترانه ها و چهار پاره های آن می توان جلوه هایی از چگونه گی تصویر پردازی علامه اقبال لاهوری را مشاهده کرد.

دومین گزینهٔ شعری رازق فانی "پیامبر باران" نام دارد که به سال ۱۳۶۵ خورشیدی به وسیلهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان در شهر کابل انتشار یافته است.

با انتشار همین گزینه بود که فانی در افغانستان بیشتر به حیث یک شاعر غزل سرا شهرت پیدا کرد. از فانی در سال ۱۳۶۳ داستان میانه یی زیر نام "بارانه" نیز در کابل انتشار یافت.

عزیز آسوده

طنز نویسی آسوده به دههٔ پنجاه خورشیدی بر می گردد چنان که او خود می گوید نخستین تجربه های او در این زمینه در هفته نامهٔ ترجمان به چاپ رسیده است.

با این حال از او تا کنون هیچ گزینهٔ مستقل طنز انتشار نیافته است. آسوده در افغانستان بیشتر به صفت شاعر و داستان نویس شهرت دارد. علاوه بر آن او در زمینهٔ نقد و پژوهش های ادبی و اجتماعی نیز قلم زده است. مشخصاً آسوده در دههٔ شصت خورشیدی بود که به حیث یکی از چهره های ادبی در مطبوعات کابل شناخته شد. از آسوده تا کنون این کتاب ها چاپ شده است:

- اشک قرن، گزینه شعر های آسوده است که در دههٔ شصت خورشیدی به وسیلهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان در کابل چاپ شده است.
- سیمای معاصران. چاپ شده در دههٔ شصت خورشیدی به وسیلهٔ وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان در کابل.

پیشه وران و پیشه های قدیم کابل. این کتاب هنوز از چاپخانه بیرون نشده بود که در نخستین دور جنگ های تنظیمی در آتش سوزیی که در چاپخانه دولتی کابل رخ داد از بین رفت.

- بازی های ورزشی. رساله پیست برای کودکان و نوجوانان که به وسیله یکی از سازمان های امداد در پشاور انتشار یافته است.

طنز های عزیز آسوده در دههٔ شصت بیشتر در روزنامهٔ انیس و هفته نامهٔ پامیر به چاپ می رسید و در دوران حاکمیت مجاهدین او در این زمینه با هفته نامه های مجاهد و شهر همکاری می کرد. آسوده به سال ۱۳۷۵ خورشیدی پس از آن که طالبان کابل را قبضه کردند به پشاور آواره گردید و در سال های آواره گی اش در آغاز با نشریه های خاور و بلاغ و بعداً هم با ماهنامه صبا همکاری می کرد.

آسوده، در این سال ها طنز هایش را علاوه بر نام اصلی به نام های مستعار شکوهی- میرزا عموجان و "ع" انتشار داده است.

در سال های اخیر عزیز آسوده بیشتر طنز منظوم نوشته و هم اکنون گزینه ای از طنز های منثور و منظوم خود را آماده چاپ دارد. آسوده به سال ۱۳۳۱ خورشیدی در کابل زاده شده و آموزش عالی خود را به سال ۱۳۵۶ در رشتهٔ ژورنالیزم دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل تمام کرده است.

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماجرای شاه دوله



مدتها بود که مدیر آغا شیرین به زادگاه خود نه رفته بود و مادر پیرش روز و شب در آتش فراق او می سوخت. سر انجام برادرش شاه دوله به مقصد دیدار از برادر و دیدن شهر کابل از قریه بر آمد و هی میدان خود را به کابل رسانید و سر راست به سوی دفتر برادرش آغاشرین رفت.

همینکه شاه دوله به دروازه وزارت ... پا نهاد دید که چند نفر از مامورین در یک گوشه و چند نفر در گوشه دیگر ایستاده اند یکی از آنها تا که شاه دوله را دید، آغوش خود را باز کرد و شروع به بغل کشی و احوالپرسی از شاه دوله نمود، طوری که آدم فکر می کرد که از سال ها این دو با هم می شناسند، دل شاه دوله از خوشی باغ باغ می شد و زیر لب چند بار گفت:

– هر چه باشه شهر، شهر هس و ده ده... اگه یک شهری به ده می آید همه روستائیان او را چهار چشم و رانداز میکنند بیچاره فکر می کند که این دهاتی ها مگر آدم را ندیده اند، صدقهٔ مردم شوم که در عالم ناشناسی ایقه محبت میکنن... اگه می شناختن چه میکردن.

بعد مردی که او را بغل کرده بود اظهار داشت:

– جان بیادر ده کدام شعبه کار داری... مه تضمین کده کار تره خلاص می کنم... ده ظرف یک روز... فقط زیاد نمی خواهم اگر کار خورد باشد پنج هزار کلدار و بالاتر انصاف به دست تو.

شاه دوله که از شنیدن این گفته هک و پک مانده بود گفت:

– مامور صاحب کدام کار رسمی ندارم می خواهم کت مدیر آغاشیرین ببینم.

شخص با خنده گفت:

– آغا شیرین هم از ماس، نور چشم ماس... اما میان دو برادر حساب برابر... آغا شیرین به تنهایی خورده نمیتانه...

همه ما با هم شریک هستیم.

مرد هنوز دو سه گام بر نداشته بود، که گروپ دیگر جلو او سبز شدند و مرد چهار شانه و گندم رنگ که شکم بر آمده یی داشت گفت:

– گل بیادر به مه مشکل خوده بگو، مه مشکل کشای مراجعین هستم، مه بچه وطن هستم کلدار و دالر نمی خواهم به اسعار فیصله می کنیم باز به افغانی حساب می کنیم پشت آغاشیرین نگرد کسی که پا به ای دروازه میگذاره باید حق بته، دلش و بایسکلش که کارش قانونی هس یا غیر قانونی باز اگه تو به میخ آغا شیرین بسته یی خیر اس ما به آغا شرین در تقسیم جور میاییم.

شاه دوله باز همان ساز را سر کرد که به دیدن برادر خود آمده و کار دیگری ندارد. بالاخره یکی از اعضای گروپ دست او را گرفت و او را به اتاق آغا شیرین برد، آغا شیرین لااقل صبح از دیدن برادر خود تکان خورد فکر کرد که ما در سر سفید او عمر خود را به ما و شما داده است، بعد که شاه دوله برایش اطمینان داد آرامش یافت.

درین هنگام هر مدیر صاحب که به دفتر می آمد به مجرد دیـــدن آغاشیرین به جای سلام و علیک چیزی می گفت:

یکی می گفت: نوش جان، ده ای گل صبح شکار به پای خود آمده.

دیگری می گفت: پیسه طرف پیسه میره، آدم طالعمند مثل

(c) ketabton.com: The Digital Library

آغاشیرین هس

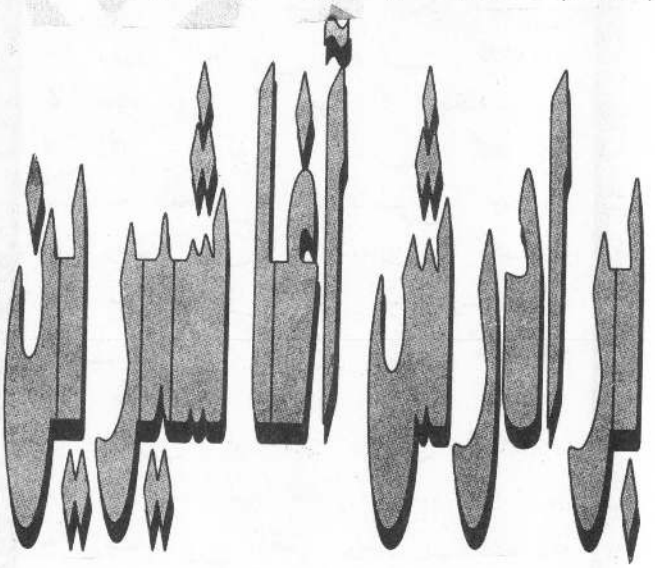
سومی می گفت: آغاشیرین تنها خوردن کار یاران نیست.

شاه دوله نمی دانست که چگونه عکس العمل نشان دهد. حرف های این ها نیز چندان برایش مفهوم نبود.

مدیر تحریرات به مجرد دیدن شاه دوله دو پا داشت و دو پای دیگر قرض کرد و به سوی ریاست دوید تا رییس را آگاه کند، که آغاشیرین تنها خوری نه کند.

درین هنگام یکی از مدیران با مامور حاضری داخل دفتر شده و گفت:

– او بیادرا شما خود قضاوت کنین و مرا رهنمایی کنین، من قسم خورده ام که تا شکاری به دام نیافتاده است، حاضری را امضاء نمی کنم، خدا گردن مره نگیره سه روز هس که دستلاف نکرده ام حالا مامور صاحب آمده که حاضری ها ره قید میکنم اگه قسم را بشکنم چه میشه و اگه نشکنم که غیر حاضر و تصدیق طلب میشوم.



هنوز دعوی آنها دوام داشت که مردی از دروازه وزارت آمده گفت:

– آغا شیرین جان اینه ما تره پنج هزار کلدار قرضدار کشیدیم مقصد فکر تو باشد.

– آغا شیرین که تا به حال خاموش بود با صدای بلند گفت:

– او بیادرا به خدا باور کنین که ای آدم از مراجعین نیس، کار رسمی نداره، بیادرم هس از خانه به دیدنم آمده هس اما هر قدر که او می گفت کسی باور نمی کرد.

دو باره مدیر صاحب که قسم خورده بود نزدیک شده گفت:

– حالی چه میشه که همی بیادر مهمان یک چیزی بته که قسم ما نا حق نشکند.

شاه دوله که به تکلیف جلدی مصاب بود هر بار که وجودش را می خارید ده چشم متوجهٔ او و جیب هایش شد اتفاقا در کیسه پولی هم نداشت که بپردازد.

بالاخره مدیر صاحب گفت:

– او بیادر آغاشیرین مگر تو سگرت نمی کشی، یک دانه سگرت هم که میتی قسم مه صحیح می شود. شاه دوله شانه هایش را بالا انداخته گفت:

– ما مردم غریب و دهاتی سگرت از کجا کدیم.

– خوب نصوار می کشی یا خیر یک دهن نصوار بتی که قسم بالای ما نیفتد.

– جان بیادر چه بگویم نصوار دماغ اندازم اگه کار هس فدای سر شما

بعد بوتل نصوار بینی را کشید و به همه اعضای شعبه توزیع کرد یکبار از هر سو صدای عطسه بلند شد بعضی ها که مقداری حساسیت داشتند توأم با عطسه ها اشک شان نیز می ریخت.

رییس صاحب اداره نیز به این جمع پیوست و مسابقه عطسه پرانی شروع شد که یکبار مستخدم ریاست روان روان آمده گفت– رییس صاحب، مدیر صاحب ها بخیزین که باز همو زن و شوهر خارجی آمده اند که وعده بدهند و راه خود را بگیرند و بروند با شنیدن این جملات همه اعضای اداره دستپاچه شدند. ناگهان در ظرف چند لحظه این دو خارجی را در دفتر به مقابل خود یافتند و آنان همینکه وارد اتاق شدند شروع به عطسه زدن کردند.

دقایق عجیبی بود همه عطسه می زدند ناگهان خارجی به جایی تماس گرفت و در ظرف چند لحظه همه مامورین اداره را با شاه دوله یکجا به شفاخانه بردند و در قرنطین انداختند؛ زیرا خارجی ها فکر می کردند که ویروس جدیدی حیات مامورین را تهدید می کند حالا شاه دوله در شفاخانه هست و هر لحظه این فکر او را می آزارد که چرا به چنین سرنوشتی گرفتار شد و چرا اگر آدم در دفتر به دیدن برادرش هم برود همه چشم ها متوجه جیب های اوست و چرا آدم ها را در اداره های دولتی خرید و فروش می کنند بدون اینکه خودش بداند و هردم می گوید لاحول ولا... پاهایم می شکست که به دیدن آغاشیرین نمی آمدم.



(c) ketabton.com: The Digital Library

زبان درازی با مطبوعات

هفته نامهٔ کابل: حیدر سلیم با ژیلا ازدواج کرد.

راست گویک: اینرا گویند ازدواج به یاد جوانی.

هفته نامهٔ کابل: تلویزیون کیبلی به کابل آمد.

راست گویک: نام "کیبل" را نگیرید که باز می ترسیم!

هفته نامهٔ انصاف: هیچ کس به ما توجه نکرد.

راست گویک: پیش "تیکه داران" بروید!

هفته نامهٔ کابل: دو عفو دو اشتباه.

راست گویک: غیر از دو اشتباه دیگر شما هم همه را عفو کردید!؟

هفته نامهٔ انصاف: کوم حکومتونه حقوقي او سیاسي حیثیت لري؟

راست گویک: هغه چي مشران يي حقوقي او سیاسي دیپلوم و نه لري!

پلوشه: تا ده سال مشکل بی آبی رفع میگدد.

راست گویک: به این تخمین قریب به یقین !!!

انیس: سفیر پاکستان آماده گی خود را برای بازسازی افغانسان اعلام کرد.

شف شف: بازسازی ولسوالی های شمال کابل را هم یاد شان بدهید که حق اولویت دارد!!

انیس: آیا افغانستان سره به د امریکا دوستي دوامداره وي؟

راست ویك: نه پوهیږم دې سوال ته مو قیاسي ځواب غواړي که اتحادي؟

هفته نامهٔ انصاف: در نماز جمعه غرب کابل به حمایت از حکومت انتقالی اسلامی تأکید شد.

راست گویک: به انتظار نماز های صبحگاهان و شامگاهانیم!

کلاشینکوف

په زما د زړه ارمان کلاشینکوفه
له خپل ځانه پر ما کړان کلاشینکوفه
ته مې شان ته مې شوکت ته مې قدرت یې
زه په تایم قهرمان کلاشینکوفه
هم قاضي یې هم مفتي هم څارنوال یې
هم سپاهي یې هم سلطان کلاشینکوفه
ستا منطق په هر منطق باندې قوي دی
فیلسوف یې د جهان کلاشینکوفه
ته زما د هر مشکل، مشکل کشایې
هره درد له مې درمان کلاشینکوفه
که جګړه وي که جرګه که محکمه وي
تا ګلي دی میدان کلاشینکوفه
ستا په مخکې کمه نشي ویلای
که رستم وي د زمان کلاشینکوفه
دیرش مرمۍ دې، دي پیدا دیرشو غابنوته
ماتوې یې په یو آن کلاشینکوفه
ستا له ډزو، ټکارو امان غواړي
هر انسان او هر حیوان کلاشینکوفه
ستا له فیضه شوم مالك د سرو او سپینو
په ربښتیا یې فیض رسان کلاشینکوفه
پر وړو مې کړخولې یې شل کاله
غورځول دې، دي اوس کړان کلاشینکوفه
په آسانه به دې کیږدم پر خپله
څو مې وس وي څو مې توان کلاشینکوفه
یې له تا نه به دنیا شي په ماورانه
ژوند مې دی په تا ودان کلاشینکوفه

س. سلطانخیل

(c) ketabton.com: The Digital Library

لطیفه

روزی ملانصرالدین سفری داشت خانمش خواست وی را تا میدان هوایی مشایعت نماید وقتی ملا وارد طیاره شد طیاره پرواز کرد؛ اما زمانیکه خانم ملا به هوا نگاه کرد و دید که طیاره چنان کوچک معلوم میشود که هیچ تصور نمیشد در همین حال فریاد زد و گفت وای خدا ای طیاره که به آن بزرگی چنان خورد و کوچک شده آیا که ملا من به چه اندازه خورد شده باشد.

روزی مدیر شعبه با ماموری دعوا داشت مدیر میگفت: که چرا روزانه ناوقت به دفتر میایی: مامورگفت: مدیر صاحب همینطور که صبح ناوقت میایم. بعد از ظهر وقت میروم و تو که صبح وقت میایی بعد از ظهر هم ناوقت میروی.

روزی ملانصرالدین در بلند منزل نشسته بود در پایین منزل شخصی را دید که ضرور کارش داشت، هرچه که صدا زد آن شخص نشنید چونکه منزل بسیار بلند بود شخصی ملانصر الدین را دید که داد میزند اما آن شخص نمیشنود دوربین را برایش داد و گفت که با دوربین ببین صدا بکن میاید. ملا نصر الدین دوربین را گرفت و دید که همان شخص بسیار نزدیک معلوم میشود پس برایش با صدای خپ گفت که زود کو اینجا بیا.

نیشخند

جای کار بسیار است، پشت گپ چی میگردی؟
اهل کار بیکار است، پشت گپ چی میگردی؟
مزد کار ناکافی، وعده هاست تو خالی
وقت قرض و انکار است، پشت گپ چی میگردی؟
مردمان دالر دار، آب معدنی نوشند
چاه ما نمکدار است، پشت گپ چی میگردی؟
نخبه گان نازک طبع، شیر مرغ میخواهند
توده ها علفخوار است، پشت گپ چی میگردی؟
از دکان صرافان، اسکناس در پرواز
سوی "چوک یادگار" است، پشت گپ چی میگردی؟
مافیا به دهقانان، پیشکی دهد کلدار
وقت کشت و کوکنار است، پشت گپ چی میگردی؟
میشود هنرمندان، پرت و پوچ و بمکوبی
این چی روز و روز گار است، پشت گپ چی میگردی؟
اژدها که شد مردار، مار آستین باقیست
انتقاد دشوار است پشت گپ چی میگردی؟
در میان رینگ بوکس، دست علم بالا شد
پای جهل افگار است، پشت گپ چی میگردی؟



(c) ketabton.com: The Digital Library

مراسم ازدواج در



عروسی در روسیه

اگر می خواهید ثروتمند شوید روی خانه عروس و دامادهای روسی را پاک کنید!

وقتی که یک دختر و پسر روسی تصمیم به ازدواج می گیرند، توافق و قول آنها کافی است و هیچ حلقه ای رد و بدل نمی شود.

عروسی روسی معمولاً ۲ روز به طول می انجامد. روز اول اقوام و دوستان عروس در خانه او و دوستان و اقوام داماد در خانه وی گرد هم جمع می شوند. سپس داماد به خانه عروس می رود تا او را به محل جشن ببرد و البته او باید وقت، دقت، و پول کافی برای این کار داشته باشد! چرا که جنگی در پیش است!

روس ها معمولاً در آپارتمان های چند طبقه زنده گی می کنند و داماد همین طور که از زینه های آپارتمان عروس بالا می رود باید به سوالات مختلفی که اقوام و دوستان عروس از او می پرسند جواب دهد. وقتی که جواب داماد اشتباه باشد باید برای عبور از آن پله پول بپردازد تا بتواند به عروس برسد.

بعضی از دامادهای خوش صدا نیز آواز می خوانند و شادمانی می کنند.

امروز زوج های بسیاری مراسم خود را در کلیسا انجام می دهند اما این به تنهایی کافی نیست و آنها باید مراسم دیگری را نیز تدارک ببینند.

مراسم و مهمانی معمولاً مختصر و ساده است. در روسیه فقط دوستان نزدیک و افراد فامیل به جشن عروسی دعوت می شوند. اگر عروس و داماد برای فرزند اول خود یک دختر آرزو کنند، در قسمت پیش روی موتر عروس یک عروسک دختر نصب می کنند و اگر پسر بخواهند عروسک یک بچه خرس جلو موتر قرار می دهند.

فردای عروسی در خانه عروس و داماد مهمانی به راه می افتد و پس از صرف غذا، مهمانان روی خانه را کثیف می کنند و عروس باید آن را پاک کند. کف خانه با ریختن پول توسط اقوام کثیف می شود و این پول ها متعلق به عروس و داماد است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چند کشور جهان



کف بوت عروس و داماد های ترکیه خواندنی است!

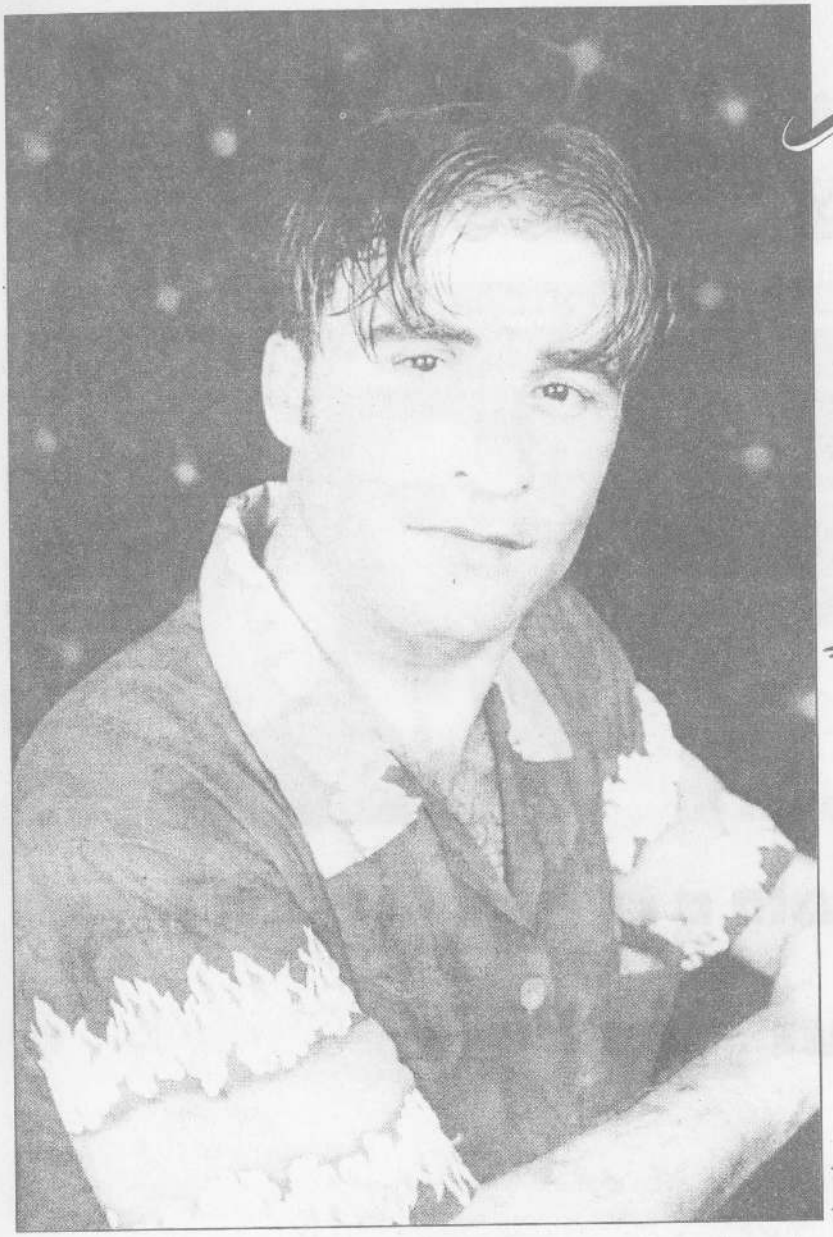
مراسم عروسی معمولاً در هوتل برگزار می شود. لحظهٔ ورود عروس و داماد مارش مخصوص عروسی که برگرفته از موسیقی اصیل ترکی است نواخته می شود و آنان به طرف میز مخصوص حرکت می کنند پیش از شروع مراسم دوستان عروس اسم خود را درون بوت عروس می نویسند و در پایان عروسی اسمی که قابل خواندن نیست عروس آینده است!

عروس و داماد سر میز مخصوصی می نشینند و اوراق رسمی را امضا کرده و به طور قانونی به عنوان همسر معرفی می شوند. کیک عروسی را به اتفاق هم می برند و پس از صرف شام معمولاً عروس و داماد شب اول زنده گی خود را در هوتل می گذرانند و البته اقوام نیز همان شب عروسی هدایای خود را به آنان تقدیم می کنند.

بدین ترتیب عروس دامادهای ترکیه از زحمات و درد سرهای تخت جمعی فرار می کنند!

(c) ketabton.com: The Digital Library

نغمه گیتار آوازش را بیشتر رنگ میدهد



مصاحبه از احمد شعیب "فروغ"

مصاحبهٔ را که در آتی از نظر میگذرانید با آواز خوان جوان کشور سلام جاوید صورت گرفته است. که درین اواخر بیشترین حضور هنریش در محافل خوشی و عروسی هموطنان ما میباشد. آواز گیرا و خوبی دارد وقتی او را به مصاحبه با مجلهٔ سباوون فراخواندیم با خوشرویی بیشتر پذیرفت. اینک متن مصاحبهٔ خبرنگار ما با این آواز خوان جوان:

س: در کدام سال به موسیقی روی آوردید؟

ج: من در سال ۱۳۶۵ یعنی شانزده سال قبل از امروز به لیسهٔ موزیک شامل شدم و به درسهای عملی و نظری موسیقی شروع به تمرین کردم که در لیسهٔ موزیک آلات موسیقی مثل پیانو، آرگن، ترمبون، ترمپت، سکسفون، گیتار، ویلون، جاز و اکوردیون در همان وقت از طرف استادان تدریس میشد.

س: چه انگیزه باعث شد که رشته گیتار را انتخاب کردید؟

ج: چون برادرم عبدالشکور که از من بزرگتر است و قبل از خودم در گروپ موسیقی آریا آواز خوان بوده و هم چنان گیتار مینواخت مرا تشویق کرد که رشتهٔ گیتار را انتخاب کنم زیرا در همان وقت گیتار نوازی که در آن میلودی نواخته میشد کم بود تنها وحید قاسمی طاهر شباب و قاسم گیتار در همین رشته مهارت داشتند و بس به همین لحاظ تشویق و علاقهٔ زیاد به گیتار پیدا کردم و آنرا انتخاب نمودم.

س: مشوق شما در راه موسیقی کی ها بودند؟

ج: مشوق من در راه موسیقی فامیلم

(c) ketabton.com: The Digital Library

و دوستانم چون طاهر شباب، روح الله روئین، رشاد فیروز، محمود کامن، شریف غزل و غیره بودند.

س: تا فعلاً چند آهنگ ثبت کرده اید؟

ج: من در کستهای تیپی به تعداد تقریباً ۵۰ الی ۵۵ آهنگ خوانده ام.

س: چند کمپوز از خود تان و چند کمپوز از دیگران را خوانده اید؟

ج: من زیاد آهنگ از دیگر هنرمندان خوانده ام که تعداد شان معلوم نیست اما از کمپوز های خودم به تعداد ده آهنگ خوانده ام.

س: آیا آهنگ تلویزیونی هم دارید اگر دارید چند آهنگ و کدام ها اند؟

ج: من بعضی آهنگها داشتم که به تلویزیون ثبت کنم و با تأسف که در مدت شش سال شرایط آماده نبود چون که فعلاً از مهاجرت به وطن عودت کرده ام و به تعداد شش آهنگ تلویزیونی عجالتاً ثبت نموده ام که یک آهنگ به شهر بدخشان سروده ام و دو آهنگ به شهر و دیار زیبای پنجشیر به نام قرصک ثبت کرده ام و سه آهنگ دیگر که به شکل ریتمیک ثبت شده است فعلاً در تلویزیون موجود است از جمله تا حال دو آهنگ نشر شـــده و چهار آهنگ دیگر به نشر خواهد رسید.

س: در پاکستان چه کار های هنری انجام داده اید.

ج: در پاکستان در شرایط مهاجرت و بی وطنی تنها در مراسم عروسی هموطنان خود اشتراک میکردم و بس زیرا زمینهٔ فعالیت هنری به شکل درست آن موجود نبود.

س: در موسیقی تا چه اندازه تحصیل کرده اید و استادان شما چه کسانی بودند؟

ج: من از صنف ششم مکتب غفور ندیم به صنف هفتم لیسه موزیک شامل شدم و الی صنف ۱۲ در رشتهٔ گیتار به پایان رسانیده ام که در لیسهٔ موزیک استادان خیلی ورزیده چون استاد آرمان، استاد سرمست، استاد ننگیالی وسایر استادان مرا تدریس کردند و هم چنان باید یاد آور شوم که یک کورس گیتار را به مدت دو سال در کشور هندوستان تعقیب نمودم که در آنجا استاد ورزیدهٔ پنجابی به نام لیاقت علی ما را تدریس میکرد و بعد از ختـــم کورس به وطن برگشتم و به کارهای هنری خود ادامه دادم.

س: از کدام سبک در موسیقی پیروی میکنید؟

ج: من همه سبک ها را خوش دارم و می پسندم و خوش دارم از همه سبک ها پیروی کنم اما تا فعلاً آهنگ هایی که خوانده ام شکل ریتمیک دارد.

س: آهنگهای کدام هنرمند را می پسندید؟

ج: آهنگهای همه هنرمندان برایم خوش آیند است اما به آهنگهای هنرمند محبوب ما احمد ظاهر، فرهاد دریا، وحید قاسمی، قادر اشپاری و موزیگهای فرید رستگار علاقمند هستم.



(c) ketabton.com: The Digital Library

د ژړ ژسان (ولاتين)

د فرانسې د نولسمې پیړۍ له نامتو لیکوالو څخه یوه هم مادام ژر ژسان (اماندین لوسیل اورو ردو دوان) ده چې د خپل رومانتیك او شاعرانه ژوند په اوږدو کې یې ځینې اوچت او ښکلي آثار ولیکل چې بیا وروسته دغو لیکنو نړیوال شهرت وموند.

(ولاتین) د نومورې آثارو له ډلې څخه یو خو را ښکلی رومان دی.

همدا راز د همدې پیړۍ د یو بل نامتو لیکوال لیون تولستوی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ع)، (آنا کارنینا) نومی اثر چې ادب پوهان او لیکوالان یې ادبي شهکار بولي او ویل کیږي چې تولستوی په هغه وخت کې (۱۸۷۳ - ۱۸۷۶ع) د خپل دغه اثر له چاپ څخه شل زره روبله حق الزحمه تر لاسه کړه او د استایفسکی یې په هکله ولیکل چې: "آنا کارنینا د لیکوالې د یوه شاهکار په توګه د کمال مظهر دی... د اروپا په معاصرو ادبیاتو کې یې ساری نه لیدل کیږي..."

د آناکارنینا چاپ او خپریدل په هماغه کال (۱۸۷۶ع) کې بشپړ شول چې فرانسوي لیکوالې ژر ژسان له نړۍ څخه سترګې پټې کړې.

هغه څه چې ماته په زړه پورې ښکاري د دې دوو آثارو تر منځ د داستانونو دا ډانو، پیښو، د اتلانو رواني او آن د ژوند مینې او ټولنې په هکله د دغو اتلانو د نظرونو اوند ډولونو (طرز تفکر) یو رنګ والی دی. څرنګه مو چې پاس وویل آنا کارنینا هغه وخت خپریږي کله چې د ولاتین لیکواله د ژوند وروستۍ شپې ورځې تیروي یعنې دغه لیکواله او د هغې لیکنې باید دغه وخت د خپل شهرت په لوړو پوړیو کې وي نو تولستوی ته هم ښایي د هغې لیکنې او په تیره بیا دغه تر بحث لاندې اثر (ولاتین) ور رسیدلی وي.

ځکه د هغه وخت په روسي ادبیاتو او په تیره بیا پر تولستوی باندې د فرانسوي ادبیاتو اغیزه دومره زیاته ده چې د اناکارنینا د رومان په متن کې هر کله چې اتلان وغواړي متمدن، پوه او اشرافي ښکاره شي نو خبرې په فرانسوي ژبه کوي او د آناکارنینا د کیسې پارسي ژباړن د دغه رومان په سریزه کې یوکي: "یوه ورځ د فرانسوي نامتو شاعر او فیلسوف (ژان ژاك روسو) څه لیکنې تولستوی ته په لاس ورغلې دغو لیکنو دوده ورکوونکو درملو په څیر د هغه د ژوندې پاتې کیدو لپاره هغه خواکمن کړ هغه ته یې د لاسینه ورکړه او سترګې یې د طبیعت د ښکلاو په مخ پرانیستې اود تولستوی مینه او علاقه یې دومره له روسو سره ډیره کړه چې د هغه عکس یې په یوه کوچني قاب کې کیښود او په خپله غاړه کې یې وځړاوه څو تل د هغه عکس له خانه سره ولري. د روسو فلسفې تولستوی ته د دې الهام ور وبانبه چې خپل لومړنی داستان "یوروسي خان" په نوم ولیکي..."

له فرانسوي ادبیاتو څخه د تولستوی الهام اخیستنه له موږ سره مرسته کوي چې ووایو ښایي د آناکارنینا الهام یې هم د ژرژسان له ولاتین څخه اخیستی وي. که داسې وي یا په بله وینا فکري توارد نه وي را منځ ته شوې او تولسوی د خپل داستان الهام د (ولاتین) له لوستلو څخه اخیستی وي او یا لږ تر لږه د دغه اثر تر اغیزې لاندې راغی وي نو د داستایفسکي قضاوت تر پوښتنې لاندې راتلای شي. او که نه رښتیا (حقیقت) زموږ د ګومان په سرچپه بل شان وي نو د دغو دوو لیکوالانو په ذهنونو کې د دغو سره یو شانتې داستاني سوژو را منځ ته کیدل خو را عجیبې او په زړه پورې ښکاري.

د دغو سره ورته والیو (مشابهتونو) د زیات لپاره راځئ په څو کرښو کې د دواړو کیسو لنډیز ولولو:

۱- (ولاتین) د یوې سترې درباري کورنۍ ښکلې میرمنه چې له خپلو عجیبو احساساتو سره د یوې ریښتینې مینې تړې ده خو دغه مینه په خپل میړه (لاتساك) کې نه وینې د ګډا په یوه محفل کې له (بندیك) سره چې یو کلیوال ځوان دی آشنا کیږي دغه آشنایي وروسته په یوه سوزونکې مینه بدلیږي که څه هم ولاتین میړه لري او بند یك هم کوژدنه خو دغه مینه ورځ په ورځ زیاتیږي او دغه سپیڅلې مینه همداسې په زړونو کې پاتې کیږي تر هغه چې بند یك په یوه پیښه کې وژل کیږي او ولاتین هم څو ورځې وروسته د ډیرې خواشینۍ له امله مړه کیږي.

۲- (آنا کارنینا) هم د خپل هیواد د یوه ستر وزیر میرمن ده افسانوي ښکلا لري او د نخا په یوه محفل کې له (فرونسکي) سره چې یو پوځي منصبدار دی ملاقات کوي د دوی دواړو تر منځ هم مینه پیدا کیږي ځکه (آنا) هم په خپل میړه (کارنین) کې هغه مینه چې دایې غواړي نشي موندلای. فرونسکي د (آنا) په خاطر خپله کوژدنه (کاترین) پریږدي. او آنا کارنینا سره له دې چې میړه لري له نومورې سره مینه کوي خو په پای کې کله چې احساس کوي فرونسکي خپل پام له دې څخه بلې خواته اړوي او مینه یې ور سره کمیږي نو د

(c) ketabton.com: The Digital Library

او د تولستوی (آنا کارنینا)

عبدالغفور لیوال

ډیري خواشینی او حسد لـــــه زوره په خان وژني لاس پوري کوي.

ظاهراً د داستانونو پایلې توپیر لري او له بلې خوا فرعي پېښې او ځیري هم بیلې دي خو دا هر څه نشي کولای له دې دواړو څخه د یوه داستان د لوستلو په وخت کې د لوستونکي ذهن د هغه بل د پېښولو تداعي څخه وژغوري.

یا په بله وینا داستاني پېښې په دوو سره ورته رواني اتموسفیرونو کې خو ځښت مومي.

دواړه مینان (بندیك) او (فرونسکي) له پخوا څخه ښکلې او ښایسته کوژدنې لري خو کله چې دواړه د نڅا په محفلونو کې په خپلو راتلونکو معشوقو (ولاټین) او (آنا کارنینا) باندې زړونه بایلي نو خپلې کوژدنې په ترتیب سره (اتنائیس) او (کاترین) پریږدي او د دغو دواړو میړو ښو لمنو ته د مینې لاس ور اوږدوي د دواړو اتلانو کوژدنې د دې لپاره چې خپل کسات واخلي له هغو کسانو سره ودونه کوي چې له (بندیك) او (فرونسکي) سره کلك رقابت او دښمنی اخته دي.

(ولاټین) او (آنا) دواړه د دوو بیړیو تر منځ د ډوبیدو په حال کې دي یوې خواته میړونه (لاتساك) او (کارنین) او بلې خوا ته یاد شـــوي مینان چې دواړه له دغو عجیبو او ناروا مینو څخه رنځ وړي تردې چې د داسې مینو په اوږدو کـــې دواړه دې ته مجبوریږي چې په خان وژنې لاس پوري کړي او په دې ډول دواړه ځانونه په تومانچو ولي خو بیا هم دواړه بچ کیږي او د دې لپاره ژوندي پاتې کیږي چې د داستان نوری پېښې پر مخ بوځي، دواړه داستانونه خپل لوستونکي دربارونو ته بیایي، مانۍ او سالونونه ور ښیي د لوړو کورنیو له خانګړو آدابو او دودونو سره یې آشنا کوي، د نڅاو، عیشونو او ښکلاوو محفلونو ته یې میلمه کوي. دواړه ښځې داسې انګیري چې میړونه یې په مینه نه پوهیږي یواځې د مقام منصب او پیسو لیونیان دي ځکه نو ځانونه ته د داسې مینو درلودل روا بولي. خو دواړه میړونه په دې پوهیږي چې د دوی میرمنې ښوییدلي او له بل چا سره مینه لري خو بیا هم دواړه د خپلو منصبونو، مقامونو، پیسو او ټولنیز غرور او حیثیت د ساتلو لپاره له کلکو او شدیدو تکرونو څخه ځان ژغوري او غواړي خپلې میرمنې د خبرو او مشورو له لیارې وپوهوي خو دواړه میرمنې دهغوی له دې رنګ بې غیرتی څخه کرکجنې دي.

له بلې خوا د کیسو ځینې د یالو ګونه (د څو تنو اتلانو تر منځ خبرې) او مونولوګونه (د یوه کس خبرې او تفکرات) هم یو له بل سره خو را ورته والی لري. آن ځینې پاراګرافونه بیخـــي یو له بل څخه اخیستل شوي ښکاري. راځئ د بیلګې لپاره په دواړو داستانونو کې د یادو شویو مینو د پیل څرنګوالی ولولو:

سان په ولاټین کې لیکي: "... د ولاټین سترګې کله چـــې د بندیك له نظر سره ولګیدې نو ګومان یې وکړ چې په ګوګل کې یې اوربل شوی دی. او په بې خبرۍ کې یې د کلکې ســـودا او اضطراب احساس وکړ. خو و نه ویریده ځکه (دا په خپله) د کنت لاتساك کوژدنه وه او بندیـــك هم د خپلې تـــرور له لور سره کوژده کړې وه او داسې یو زور ور دلیل (هغې ته د قناعت وړو) ... "

همداسې یو حالت تولستوی داسې بیانوي: "کله چې آنا کارنینا ته تیر شوی جشن او (فرونسکي) ور په یاد شو... نو خپل ځان سره یې د خجالت او شرم احساس وکړ او کله چې دغه سودا ور سره زیاته شوه نو هڅه یې وکړه چې ځان ور ځخـــه وژغوري ځکه یې له ځان سره وویل:

دا څه مانا لري آیا زه باید وویږیږم... آیا دا کیدای شي چې زما او د دغه ځوان پوځي (فرونسکي) تر منځ تر عادي اړیکو پرته کومه بله اړیکه رامنځ ته شي... "

وګورئ دواړه اتلانې د خپلو راتلونکو مینو له پېښیدو څخه یو شان ویریږي هغوی دا نه شي منلای چې په ګانده کې به دغه مینې هر و مرو د دوی پر لمنو ونښلي دغه د غم، سودا، اضطراب، شرم او خجالت احساس په دواړو کې یو شان څپې وهي یواځې نومونه او کلمات بیل دي آرموخه یوه ده.

یوه بله بیلګه: په دواړو داستانونو کې کله چې میړونه د خپلو میرمنو له ناروا مینو څخه خبریږي نو هڅه کوي په سره ورته خبرو او نصیحتونو هغوی سم سمکي ته راوبولي:

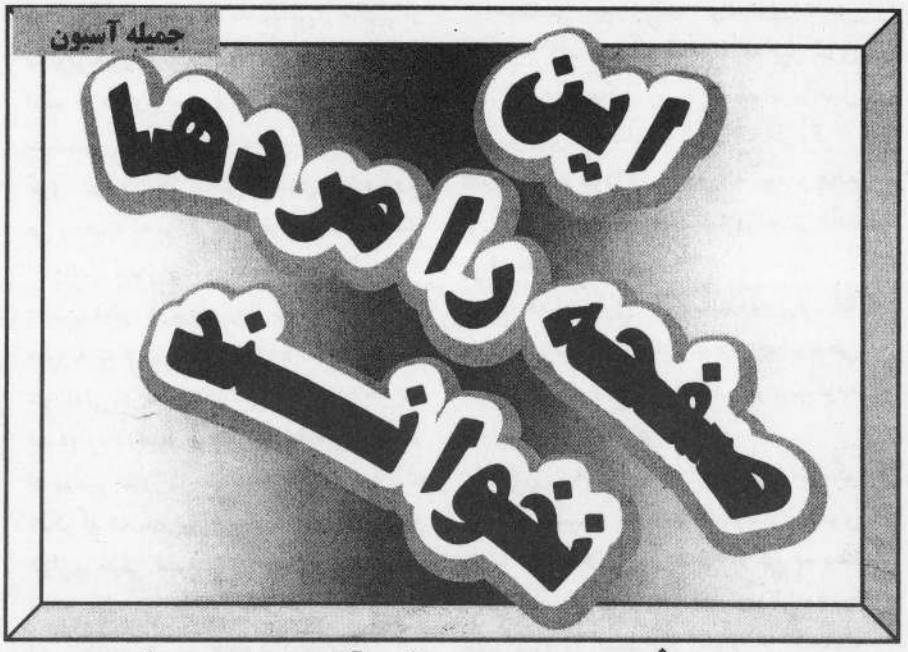
سان د ولاټین د میړه له خولې لیکي: "له ټولو مخکې به د هغو دندو په هکله وغږیږو چې یو د بل په وړاندې یې لرو... ماسټا سوله وجدان څخه ستري هیلې درلودې او د هغو حقونو پر اساس چې زه یې پر تاسو لرم د داسې هیلو تمه مې په خپل زړه کې وروزله...

او تولستوی د (کارنین) له خولې لیکي: "... ستا عواطف او احساسات ستا په وجدان پورې اړه لري... خوزه د خپل خان او د خدای په وړاندې خان دې ته اړ بولم چې تا هغو دندو ته متوجه کړم چې ستا پر غاړه دي..."

پاتې په ۸۳ مخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

جمیله آسیون



مباحثه همرایی شریک زندگی در مورد تنظیم خانواده

بهتر است با شوهر و یا شریک جنسی خود در موردانتخاب روشی جهت جلوگیری از حامله گی صحبت نمایید. بعضی از مردان مخالف استفاده روش های ضد حامله گی توسط خانم های شان می باشند که این امر ناشی از عدم آگاهی آن ها در مورد طریقه های جلوگیری از حمل و کار آیی های آن می باشد.

یک مرد ممکن در مورد صحت خانم خویش از سبب قصه هایی که راجع به خطرات استفاده از طریقه های جلوگیری از حمل شنیده، نگران باشد و یا ترس داشته باشد که اگر خانمش روش های جلوگیری از حمل را استفاده نماید، ممکن است با مرد دیگری رابطه جنسی داشته باشد و شاید این مفکوره موجود باشد که داشتن اطفال زیاد، شیوه مردانه گیست. برای قانع ساختن شوهر تان دلایل ذیل را میتوانید ارائه کنید:

۱- تنظیم خانواده فرصت مراقبت خوبتر اطفال را مساعد می سازد.

۲- فاصله گذاشتن بین ولادت ها برای شما و اطفال شما مصوون می باشد.

۳- تنظیم خانواده رابطه جنسی را بیشتر خوش آیند می سازد زیرا شما در مورد حامله گی پلان ناشده نگران نمی باشید اگر شریک زنده گی تان با وجود دانستن فواید تنظیم خانواده نمی خواهد از آن استفاده نماید شما خود باید در زمینه تصمیم بگیرید، اگر تصمیم استفاده از روش ها را گرفتید طریقه ای را انتخاب نمایید بدون آنکه شوهر تان اطلاع حاصل نماید از آن استفاده نموده بتوانید.

پنج نوع عمدهٔ تنظیم خانواده وجود دارد.

۱- روش معما نعتی که از رسیدن سپرم به تخمه جلوگیری میکند و مانع حمل میشود.

۲- روش هورمونی که مانع آزاد شدن تخم توسط تخمدان شده راه رسیدن سپرم به تخمهٔ را مشکل می سازد و سطح غشایی رحم و غشایی مخاطی آن را قسمی عیار می سازد که آماده پذیرش تخمه القاح شده نباشد.

۳- لوپ ها (وسایل داخل رحمی) که القاح سپرم و تخمه جلوگیری می کند و مانع حمل میگردد.

۴- روش های طبیعی که در این روش زن ها زمان باروری را دانسته و از عمل جنسی در این زمان خود دارای می نمایند.

مساژ خاص با فشار روی نقاط معین

فشار روی نقاط معین بدن بعضی مشکلات صحی خانم ها را بر طرف می کند این یک روش قدیمی چینایی است که شاید بعضی طبیبان محلی آن را مورد استفاده قرار دهند، در مورد دفعات و زمان مساژ از احساس خود تان استفاده نمایید.

زمان متوسط ۳ الی ۱۰ دقیقه می باشد اگر خانم ها عین مساژ احساس درد و ناراحتی شدید نمایند، متوجه باشند که سبب تخریش نشود، در صورت موجودیت جرحه از این روش استفاده نکنید.

مساژ های ذیل برای بر طرف کردن درد و علایم قبل از قطع عادت ماهوار مؤثر می باشد. نقاط حساس را با مساژ دادن نواحی ذیل در یابید و بعداً این نقاط را بیشتر مساژ دهید در خانم های حامله قسمت خارجی انگشت کلان پا، کف پا و بالاتر از بند پا را مساژ ندهید زیرا میتواند سبب شروع تقلصات ولادی گردد.

مساژ دست، بند دست و گوش برای درد و علایم قطع دایمی عادت ماهوار مؤثر اند.

برای بهبود ناراحتی های عمومی روزانه مدت چند دقیقه این مساژ ها را فراموش نکنید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

د دغو دواړو له کنايو ډک او ځپونکي نصيحتونه داسې راوړل شوي چې که د جملو او پاراګرافونو وړاندې وروسته والی او د يوې موضوع ډير لږ تفصيل او اجمال له نظره وغورځول شي نو د مانا او آرموخې له پلوه بيخې سره يو شان دي. که څه هم دغه راز بيلګې خورا ډيرې دي خو د ليکنې دا وړديدو له ويرې د دې لاندې وروستي کوچني مثال په راوړلو بسيا ينه کوو:

په دواړو داستانونو کې کله، چې ښځې له پردیو سره په خپلو سوزونکو مينو باندې فکر کوي نو د خپل ځان دريځ د خپلو ميړونو او مينانو تر منځ داسې بولي:

لومړی په ولاټين کې: "... ولاټين پرته له دې چې وکولای شي څه ووايي ورو يې خپلې شونډې وښورولې او غلې پاتې شوه د هغې دريځ د ملامتوونکي ميړه او مينې تر منځ خورا خطر ناکه او نازک و..."

او په آنا کارنينا کې: "... هغې (آنا) د خوب او خيال په نړۍ کې ليدل چې د دوو سړيو تر منځ واقع شوې ده او دواړه د مينې وړاندیزو ورته کوي، ... او هغې له داسې دريځ څخه وحشت او کرکه درلوده..."

همدا راز د ولاټين دايه او خدمتګاره چې (کاترين) نومیږي او تولستوی يې نوم په ناخود آګاه ډول خپل داستان ته انتقال او د فرونسکي پر کوژدنې يې ږدي او د لومړني داستان د کنتس رمبو (د ولاټين د مور نوم) په وړاندې په خپل داستان کې د کټ مټ شخصيت ايجاد او روزل چې (کنتس فرونسکي) نومیږي او د فرونسکي مورده هماغه شان له پيسو، تجمل، موقف او ځانځانی سره مينه لري او احساس، عاطفه او مينه ورته خوشې خبرې ښکاري دا هر څه او هر څه زمونږ شك په يقين بدلولای شي. د نڅا هغه محفلونه چې د دواړو کيسو په پيل کې انځور شوي او مينې له همدې محفلونو څخه پيليږي دومره يو بل ته ورته دي چې لوستونکی حيرانوي. ليکوالان لومړی د خپلو هيروئينو (ښځينه اتلانو) د ښکلا په افسانوي انځورولو پيل کوي. وروسته دواړه هغه لارې لټوي چې هيروګان (نازينه اتلان) له دوی سره آشنا او يو بل نڅاته راوبولي بيا نو د دغو نڅاوو د څرنګوالي بيان ته وار رسيږي چې په پای کې دواړه د دوی د کوژدنو (اتنائيس) او (کاترين) په غوسې او حسادت، ژړا او غمونو غړپږي چې دغه ټول شباهتونه د آنا کارنينا د داستان د سوڅې سرچينه تر پوښتنې لاندې راوستی شي.

د ولاټين په رومان کې د (بنديك) رواني پير د دريو ځانته را کښونکو ځواکونو په مثلث کې ايسار او سرګردانه دی دغه دري قطبونه (ولاټين) د هغه مينه (لوئيز) د ولاټين مشره خور چې دا هم له (بنديك) سره مينه لري او (انائيس) د هغه کوژدنه دي.

خويه دا بل داستان کې بيا د همداسې يو مثلث په منځ کې په خپله (آناکارنينا) را ايساريږي دلته دغه دري عاطفي ځواکونه (کارنين) د هغې مين (فرونسکي) د هغې مينې او (سيرج) د هغې اته کلن ځوی دی.

خو راځئ وګورو چې توپير په څه کې دی؟ څرنګه چې (ولاټين) د يوې ښځې له خوا ليکل شوی دی نو ښځينه احساسات او عواطف ډير ښه په کې انځور شوي دي خو د دې تر څنګه نارينه او د هغو سپيځلي مينې ته هم په درنه سترګه کتل کيږي. هلته مينه پرته له دې چې ککړه شي تر پايه خپل سپيځلتوب ساتي او داسې ويلی شو چې د کيسې آره او په زړه پورې موضوع له سقوط او ککړتيا څخه ځان ساتل دي يعنې که څه هم چې ډير ځله او په ډيرو ځايونو کې (بنديك) او (ولاټين) په يواځيتوب کې پاتې کيږي هلته چې مينه په خپل ټول زور سره لمبې وهي خو يو آسماني ځواك د دغو دوو مينانو تر منځ عايق ګرځي هغوی خپل وصال او د زړه مراد له خدای څخه په آسمان کې غواړي او پرته له دې چې سرکوزي وي خاورو ته ځي. ژر ژسان له خپلو اتلانو سره مينه لري او هغوی د تقدس او سپيځلتوب سمبوولونه ګڼي.

مګر په آنا کارنينا کې حالات بل ډول دي. د ښځينه کرکټر د احساساتو په انځورولو کې څه هم تولستوی خپل کمال ښودلی دی خو هغه له سقوط څخه نشي ژغورلای له بلې خوا دغه ليکوال په خپل ياد شوي داستان کې د نارينه اتل په برخه کې له يو څه بيرحمی څخه کار اخلي يعنې هغه بې وفا بوالهوس او نا سپيځلی ښځې دلته مينه يواځې په زړونو کې نه پاتې کيږي بلکه د (فرونسکي) په لاس (آنا کارنينا) لومړی د رسوايی او بيا د مرګ کندې ته ټيل وهل کيږي. تولستوی د خپلې اتلی له خولې نارينه وو ته داسې خطاب کوي:

"اې نارينه وو تاسو څومره خطرناك او ويرونکي ياستئ... تاسو ولې هڅه کوئ د خپلو ناوړتيا و پر مخ پرده وغورځوئ..."

لنډه يې دا چې په لومړني اثر کې له پيښيدونکې او په دوهم کې له پيښ شوي سقوط څخه ويره پر زړونو حاکمه ده. کيدای شي تولستوی له ژر ژسان سره د هغې د داستان په تخليقي يون کې د همدغې تيرو تنې او سقوط د پيښيدو د خطر د را منځ ته کيدو پورې همالری وي خو وروسته بيا د خپلې فلسفې ګروهې او د انسان، مينې او ژوند، نارينه او ښځينه کرکټرو نو په باب د خپل ځانګړی اند ډول تر سيوری لاندې راغلی وي. او دې ته اړ شوی وي چې د کيسې پاتې پيښې او پايله بدله کړي.

ژر ژسان کله کله د ضرورت له مخې داستاني پيښې په خپله خوښه او د لوستونکي د انتظار پر خلاف پر مخ بيايي. د ولاټين د واده په شپه د هغې د خوب کوټې ته د بنديك تصادفي ور رسيدل، او په يوه بله برخه کې د سپيو د تصادفي جګړې له امله د (ولاټين) د مور له شره د دغو دوو مينانو ژغورل همدا راز د (ولاټين)، (بنديك) او (لوئين) تر منځ د ليکونو وړل راوړل او په ځينو برخو کې له دا ستاني چاپيريال څخه يوه پردي او ناپيژندلي لامل او سبب رامنځ ته کيدل هغه څه دي چې داستاني پيښې په وچ زور او مصنوعي بڼه پر مخ بيايي دغه وړې تضعي پيښې د داستان پر طبيعي بهير رتپل شوې ښکاري خو دا هم بايد ووايو چې سان د داستان بکګروند (پس منظر) ته خانګړې پاملرنه کوي طبيعي مناظر په خپل شاعرانه قوت سره انځوروي د ځيرو او کرکټرونو د حالت کره او دقيقه ښوونه کوي د هغې داستان پيښ شوی چې پکې يوه ښکلې شنه دره کې

(c) ketabton.com: The Digital Library

کلیوالي چاپیریال له خپلې ټولې ښکلا سره خان څرګندوي.

په داسې حال چې د تولستوی داستان د روسیې په سترو ښارونو پترزبورګ او (مسکو) کې پیښیږي د نوموړي لیکوال شهکار هستونه او بـــریالیتوب د هغه په ریالیستیک بیان او ډاستان د طبیعي یون په ساتلو کې دی یعنې د دغه داستان د لوستلو په وخت کې لوستونکی د احساسوي چې هر څه پیښیږي او تولستوی یوازې د یوه راوي په حیث هغه موږ ته را رسوي یعنې د کیسې او لوستونکي تر منځ په خپله د لیکوال موجودیت نه تر سترګو کیږي.

په پایله کې باید ووایو چې د داستان دکره لیکنې د معیار پر اساس که د تولستوی د (آنا کارنینا) جولیزارخ وخیږونو هغه یو نړیوال شهکار ګڼلی شو خود موضوع او سوژې په هکله دا ښایي، چې دغه نامتو لیکوال د یو بل چا پور وړی وګڼو.

بقیه از صفحه ۵۸

منار جام در فهرست ...

ساکنان محل باور دارند که آجر های به کار رفته در منار در دهکدهٔ شیرجه ساختـــــه شده است روایت مردم و باز هم به "علی" دســـت کم هفت سال مشتاقانه کار کرد تا یک چنیـــن یادگاری را در آن دره ای که امروز خاموش و خلوت به نظر می آید بر افراشت.

در شمارهٔ ششم کتیبه همچنان در ارتباط به ساختمان درونی و نمای بیرونی منار جام چنین تصویری ارایه شده است:

از پای تا ســـــر منار زینهٔ پیچاپیچی در دو کنارهٔ داخلی آن بالا رفته و به دالان بالایی می رسد. نمای بیـــــرونی منار با خشت های برجستهٔ فیروزه یـــی درخشان بر زمینهٔ گلابی و نوار نوشتهٔ ســـورهٔ نزدهم قرآن مجید آراسته شده است.

در گزارش کتیبه آمده است که پژوهشگران در این ارتباط که آیا منار جام بخشی از کدام مسجد و یا هم نمادی از پیروزی غوری ها بوده است هنوز به تحقیقات خویش ادامه می دهند. ایـــــن در حالیست که هنوز در اطراف منار نشانه یـــــی از هیچ مسجد و مدرسهٔ مذهبی کشـــــف نشده است ظاهراً گمان می رود که ابنیه یی به این شکوه و بزرگی میبایستی در شهـــر بزرگی بنا می شد نه در یک چنین درهٔ تنگی این پرسشـــی است که از سال ها بدینسو ذهـــن کارشناسان عرصهٔ باستان شناسی را به خود مشغول ساخته است.

منار جام سده های درازی به گونهٔ یک زیبایی فراموش شده در خم دره یی خاموشانه ایستاده بود.

شاید بتوان گفت که از کشف آن بیش از پنجاه سال نمی گذرد. چنانکه باستان شناسان روز هجدهم "۱۹۵۷" میلادی را به نام روز کشف منار جام تلقی می کنند.

در همین روز گروهی از باستان شناسان غربی به رهنمایی باستان شناس افغانستان "احمد علی کهزاد" به خم درهٔ در دهکدهٔ جام رسیدند که ناگهان با آن تجسم زیبایی رو به رو شدند.

تماشای منار باستان شناس فرانسه یی **"Andre Marieq"** را شگفتی زده ساخته بود و او احساس می کرده است که با یک برج جادویی رو به رو شده است.

باستان شناسان بـــــر این باور اند که اهمیت منار جام تنها در زیبایی آن نیـــست بلکه این منار می تواند کلیـــدی باشد در جهت گشودن راز های دورهٔ غـــوریان در افغانستان.

بعداً هم دانشمند ایتالیایی اندریه برونو **"Andrea Bruno"** از منار جام دیدن کرد و پس از این دیدار ها بود که منار جام از گم نامی رهایی یافت و ظرف اضافه از چهل سال گذشته مسایل و موضوعات زیادی در ارتباط به چگونگی ایجاد این منار، اهمیت تاریخی و خطراتی که متوجه آن بوده است در مطبوعات افغانستان و اسناد سازمان ملل متحد مطرح شده است.

خطر هایی که منار جام را تهدید می کند عمدتاً می توان به دو دسته تقسیم بندی کرد.

نخست خطر های طبیعی:

دو دیگر خطر هایی که در یکی دو دههٔ اخیر ساکنان محل و گروه های تفنگدار به وجود آورده است. چنانکه با گذشت سالیان رودخانه هری تدریجاً ساحل جنوبی خود را تخریب کرده و بستر خود را به سوی منار گسترش داده است. همه ساله در فصل بارنده گی با افزایش سیلاب ها و بلند رفتن سطح آب رود خانه یک چنین خطری چندین برابر می شود.

بر اساس نخستین آزمایش های که به سال "۱۹۷۱" میلادی به وسیلهٔ کارشناسان صورت گرفته است- منار جام به اندازهٔ دو درجه به سمت شمال رو به سوی هریرود میلان پیدا کرده است.

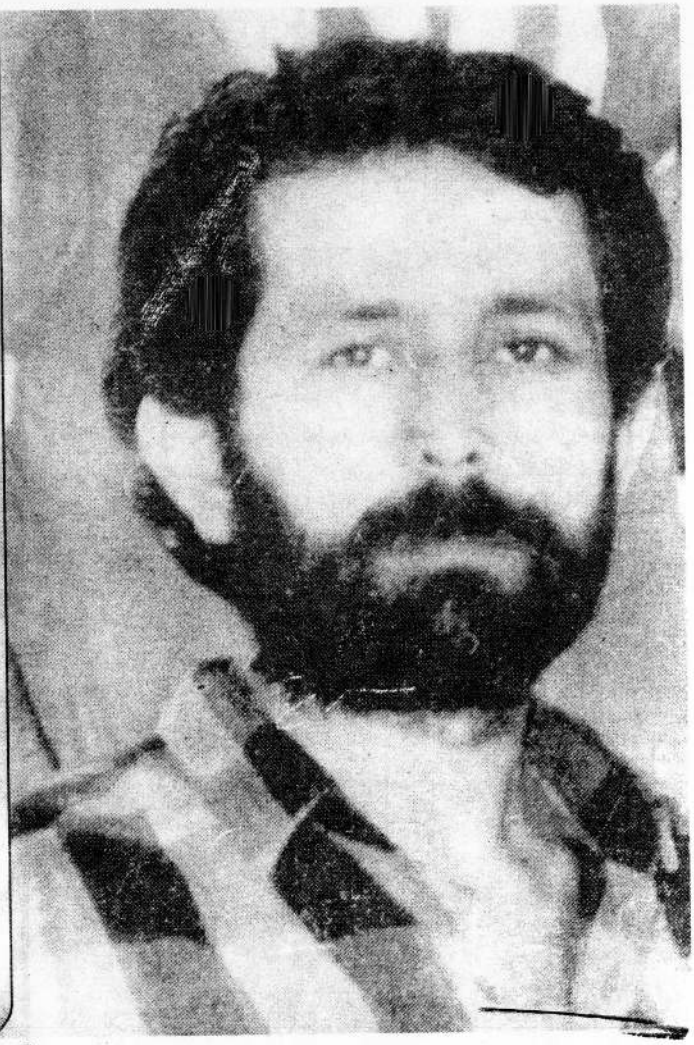
در این صورت می توان گفت که منار از سه دهه بدینسو در خطر سقوط و فروپاشی قرار داشته است.

دو درجه میلان برای یک چنین برج بلندی آن هم در وضعیتی که تخریب هریرود کماکان ادامه دارد واقعاً می تواند خطر بسیار جدی به شمار آید.

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

تأملی بر ترانه ها و دوبیتهای قهار عاصی



پرتو نادری

هیچگاهی بر این پندار و خیال اندر نبوده ام تا روزی در نبود قهار عاصی در رابطه به او و شعرهای او سخنی گویم و اظهار نظری کنم. شعری از حکیم نظامی گنجه یی به یادم می آید که باری در مرثیه یی برای خاقانی شاعر هم روزگار خویش سروده بود:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

با نبود عاصی چه میتوان کرد؟ این واقعیت تلخ تمام قد در برابر ما و در برابر شعر معاصر ما ایستاده است و ما ناگزیر از نوشیدن این جام لبالب شوکران هستیم.

عاصی در مدت یک دهه واندی در کار شاعری تقریباً در تمامی فرمها واقالیم شعر فارسی دری به سیر و سیاحت پرداخت.

از دوبیتی و رباعی آغاز کرد به غزل – قطعه و مثنوی رسید. دیواره های پست و بلند او زان عروضی را در هم شکست و از آن جا به سر زمینهای گستردهٔ شعر نیمایی راه یافت. با این حال طبع جوشان و قریحهٔ والای او در اوزان نیمایی نیز آرام نگرفت گامی آن سوتر نهاد تا در سرزمین های بیکرانهٔ شعر سپید مرزهای تازه و تازه تری را در نوردد و اما با دریغ و اندوه بسیار که در شام سیاه چهار شنبه ششم میزان ۱۳۷۳ خورشیدی صدای مرگ آور انفجار راکتی زنده گی او را خاموش کرد.

ترانه و دو بیتی در شعر عاصی جایگاه خاصی دارد. او شعر را از همین جا آغاز کرده است و تا پایان زنده گی گرایش ذهنی او به سرایش ترانه و دوبیتی همچنان ادامه یافت.

در این نبشتهٔ کوتاه به گونهٔ اجمال به بررسی پاره یی از ترانه ها و دو بیتی های او پرداخته می شود و اما پیش از آن به گونهٔ فشرده به دونکتهٔ زیرین اشاره می شود.:

نخست این که شماری نا آگاهانه بدین پندار نادرست اندر اند که گویا ترانه سرایی و آفرینش دو بیتی کار سهل و ساده ییست که گویا شاعرانی به آن می پردازند که توان آفرینش شعرهای بلند را ندارند.

به گمان من سرودن ترانه و دو بیتی نه تنها کار سهل و ساده یی نیست بلکه به مانند سرودن هر نوع شعر دیگر خیلی ها دشوار نیز می باشد. ترانه و دو بیتی نوع کوتاه سراییست و کوتاه سرایی نه تنها در زبان فارسی دری بل در هر زبان دیگری کار دشواریست. برای آنکه شاعر ناگزیر از آن است تا در یک ساحت تنگ اندیشه و تخیل خویش را به جولان در آورد محدودیت ساحه و معدودیت واژه گان شاعر را در سرایش ترانه و دو بیتی در تنگنا قرار می دهد.

شاعر چاره ای جز این ندارد که یک مفهوم فلسفی، عرفانی اجتماعی، طبیعی و یا عاشقانه را در همان چهار مصراع در یک پیوند درونی با زبان

(c) ketabton.com: The Digital Library

تصویری بازتاب دهد.

در زبان و ادبیات فارسی دری زمانی که بحث ترانه و دو بیتی به میان می آید تنها دو نام نامی در ذهن ها متبادر می شود که یکی حکیم عمر خیام و دیگری بابا طاهر عریان است.

حتا در دیوان بسیاری از بزرگان شعر کلاسیک زمانی که به ترانه های آن ها بر می خوریم با تأسف در می یابیم که آن بزرگواران توفیق چندانی در ترانه سرایی نداشته اند. اگر سرایش ترانه و دو بیتی کار سهلی می بود مسلماً امروز باید چندین عمر خیام و بابا طاهر عریان می داشتیم که سوگمندانه نداریم.

دو دیگر این که ترانه ودو بیتی از چند دهه بدینسو در سروده های شاعران ما کمتر چهره نموده است.

شاید تنها دکتور شمعریز حسابش جدا باشد که به پیروی ازدیدگاه های شاعرانهٔ اقبال اثر مستقلی چاپ کرده است که کلاً گزینه یی است از ترانه، دو بیتی و چهار پاره، هر چند ترانه سرایی در این سال ها گاه گاهی چنان ستاره گان کم فروغی در افق شعر معاصر ما جلوه هایی داشته است ولی دو بیتی می رفت تا چنان قندیل شکسته یی بر رواق غبار آلود فراموشی گذاشته شود. به باور من بقای دو بیتی در ادبیات معاصر افغانستان نه از برکت دو بیتی سرایی شاعران معاصر بلکه از برکت موجودیت آن در اقلیم ادبیات عامیانه بوده است. فکر می شود که اگر دوبیتی این جایگاه بلندش را در ادبیات عامیانه نمی داشت شاید با چنین کم توجهی که نسبت به آن صورت گرفته است امروز به مانند مخمس، مسدس، قصیده ودیگر فرمهای از این دست فرمی می بود کاملاً متروک. شاید از واقع نگری به دور نباشد که گفته شود عاصی در میان شاعران معاصر بیشتر از دیگران به ترانه و دوبیتی سرایی پراخته است. هرچند ترانه ها و دوبیتی های عاصی از نظر پرداخت و تصویر پردازی، سروده های یک دستی نیستند و حتا گاهی ترانه های او از نظر موضوع و چگونه گی بیان از اهمیت چندان ادبی بر خوردار نمی باشند با این حال می توان گفت که عاصی در کلیت ترانه سرای موفقیست.

ترانه ها و دو بیتی های او از نظر موضوع طیف گسترده یی دارد بخشی از این ترانه ها و دوبیتی ها در گزینه های شعری "لالایی برای ملیمه" و "غم من و غزل من" چاپ شده است در این نبشته من عمدتاً بر ترانه ها و دوبیتی های این دو گزینه تأملی داشته ام.

بررسی من از این ترانه ها و دوبیتها عمدتاً یک بررسی موضوعیست.

در ترانه ها دوبیتی های عاصی ویژه گی های زیادی وجود دارد. به گونهٔ نمونه کار برد فراوان واژه ها، اصطلاحات، تعابیر و بینشهای عامیانه و گاهی هم نوع اشتراکات موضوعی با ترانه ها و دوبیتی های عامیانه در چنین سروده های عاصی دیده می شود.

این ویژه گی ها خود به بررسی جداگانه یی نیاز دارد.

از نظر محتوا و بینشهای شاعرانه عمدتاً ترانه ها و دو بیتی های عاصی را می توان به سه بخش به گونهٔ زیرین دسته بندی کرد.

یکم:

ترانه ها و دوبیتی هایی که بیشتر بیانگر حالات عاطفی و احساس های عاشقانهٔ شاعر اند. در این جا شاعر با خود و سوز و گداز های شخصی خود محشور است و شعرش ترنم دلپذیر همان لحظه های رویاییست در این نوع ترانه ها و دوبیتی ها "من" شخص شاعر نسبت به "من" اجتماعی او بازتاب بیشتری دارد. به مفهوم دیگر شاعر نتوانسته و یا هم نخواسته است که "من" فردی خود را به یک "من" اجتماعی بدل کند.

مثلاً در نمونه های زیرین:

با جامه یی از بنفشه و باد به بر
با گیسوی باران زده و گونهٔ تر
می رفت که خواب نرگس آشفته کند
بر لب غم دو شینه بر دوش سحر

*

تا از گل چهره اش نقاب افتاده
بر صفحهٔ گونه اش گلاب افتاده
در لای حریر سبز تعبیر تنش
در بستر جنگل آفتاب افتاده

با این حال گاهی دیده می شود که ترانه ها و دو بیتی های او با یک مفهوم و حالت عاشقانه آغاز می گردد. شاعر می خواهد تا یک عاطفهٔ فردی و یا یک حالت عاشقانهٔ خصوصی را بیان کند ولی در مصراع های بعدی آن امر خصوصی با مفاهیم و باورداشتهای اجتماعی در هم می آمیزد. گویی یک عاطفهٔ فردی به یک عاطفهٔ اجتماعی بدل می شود.

ای نو سفرم پشت به پشتاره شدی
آزرده و دستبین و بیچاره شدی
از ده و دیار آتش افتادهٔ خویش
آیا به کدام ملک آواره شدی

*

یار از وطن خویش فراری شد و رفت
ازده و دیارش متواری شد و رفت
بر مزرعه و دهکده و باغچه اش
از آتش خون گلوله باری شد و رفت

*

رفتی و کسی نکرد غمخواره گیت
رفتی و کسی ندید بیچاره گیت
ای یار پس از تو دیگران هم رفتند
من ماندم و درد تلخ آواره گیت

*

در این نمونه ها شاعر یار نو سفر و مشخصی را در نظر دارد. از سبب رفتن او پریشان و اندوهگین است. این موضوع برای شاعر یک امر خصوصی است اما اگر شعر از همان آغازین مصراع تا فرجامین مصراع بیان همان عاطفه و عشق فردی شاعر می بود در آن صورت شعر از نظر محتوی دایرهٔ تنگی می داشت. می بینیم که چنین نشده است، بلکه عاصی یک امر خصوصی را با یک مسالهٔ عام اجتماعی و سیاسی روزگار پیوند می زند و در نهایت عاطفه، عشق و درد او به عاطفه، عشق و درد اجتماعی بدل می گردد. یار نو سفر عاصی نه برای سیاحت به چهار گوشهٔ جهان وطن را ترک می کند؛ بل او متواری شده است و سفر او کوچیدن به سرزمین های سوزان غربت و بی وطنی است.

سفر او از سر ناگزیریست برای آن که در ده و دیارش آتش افگنده اند. دهکده و باغچهٔ او را گلوله باران کرده اند.

خواننده همین که به مصراع میرسد که "آیا به کدام ملک آواره شدی" مهاجرت های کتله یی مردم را در دوران تجاوز ارتش اتحاد شوروی پیشین به افغانستان به یاد می آورد. به تعبیری می توان گفت متواری شدن یار نو سفر عاصی همان مهاجرت های مردمش است به آن سوی مرز ها که خود از شمار مصیبت های بزرگ سده بیستم است.

دوم:

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این بخش ترانه ها و دو بیتی ها ذهن شاعرانهٔ عاصی بیشترینه ذهن سیاسی - اجتماعیست تا ذهن عاطفی او از همان نخستیت جرقهٔ الهام شاعرانه به یک امر اجتماعی میندیشد.

به این نمونه ها توجه کنیم:

هر تن که ز جمع انجمن می شکند
والله کمر و بازوی من می شکند
سر تا قدم از هزار جا می شکنم
هر شاخه گلی که زین چمن می شکند

*

ما آتش صبر و روزگاران همه سنگ
ما پای شکسته رهگذاران همه سنگ
نقشی همه انتظار و چشمی همه آب
شهری همه درد و شهر یاران همه سنگ

*

یاد آور باید شد که در این ترانه نوعی تصویر پردازی با استفاده از پدیده های طبیعی برای بیان یک مفهوم سیاسی- اجتماعی به کار رفته است. عاصی با استفاده از چنین شگردی کار های فراوانی دارد.

باز هم بر گردیم به نمونه ها:

ما بلبل و فصلها زمستان این جا
ما نغمه و روزگار و یران این جا
ما عاشق و درد بی بهاری در باغ
ما خامش و خانه آتشستان این جا

*

ای دشت تهی بته کنانت چه شدند
چوپان بچه های نو جوانت چه شدند
ای بستر خاکتودهٔ خاطره ها
یاران قدیم همزبانت چه شدند

*

وقتی که شب از نیمه شدن میگذرد
ویران شدن قریه ز من می گذرد
از جو و جرش گرفته تاپلوانش
اندر نظرم گورو کفن می گذرد

*

دل کابل سراسر غم گرفته
در و بام و را ماتم گرفته
تو گویی کاروان آب و خاکش
به درد آباد آتش دم گرفته

*

در این نمونه ها و نمونه هایی از این دست لحظه لحظه مصیبت سالهای سیاه سیطرهٔ ارتش اتحاد شوروی پیشین بر افغانستان با استفاده از زبان نمادین و تصویری بیان شده است.

عاصی هرچند گاه گاهی از حنجرهٔ شهر ها فریاد می زند ولی بیشتر صدای او از ویران شدن دهکده ها به آتش کشیدن باغها گندم زارها و شالیزار ها و کشته شدن بته کنان و چوپان بچه ها بلند است و تخیل شاعرانهٔ او بیشتر در این جهت سیر می کند. این امر خیلی ها واقعی به نظر می آید برای آن که لبهٔ تیز شمشیر خونین استکبار شوروی و دست نشانده گانش رو به سوی دهکده ها بود تا شهرها.

سوم:

این بخش از ترانه ها و دوبیتی های عاصی در ادبیات مقاومت میتواند جایگاه خاصی داشته باشد. هر چند تمایز و تفریق میان ترانه و دو بیتیهای بخش دوم و سوم کاریست دشوار برای ان که در این دو بخش شاعر به مسایل اجتماعی و تجاوز نیروهای شوروی و وضعیت ناگوار زنده گی مردم پرداخته است. اما یک ویژه گی در ترانه و دو بیتیهای بخش سوم وجود دارد اینست که بیان شاعرانه در سروده های بخش دوم بیشتر حالت تراژیک دارد در حالی که بیان شاعرانه در سروده های بخش سوم بیشتر دارای روح پرخاشگرانه است و در روان خواننده چنان شور و هیجانی را بیدار می کند که باید با اندیشهٔ وطن خواهانه در برابر بی عدالتی بایستد. از مخاطره نهراسد و در جهت دفاع از حق و آزادی مبارزه کند.

وقتی که برادران ز جان می گذرند
مردانه ز هفت آسمان می گذرند
تابوت عزیزان به سر شانهٔ شان
فریادی و شیپور زنان می گذرند

*

تا ژندهٔ عشق حق بر افراخته ایم
از مخمل خون به تن کفن ساخته ایم
ما مفت نه سهم می بریم از خورشید
دامن دامن ستاره پرداخته ایم

*

مردان سردار و راه مردان سردار
محراب و نماز گاه مردان سردار
یک سر ز میان دیگران بالاتر
جولانگه و جلوه گاه مردان سردار

*

شبانگه لابلای درد و اندوه
به سوی بیشه های سبز انبوه
صدای عاشقی می آید از دشت
عزیز زخمیی می خواند از کوه

*

هندوکشیان غرور کوه و کمر اند
آزاده و سر فراز و سر سخت تر اند
از صخره به آفتاب خون می بخشند
کهپایه نشینان چقدر با هنر اند
تا دامن آفتاب در چنگ من است
با هر چه شب است و تیره گی جنگ من است
نی گفتن و خود سری که عیبش دانی
اوج هنر و کمال فرهنگ من است

مسلماً مقاومت از "نه" گفتن آغاز می شود. قهار عاصی نیز در شعر خود در برابر جریان مسلط روزگار "نه" گفت و امروزه بخشی از شعر های او می تواند بیانگر آن مصیبتی باشد که در دوران اشغال بر مردم افغانستان روا داشته است.

صحبت آخر این که او با "نه" گفتن خود صف خود را مشخص می کند. خود و شعر خود را هستی می بخشد و به ندای راستین تاریخ پاسخ می دهد.

●

(c) ketabton.com: The Digital Library

شیر خشک از شیر گاو یا پروتین تهیه می شود؛ و انواع گوناگونی دارد. شیر خشک می تواند یک تغذیه کامل را برای کودک فراهم کند، زیرا پروتین، چربی و کاربوهایدریت این شیر شبیه شیر مادر است و توسط ویتامین ها و مواد معدنی (املاح) غنی شده است. با این حال،



شیر خشک نمی تواند بنا به دلایلی، از جمله این که فاقد عوامل ضد بیماری موجود در شیر مادر است.

باید اطمینان حاصل کنید که شیر خشک انتخابی شما حاوی آهن کافی است؛ حتا اگر پزشک برای فرزندان تان قطره آهن تجویز کرده باشد؛ زیرا آهن عنصر مهمی در رشد کودک در سال اول عمر اوست. در صورتی که مجبور به استفاده از شیر خشک هستید این موارد را رعایت کنید:

*** اندازه گیری دقیق**

برای این که هضم شیر خشک برای کودک آسان باشد باید غلظت آن مشابه غلظت شیر مادر باشد. بنابر این دقت کنید که آب را طبق دستور روی قوطی شیر، با شیر خشک بیفزایید و آن را کم و زیاد نکنید. افزودن بیش از حد آب، باعث رقیق شدن شیر می شود و کاهش مقدار آب غلظت بیش از حد شیر خشک را به همراه دارد. اگر کودک شیر رقیق بخورد، مقدار مواد غذایی مورد نیاز او تأمین نمی شود و تغذیه طفل مختل خواهد شد؛ و در صورت دریافت شیر غلیظ، کودک به درستی قادر به هضم شیر نخواهد بود.

*** پاک کردن**

دست ها و شیشه شیر را کاملاً پاک بشویید برخی از داکتران و پرستاران عقیده دارند که شستن چوشک شیر کافی است؛ اما برخی دیگر بر این عقیده اند که باید شیشه جوشانده شود تا کاملاً پاک گردد.

*** آب مورد استفاده برای درست کردن شیر خشک**

در صورت اطمینان از سلامت آب لوله کشی می توان از آن برای درست کردن شیر خشک استفاده کرد. در صورتی که نیاز به جوشاندن آب باشد. آن را به مدت خیلی زیاد نجوشانید، زیرا غلظت املاح موجود در آب بالا می رود و هضم آن برای کودک مشکل خواهد بود. در هر صورت، باید از آب سرد برای درست کردن شیر خشک استفاده شود.

*** نگهداری شیر خشک**

قوطی باز شده شیر خشک را در محیطی سرد و خشک و یا در فضای اتاق نگهداری کنید. آن را در یخچال نگذارید. به علاوه، پس از هر بار استفاده، مطمین شوید که سرپوش قوطی را محکم بسته اید. شیر آماده را تا ۴۸ ساعت می توان در یخچال نگه داشت. بهتر است این شیر طی ۲۴ ساعت مصرف شود. اما هرگز شیر باقیمانده در چوشک را برای استفاده مجدد کودک نگه ندارید، حتا در یخچال؛ زیرا ممکن است توسط میکروب های دهان کودک آلوده شده باشد یا عوامل بیمارزا از راه هوا جذب آن شده باشند. این میکروب ها در شیشه به آسانی تکثیر می یابند و کودک را بیمار می کنند.

*** درجه حرارت شیر خشک**

برای گرم کردن شیر، شیشه را چند دقیقه در ظرف پر از آب گرم قرار دهید. از دستگاه مایکروویو برای گرم کردن شیر استفاده نکنید زیرا شیر را به صورت ناهماهنگ گرم می کند. درجه حرارت شیر را در قسمت داخلی ساعد خود امتحان کنید. شیر باید شیرگرم باشد.

*** مقدار لازم و دفعات تغذیه با شیر خشک:**

مقدار لازم و دفعات تغذیه با شیر خشک برای اطفال مختلف فرق می کند. مقداری را که فکر می کنید کودک را سیر می کند در نظر بگیرید و کمی بیش تر از آن مقدار درست کنید. در صورتی که کودک شیر را تمام کرد، اما هنوز گرسنه به نظر می رسید، مقدار آن را بیش تر کنید و اگر سیر شد و مقداری از آن باقی ماند، در دفعات بعد شیر کم تری آماده کنید.

بیش تر کودکانی که از شیر خشک تغذیه می کنند، معمولاً هر سه چهار ساعت یک بار شش تا هشت بار در روز شیر می خورند. دفعات شیر خوردن در این کودکان کم تر از اطفالی است که از شیر مادر تغذیه می کنند؛ زیرا هضم شیر خشک زمان بیشتری طول می کشد.

*** انتخاب سر چوشک مناسب**

سرچوشک شیشه باید طوری باشد که کاملاً در دهان کودک جای گیرد تا از بلع هوای اضافی توسط کودک جلوگیری کند. به علاوه، لازم است سوراخ چوشک به اندازه ای باشد که وقتی شیشه را خم می کنید، شیر به طور یکنواخت و قطره قطره در دهان کودک بچکد.

در صورتی که سوراخ پستانک بیش از حد بزرگ باشد، طفل موقع شیر خوردن مقدار زیادی هوا فرو می دهد؛ و در صورتی که سوراخ بیش از حد کوچک باشد، کودک زود خسته می شود و مقدار شیر دریافتی بسیار کم خواهد بود.

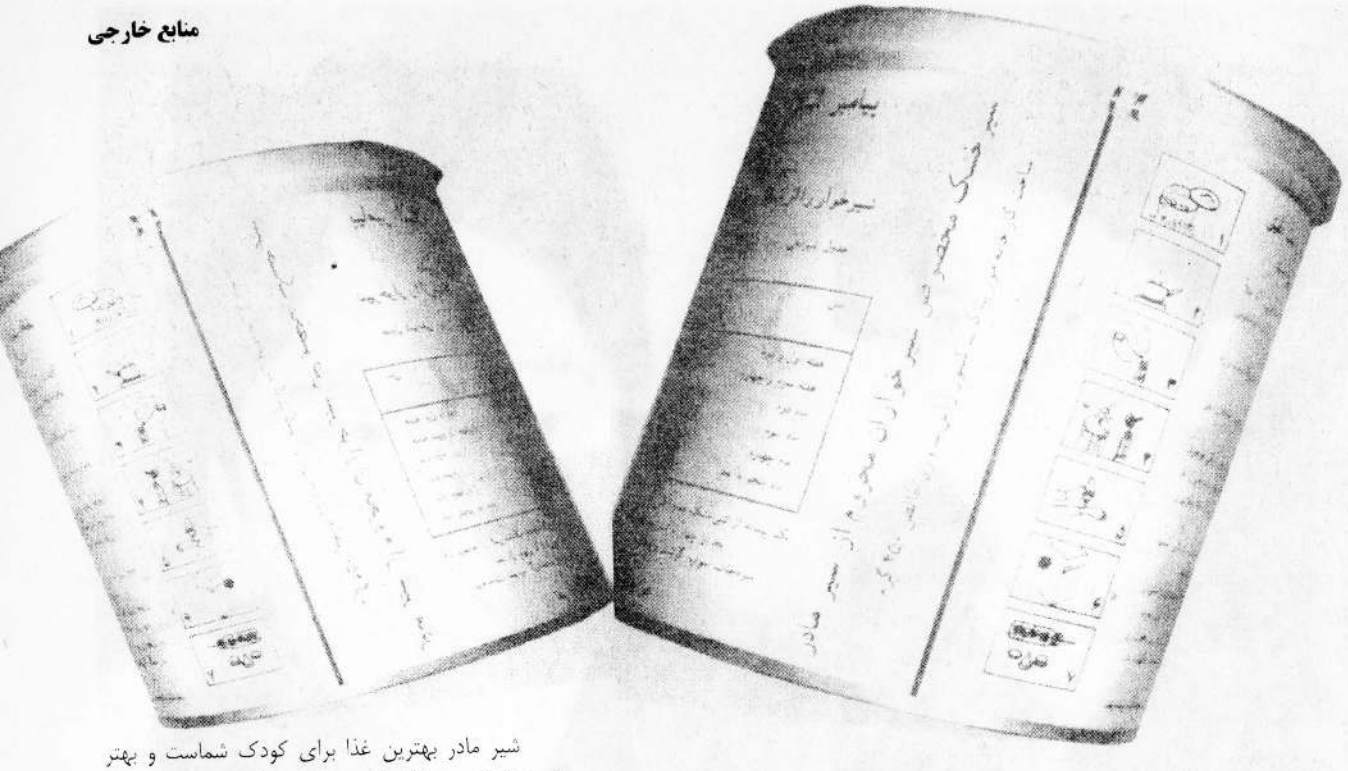
سوراخ باید در ابتدا کوچک باشد و در طول رشد کودک به تدریج و متناسب با نیاز طفل گشادتر شود.

*** روش شیر دادن به کودک**

کودک را به آرامی در آغوش بگیرید و در حالت نیمه نشسته قرار دهید. نوک پستانک را تا ۴۵ درجه خم کنید و مطمین شوید کودک آن را به خوبی در دهان خود جای داده است. این امر باعث می شود او هوای کم تری فرو دهد. پس از پایان شیر دادن، کودک را بلند کنید تا هوای بلعیده شده را خارج کند. هرگز او را با شیشه شیر تنها نگذارید، زیرا ممکن است شیر به گلوی او بپرد، یا این که محتویات معده بالا آید و به ریه داخل شود که احتمالاً بروز ذات الریه را در پی دارد. یکی دیگر از زیان های این مساله، خراب شدن دندان های کودک و نیز افزایش احتمال بروز عفونت گوش است. مهم تر از همه این که کودک به توجه و محبت نیاز دارد؛ و زمان شیر دهی بهترین فرصت برای ایجاد ارتباط متقابل بین مادر و کودک است. پس کودک خود را از این حق محروم نکنید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

منابع خارجی



چرا و چگونه؟

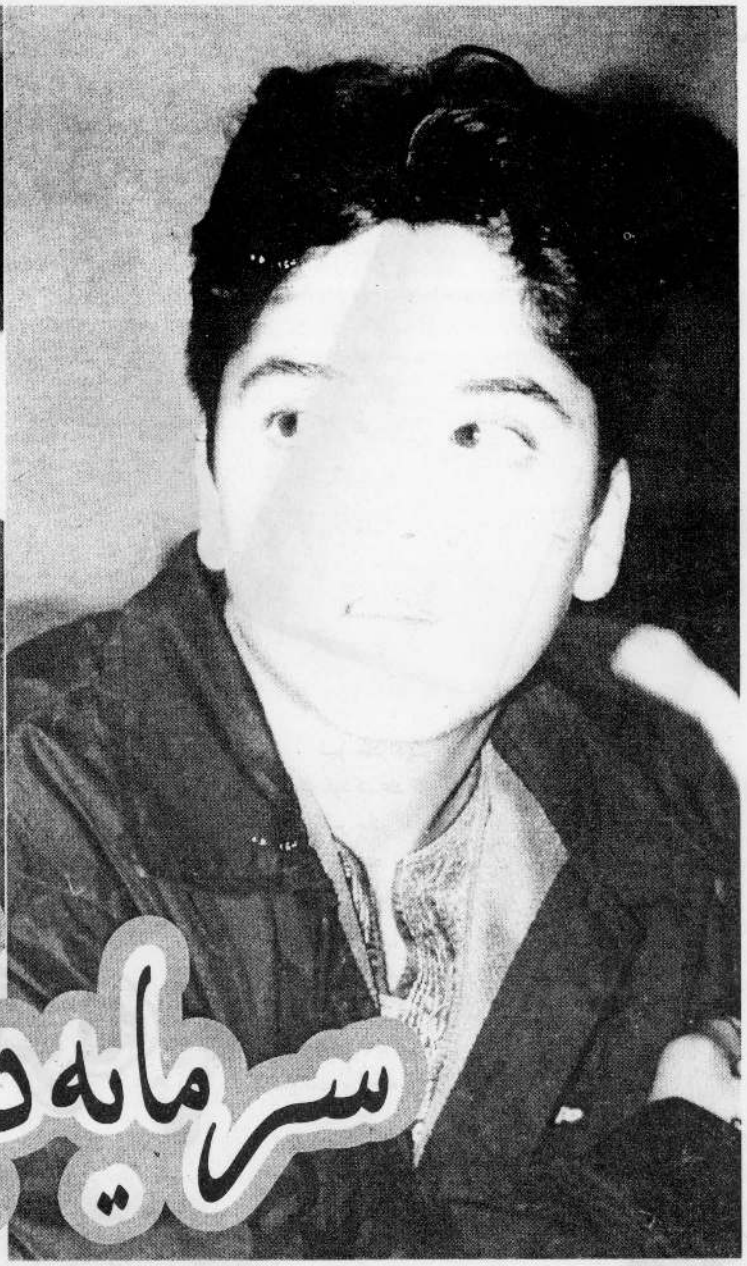
شیر مادر بهترین غذا برای کودک شماست و بهتر است کودک حد اقل شش تا دوازده ماه اول زنده گی خود را از شیر مادر تغذیه کند. با این حال، در مواردی ممکن است استفاده از شیر خشک ضروری باشد. برای مثال هنگامی که مادر قادر به تغذیه کودک نیست؛ مثلاً هنگام ابتلا به بیماری و یا در مواقعی که مادر مشغول است و کودک باید چند ساعت را نزد پرستار یا بستگان بگذراند. به هر حال، در صورتی که کودک را با شیر خشک تغذیه می کنید، باید چند مورد صحی را رعایت کنید تا به سلامت او لطمه ای وارد نشود.

* * *



(c) ketabton.com: The Digital Library





سرمایه دیگری موسیقی

موسیقی هنریست ظریف که روح را راحت بخشیده و روان را نوازش میدهد. و همین ظرافت موسیقیست که عده ای را تنها به شنیدن اقناع مینماید و تعدادی را این هنر کلاً احاطه نموده و احساسی میبخشد که شنونده گرایش به سرائیدن و نواختن پیدا میکند. دیده شده کـــه قشر جوان معمولاً گرویدهٔ موسیقی مست و ریتمیک شده و به آن علاقه میگیرند.

و تکرار نگردیده است که نوجوانی چون احمد ولی نغمه سرا موسیقی را از کلاسیک بیآغازد. پس هویدا است که تأثیر موسیقی در وی بالاتر از تصور است که موسیقی چه احساس به وی بخشیده که در سن ۹ ساله گی موسیقی را از کلاسیک و غزل شروع کند. احمد ولی نغمه سرا نوجوان ۱۴ ساله ایست که در کابل تولد شده و شش ماه بیش نداشت که همراه با خانواده اش به پاکستان هجرت نمودند و در سن ۹ ساله گی نزد استاد فتح علی خان شهنشاه موسیقی پاکستان شاگرد شـــد و در طول این مدت افتخار دریافت جوایز نقدی و تصدیـــق نامه وزارت اطلاعات و فرهنگ حکومت پاکستان را نیز نصیب گردید و پروگرام های وی از طـــریق تلویزیون پاکستان به نشر رسیـــده و مورد قبول همـــه قرار گرفته است ۷ ماه میشود که وی بـــه وطن برگشته اســـت و طی اجـــرای کنسرت ها و پروگرامهایی در داخـــل کشور مدال افتخاری از طرف

(c) ketabton.com: The Digital Library

کلاسیک افغانستان

گزارش از محمد محسن نظری



اعلیحضرت شاه سابق به وی تفویض گردید. و فعـــلاً در اروپا و امریکا همه به نام احمـــد ولـــی آشنا هستند.

از احمد ولی در مورد آغاز کار هنریش پرسیدم چنین گفت:

ابتدا آهنگهای ناب هندی مرا به خود میکشاند، رفته، رفته گرایش به کلاسیک پیدا کردم و در آن زمان فقط ۹ سال داشتم که شاگرد استاد فتح علی خان شدم و بعد از اجرای پروگرامی در پاکستان مورد تائید صاحبنظران موسیقی قرار گرفتم.

احمد ولی نغمه سرا علاوه بر اینکه از آواز مهدی حسن غزل خوان پاکستانی و رفیع هنرمند کشور هنر پرور هند خوشش میاید از استاد سراهنگ، استاد یعقوب قاسمی، خلاند و احمد ولی به علاقمندی یاد نموده گفت: اینها هنرمندانی هستند که همیشه به آهنگهای شان گوش میدهم و بعضاً غزل های استاد سراهنگ را می سرایم.

از وی که شاید چند روز بعد عازم کشور هندوستان گردد پرسیـــدم که دوباره تصمیم برگشت به وطن دارد و یا اینکه همانجا مقیم خواهـــد شد. وی در حالیکه هدف سفـــرش را تعقیب کورس های کلاسیک و بـــــالا بردن سویهٔ هنریش بر شمرد در مورد بازگشت دوباره اش به وطن تردید نشان داد و در همین حال پدرش محمد نعیم که در پهلویش قرار داشت حرف پسرش احمد ولی را قطع نموده گفت:

احمـــد ولی در حالیکه در فامیل هنرمند بـــه دنیا نیامده؛ اما استعداد وی بالاتر از تصور است و اکثر صاحبنظران موسیقی نبـــوغ و خارق العاده گی دروی مشاهده نموده اند؛ اما باید علاوه نمایم که با وجـــود پایین بودن سطح زنده گی هنـــرمندان در کشور ما اطمینان میدهم کـــه احمد ولی افتخار موسیقی افغانستان عزیز خواهد بود. و بعد از تکمیل نمـــودن تحصیلات دوباره به وطن برگشته و در خدمت هنر دوستان و علاقمندان هنر موسیقی قرار خواهد گرفت.

خلاصه با آنچه گفته آمدیم چنین نتیجه گرفته میشود که اگر نوجوانی بتواند موسیقی کلاسیک و یا غزل را چون استادان با تجربه و سابقـــه دار اجرا نماید بدون شک آیندهٔ درخشانی پیشرو خواهد داشت.

(c) ketabton.com: The Digital Library



چگونه صد

بیش تر ما بر این باوریم که وقتی پا به سن می گذاریم، انواع بیماری ها به سراغمان می آیند و دیگر به تنهایی قادر به انجام کارهایمان نیستیم. اما تحقیقات نشان می دهد که ما می توانیم حتا با وجود افزایش سن، هوشیاری ذهنی و سلامت جسمی خود را حفظ کنیم. چنانچه زنی در کهنسالی دچار فراموشی یا پوکی استخوان شود، این ها علایم بروز "بیماری" است، نه نشانه افزایش سن.

مطالعات دانشمندان نشان می دهد که حدود ۷۰ در صد از عوارض به ظاهر مرتبط با افزایش سن، قابل پیشگیری هستند و ما توان و اختیار کاهش آن ها را داریم. آن ها معتقدند که فقط حدود ۳۰ در صد از مسایل مرتبط با کهولت به طور ژنتیکی در وجود فرد ریشه دارند و چندان قابل پیشگیری و تغییر نیستند. چه عوامل شخصیتی و چه عادات و خلق و خوهایی موجب سلامتی توام با افزایش سن خواهد بود؟ پرهیز از کشیدن سیگار، بهره مندی از تغذیه مقوی و مناسب و ورزش مرتب همگی در این امر نقش دارند. اماتوجه به هفت عامل را هرگز فراموش نکنید:

۱- ذهن خود را فعال نگاه دارید

تحقیق روی افراد سالخورده و تندرست نشان می دهد که آن ها از لحاظ ذهنی بسیار فعال هستند. مغز انسان همانند هر ماهیچه و عضو دیگری چنانچه مورد استفاده قرار نگیرد، به مرور زمان ضعیف می شود و تحلیل می رود. اما با پرورش و فعال سازی پیوسته مغز، می توان همواره بر رشد آن افزود. فراموش نکنید مغز

(c) ketabton.com: The Digital Library

انسان توانایی یادگیری مطالب جدید را در هر سنی دارد!

اما چطور می توان ذهن را فعال و هوشیار نگاه داشت؟ با مرور گذشته خود می توانید به کارهای مورد علاقه تان که تا به حال فرصت انجام آن ها را نداشته اید، برسید. مثلاً چنانچه به یادگیری زبان علاقه مندید، در کلاس زبان ثبت نام کنید، عضو انجمنی خیریه شوید و یا نکته مهم دیگر حفظ "خوش بینی" است. اگر روحیه ای خوش بین داشته باشید، می توانید در شرایط سخت و بحرانی بهتر عمل کنید.

۲- کار را فراموش نکنید

در میان افراد مسن و تندرست به ندرت می توان فرد تنبلی را یافت. در واقع افرادی که با وجود کهنسالی تندرست هستند، اغلب در جوانی همواره کار و تلاش کرده اند و از حرفه خود لذت برده اند. علاقه به شغل موجب کاهش استرس و عوارض مخرب آن می شود و از بروز انواع سرطان ها جلوگیری می کند. به این ترتیب یکی از رازهای طول عمر زنان تلاش و فعالیت فراوان آن هاست.

۳- منضبط باشید

اکثر افراد کهنسال و تندرست با برنامه ریزی و انضباطی خاص روزهای عمر خود را سپری کرده اند. آن ها اغلب در ساعتی مشخص از خواب بیدار می شوند و در زمانی معیین به رختخواب می روند. به علاوه در طول روز برنامه تغذیه ای مشخصی دارند و همواره از کار و فعالیت خود لذت برده اند.

تأثیر داشتن انضباط و برنامه مشخص بر حفظ تندرستی و طول عمر چگونه است؟ تحقیقات نشان می دهد که این افراد به ندرت به سگرت یا انواع مواد اعتیاد آور رو آورده اند به علاوه از آن جا که در ساعت معیین استراحت می کنند یا بیدار می شوند و از تغذیه مفیدی هم برخوردارند، معمولاً دچار اضافه وزن نمی شوند و خستگی شدید آن ها را آزار نمی دهد برخورداری از برنامه صحیح در زنده گی موجب می شود شما نتوانید ذهنتان را با افکار ناخوشایند پر کنید و به خود تان آسیب برسانید.

٤- به دیگران کمک کنید و از این کار لذت ببرید

بسیاری از افراد با وجود مشکلاتی که در زنده گی خود با آن ها رو به رو هستند، همواره داوطلبانه به دیگران کمک می کنند. آن ها کمک خود را در قالب عضویت در انجمن های خیریه یا سازماندهی برنامه هایی برای کمک به افراد نیازمند انجام می دهند. این نوع فعالیت ها که حضور بیش تر شخص در جامعه را به همراه دارد، اغلب باعث می شود خود فرد به ندرت بیمار یا دچار انواع استرس شود.

برقراری و تداوم روابط اجتماعی سالم سیستم دفاعی بدن را قوی و فعال می کند. به علاوه در این حالت، به هنگام نیاز، دیگران هم با رغبت بیش تری به شما کمک می کنند و هرگز تنها نخواهید ماند.

٥- با شورو اشتیاق انگیزه های خود را تقویت کنید

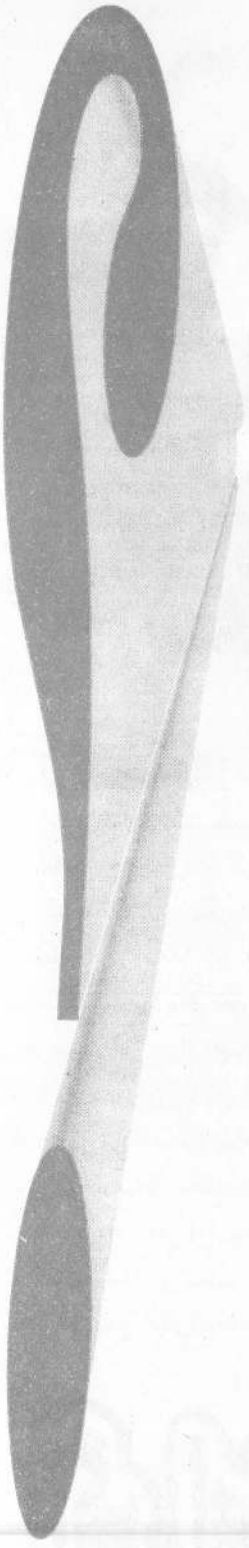
چنانچه احساس می کنید در زنده گی هدف یا انگیزهٔ مشخصی ندارید، باید خود تان دست به کار شوید. پزشکان معتقدند که افراد سالخورده و تندرست همواره در طول زنده گی انگیزه ها و اهداف جدیدی را در نظر گرفته اند و با توجه به این انگیزه ها و هدف های نوین همچنان با سلامتی به زنده گی ادامه داده اند. شما هم این روش را به کار بگیرید به علاوه پیش از این که یکی از اهداف خود را به پایان برسانید. به فکر برنامه بعدی باشید تا بلافاصله به آن مشغول شوید.

٦- با سختی و شکست کنار بیایید

اغلب وقتی با افراد سالخورده و تندرست رو به رو می شویم، تصور می کنیم آن ها زنده گی آسانی را پشت سر گذاشته اند اما وقتی پای صحبت ایشان می نشینیم. متوجه می شویم که آن ها هم بحران ها و مشکلات عظیمی را پشت سر گذاشته اند. هنر این افراد تسلط بر اوضاع و تلاش آن ها در جهت بهبود وضعیت بوده است آنها همواره سعی کرده اند از استرس و ناراحتی خود بکاهند یکی از رازهای مقابله با دشواری ها و بحران ها کنار گذاشتن نگرانی و نا امیدی است. هرگز برای خود تان احساس ترحم نکنید و در مقابل مشکلات تسلیم نشوید.

۷- به خدا توکل کنید

ایمان به پرورد گار و اعتقاد به خواست او موجب می شود فرد با آسایش روحی و روانی بیش تری زنده گی را سپری کند. به علاوه، فرد مؤمن با استرس و تنش کم تری رو به رو می شود. دانشمندان نیز به رابطه مستقیم میان ایمان به خدا و تندرستی پی برده اند. همچنین ایمان به خدا موجب افزایش اعتماد به نفس در فرد می شود و همین ویژه گی بر توانایی های فرد می افزاید.



سال عمر کنید

افرادی که با وجود کهنسالی همواره تندرست هستند، اغلب در جوانی پویا و فعال بوده اند و از کار و حرفه خود لذت برده اند

(c) ketabton.com: The Digital Library



اگر استادان گرانقدرم حیات می بودند

هماهنگ نام آشناییست در موسیقی کشور که حدود پنجاه سال عمر عزیز خویش را صرف خدمت به موسیقی کشور نموده است. وی که در سال های ۱۳۵۰ یا ۵۱ زمانیکه به اوج شهرت رسیده بود و در هر کوچه و پس کوچه شهر صرف آواز گیرای هماهنگ شنیده میشد، اما با مجرد بر خورد با وی او را انسان صمیمی متواضع و مردم دوست میافتی هماهنگ برای مدتی به اثر عوامل مختلف ترک وطن نمود که اینک دوباره به وطن برگشته است وی که فعلاً به سُمت مشاور و تنظیم کنندهٔ موسیقی در رادیو تلویزیون ایفای وظیفه مینماید از آغاز دوبارهٔ فعالیت هنری اش در کشور نهایت خرسند است استاد هماهنگ در مورد لقب استادی که چندی قبل به وی اعطا گردیده است چنین گفت:

هر چند که لقب استادی تقریباً حدود ۲۰ سال قبل برایم پیشنهاد گردیده بود؛ اما با موجودیت استادانم نخواستم بپذیرم و حالا هم به نظر خودم زمان استادی من نبود. اما چون گوهر های هنر موسیقی افغانستان یعنی استادان گرانقدرم فعلاً جهان فانی را وداع نمودند بناً لطفی را که صاحب نظران موسیقی نموده و اعطای لقب استادی را به من لازم دانستند قبول نمودم که بعد از بار دوم کنسرتم در امریکا انجمن موسیقی افغان و اتحادیه سر تا سری افغانها مقیم امریکا این لقب را پیشنهاد نموده و بعداً در پاکستان اتحادیهٔ هنرمندان افغان آن را تائید و بعد از عودتم به وطن به پاس خدمت پنجاه ساله ام در موسیقی از طرف وزیر اطلاعات و فرهنگ و رییس ادارهٔ انتقالی منظور گردید.

استاد هماهنگ مدت تقریباً ده سال از وطن دور بود اما فعالیت های هنریش ادامه داشت وی در مورد میگوید: بعد از درگیری جنگ ها در کابل وسایل موسیقی ما از طرف یکعده افراد

(c) ketabton.com: The Digital Library



معرض و استفاده جو شکستانده شد و در حق خود ما هم بی حرمتی صورت گرفت که ما را مجبور به ترک خانه و کاشانه ساخت و فعالیت های هنری ام تنها در پاکستان محدود نمانده بلکه بنا بر دعوت مهاجرین خارج از کشور کنسرت هایی در امریکا، استرالیا، کانادا، جرمنی و یکعده کشورهای دیگر نیز داشتم.

استاد نظر خود را در مورد وضعیت فعلی موسیقی کشورچنین ابرازکردند دارند موسیقی کشور در حالت رقت باری قرار دارد و حتا گفته متوانیم که موسیقی اصیل ما محو گردیده که ما تدابیری برای احیای دوبارهٔ آن گرفته ایم و خواست ما از جوانان این است که با ما همنوا باشند هرچند برخی از آنها اگر میل به موسیقی غربی دارند اما توجه بیشتر به موسیقی اصیل کشور داشته باشند تا دست به دست هم داده موسیقی کشور را از حالت بحرانی فعلی آن نجات داده و احیا نماییم. که ما بازگشایی کورسهای موسیقی را به وزیر صاحب اطلاعات و کلتور پیشنهاد نمودیم آنها با کمال میل پذیرفتند.

گذشته از این علاقه مندان هماهنگ آرزوی شنیدن آواز و ظاهر شدن ایشان را روی پرده تلویزیون دارند استاد نوید میدهد که عنقریب کنسرتی را در نظر دارد و با بسیار علاقه مندی به هموطنان و هنر دوستان تقدیم خواهد کرد.

از استاد هماهنگ در مورد زنده گی شخصی اش طالب معلومات شدیم.

از زنده گی شخصی یا فامیلی ام راضی هستم دو بار ازدواج نموده ام که یک خانمم سال قبل فوت نمود و دیگر حیات است که حاصل دو عروسی شش پسر و دو دختر میباشد که بچه ها همه به موسیقی رو آورده اند و راه خودم را تعقیب میکنند و توجه من هم منحیث پدر برایشان همین است که چون من با مردم خود هماهنگ باشند.

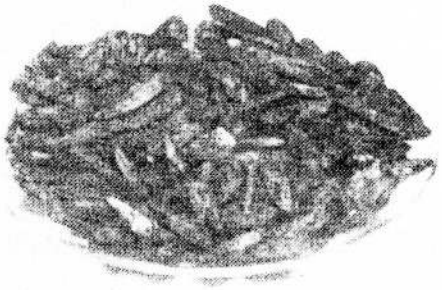
باز هم اعطای لقب استادی را نمی پذیرفتم

(c) ketabton.com: The Digital Library

بدانیم!

ویتامین A

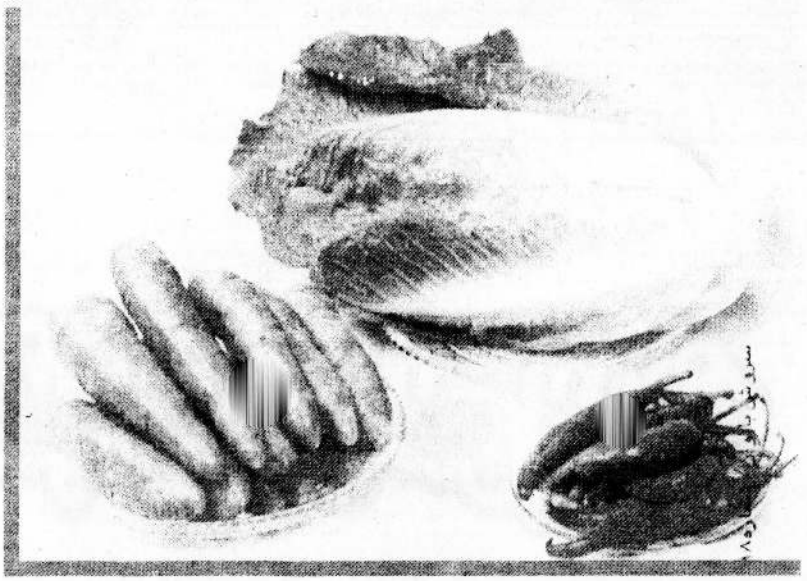
در بدن چه می کند؟



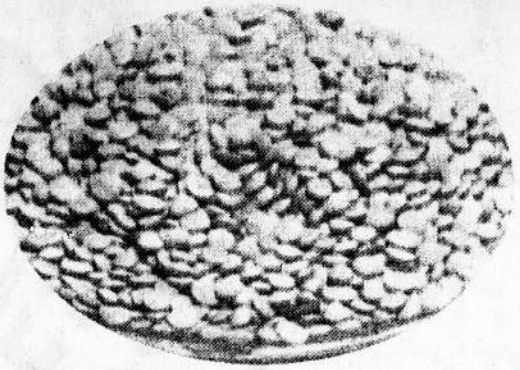
ویتامین A در بدن وظایفی دارد و هر وقت به مقدار کافی در اختیار بدن نباشد نشانه های کمبود آن ظاهر می شود. از مهم ترین نقش های این ویتامین می توان به این موارد اشاره کرد:

۱- رشد و نمو؛ در صورت کمبود ویتامین **A** فرایند رشد به خصوص در کودکان به طور محسوسی دچار معضله می شود.

۲- سلامت پوست و مخاط؛ یکی از مهمترین فواید ویتامین **A** حفظ سلامت پوست و مخاط در بدن است. بسیاری از نابسامانی ها در این زمینه در اثر کمبود این ویتامین پیش می آید. وقتی کمبود ویتامین **A** وجود دارد، سلول های پوست و مخاط به تدریج نازک و خشک می شوند. برای مثال روی زانوی اطفال دانه هایی دیده می شود؛ مثل پوست مرغ پرکنده که ناصاف است. همین علامت گاهی در بازو هم بروز می کند. غالباً در اواخر زمستان و اوایل بهار که ذخیره ویتامین **A** در بدن به کمترین حد می رسد (به علت دسترسی اندک به میوه جات و سبزیجات تازه)، این علامت زیاد دیده می شود. علاوه بر این ها در مخاط حلق و زبان، مجاری ادرار، رحم، مجاری تنفسی، چشم ها، غده های بزاقی



(c) ketabton.com: The Digital Library



ساختمان دندان و استخوان و غده های عرقی ممکن است مشکلاتی پیش آید.

۳- سلامت چشم ها و قدرت دید در تاریکی؛ یکی از معروف ترین نشانه های کمبود ویتامین **A** در بدن، مشکل مشاهده اشیا در محیط کم نور و در شکل شدید تر شبکوری است. شاید توجه کرده باشید وقتی از فضای آفتاب یک دفعه وارد جای تاریک می شوید برای چند لحظه چشمانتان نمی بیند. اگر شخصی کمبود ویتامین **A** داشته باشد، زمانی که چشم می خواهد خودش را با جای تاریک تطبیق دهد طولانی تر می شود.

از دیگر علامت های کمبود ویتامین **A** که در چشم بروز می کند این است که روی سفیدی چشم- در طرف راست چشم و طرف چپ چشم چپ رگ های سرخ رنگ خونی پیدا می شود و نیز نقاطی دیده می شود که براق نیست. در کمبود های شدید ویتامین **A**، قرنیه چشم حالت خشکی پیدا می کند و گاهی ممکن است سفید شود که در این شرایط نابینایی پیش می آید.

٤- تولید مثل؛ گفته شد که چطور در کمبود ویتامین **A** سلول های مخاط سلامت خود را از دست می دهند. به همین علت است که در کمبود این ویتامین، سلول های پوششی رحم آسیب می بینند و تولید مثل دچار اشکال می شود. البته در مورد انسان هنوز اطلاعات دقیقی به دست نیامده، اما مرغ ها در اثر کمبود ویتامین **A** کمتر تخم می گذارند و حیوانات کم تر بار دار می شوند.

٥- مقاومت در برابر عفونت؛ چنان که دیده اید، وقتی میوه ای پوست سالمی دارد بیش تر از میوه ای که پوشش زخمی باشد دوام می آورد. در کمبود ویتامین **A** (که گفته شد سلامت پوست و مخاط به خطر می افتد) میکروب ها راحت تر می توانند از این سد آسیب دیده عبور کنند.

٦- تشکیل سنگ های گرده در موارد کمبود؛ با کمبود ویتامین **A**، امکان دچار شدن به سنگ های گرده و مجاری ادرار بیش تر می شود. شاید به این دلیل که در این حالت، در کلیه یا مجاری ادرار ضایعاتی پدید می آید که عاملی برای شروع سنگ سازی خواهند بود.

ویتامین A در چه غذایی یافت می شود

ویتامین **A** در سبزیجات سبز و زرد، کدو، مسکه، زردی تخم مرغ، روغن ماهی، جگر و به مقدار نسبتاً فراوان یافت می شود.

زیاد خوردن ویتامین A خطرناک است

در این مقاله از ویتامین **A** و فواید آن به قدری صحبت شد که ممکن است بعضی ها دچار وسوسه مصرف زیاد ویتامین **A** شوند؛ اما باید توجه داشت که مصرف زیاد این ویتامین خطرناک است. گاهی پیش آمده که بعضی از مادران قطره ویتامین **A** را بیش از حد تعیین شده به کودکان خود داده اند به امید این که آن ها رشد و سلامت بهتری داشته باشند، غافل از این که کودک دچار مسمومیت می شود. حتا بزرگسالان هم وقتی یکباره مقدار زیادی ویتامین **A** مصرف کنند، دچار تهوع، سر درد و بالا رفتن فشار مایع نخاع می شوند که ممکن است حتا به مرگ بینجامد.

ویتامین A چطور از بین می رود

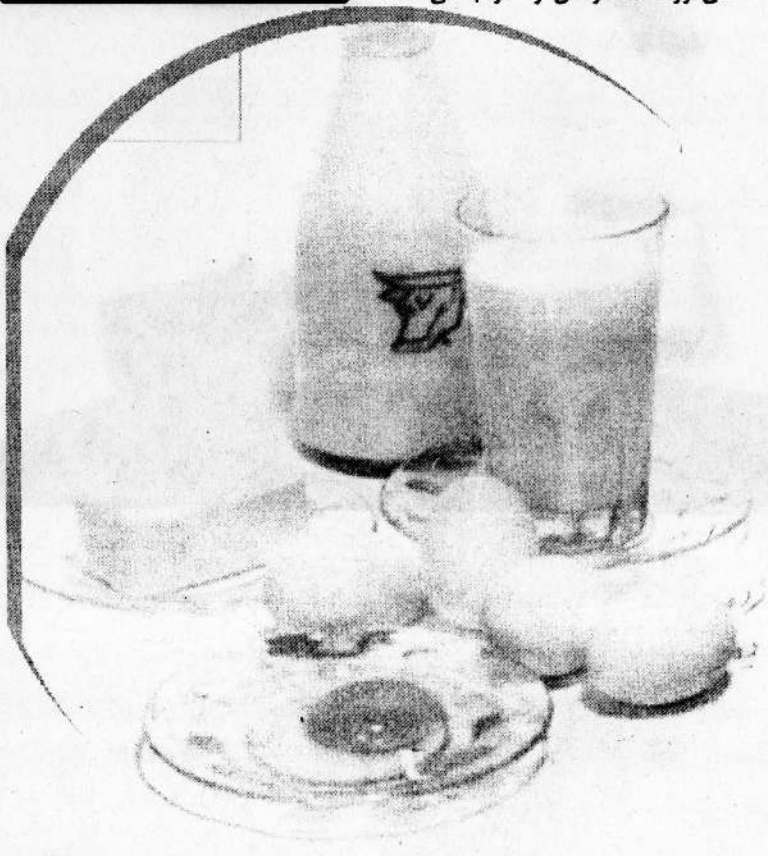
ویتامین **A** در موقع پختن غذا تا حدود زیادی مقاومت می کند و از بین نمی رود. اما هوا آن را خراب می کند. پس بهتر است هنگام پختن غذا تا حد امکان در ظرف بسته باشد. به علاوه، نور ویتامین **A** را خراب می کند. نگهداری مرتبان روغن ماهی در برابر نور کار درستی نیست. همچنین اگر ترشی غذا را در پایان کار اضافه کنید بهتر است و ویتامین **A** به این ترتیب بیش تر حفظ خواهد شد. ویتامین **E** نیز به حفظ ویتامین **A** کمک می کند.

هنگام کار با کمپیوتر مراقب چشمانتان باشید

امروزه بسیاری از افراد، به طور مستمر برای مدت طولانی با کمپیوتر سر و کار دارند. برای جلوگیری از سوزش چشم و استفاده بهتر از این وسیله، به این نکات توجه کنید:

*در هر ساعت حد اکثر پنجاه دقیقه با کمپیوتر کار کنید؛ پس از این زمان، به چشمانتان ده دقیقه استراحت بدهید. در مدت استراحت، به نقطه ای دور دست خیره شوید و یا چشمان خود را دور اتاق بگردانید.

*پلک زدن را فراموش نکنید؛ اغلب مردم به هنگام کار با کمپیوتر، پیوسته به آن خیره می شوند، بی آن که به طور عادی پلک بزنند.



(c) ketabton.com: The Digital Library

پسر همشان خود انتخاب کنید



مهمترین معیارهایی که برای ازدواج مؤفق باید در نظر داشته باشیم چیست؟

پسر و دختر در استانهٔ ازدواج، به چه مسایلی باید بیش از همه توجه کنند، تا بتوانند ازدواج خوبی داشته باشند. امروز قریب به اتفاق روانشانسان و کارشناسان امور خانواده، تناسب زوجین از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را یکی از عوامل مهم و تأثیر گذار در ازدواج مؤفق میدانند. این مسأله از دو دیدگاه قابل تشریح و توضیح است، دیدگاه فقهی و مذهبی: از تناسب و تشابه زوجین در متون فقهی و احادیث و روایات "کفایت" تعبیر می شود. منظر و مقام و رتبهٔ اجتماعی و ... است. "کفو" به معنی همتا و مانند است. در اسلام، همتای ایمانی و اعتقادی مهمترین شرط کفائت در نکاح است. در حدیث قدسی آمده است: "دختر خود را به ازدواج کســـی در

(c) ketabton.com: The Digital Library

آورید که به دین داری و اخلاق وی راضی استید وگر نه فساد بزرگ در زمین به پا خواهد شد."

اما این کفائت تنها در ایمان نیست. بلکه بر اساس روایات مسایل دیگری مانند زیبایی، سلامت جسمی، وضع اقتصادی و ... را هم شامل میشود.

در حدیثی که تقریباً در همه کتب شیعه وجود دارد، پیامبر (ص) میفرمایند که علی (ع) برای فاطمه آفریده شد اگر خداوند فاطمه (س) را برای علی (ع) نمی آفرید، در روی زمین، همتایی برای علی (ع) و همسر در شان وی از بنی آدم و غیر بنی آدم پیدا نمی شد. شکی نیست که مؤمنیت در زمان پیامبر اکرم (ص) کم نبودند، اگر منظور از کفائت فقط (ایمان) بود، نباید از بین مؤمنیت تنها یک همسر در شان حضرت علی (ع) باشد. بنابرین مؤمنین تنها یک همسر در شأن حضرت علی (ع) باشد. بنابرین در کفائت، وجوه دیگر مانند اصل و نسب، شرافت و ... نیز مورد توجه بوده است.

در متون و روایات اسلامی به شرط کفائت اقتصادی نیز بر می خوریم البته در کفائت اقتصادی؛ منظور کفائت بلقوه نیست، یعنی نمی توان بر حسب دارایی ها و اعمال فرد آن را حایز شرایط اقتصادی خوب است. بلکه آنچه که مهم است، توانایی، غیرت و قدرت کارکردن و تلاش معاش است.

دیدگاه اجتماعی و عقلانی: از منظر اجتماعی و عقلانی نیز می بینیم که وجود کفائت در ازدواج، بر استحکام و دوام ازدواج تأثیر مهم دارد. همانطور که در انتخاب شغل، مادر جستجوی شغلی هستیم، که متناسب با علایق، سلایق، شایسته گی ها و توانایی هـــای مان باشد. در انتخاب همسر نیز باید در جستجوی همسری باشیم که بـــا ما متناسب باشد. در ضرب المثل های عامیانه این معنا به کرات با تعابیر مختلف گوشزد شده است مثلاً میگویند: کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز، خدا در و تخته را خوب به هم جور می کند و ... .

انسان در هر صورت به زیبایی، اصل و نسب؛ سن، قد و قامت، شغل، مال و منال و .... اهمیت میدهد. اگر چه نباید به اینها دل بست و به آن غره شد چرا که اینها همه فانی است و به قول سعدی مال به شبی رود و جمال به تبی.

اما متأسفانه طبع بشر اینگونه که اگر در خود برتری دید ناخود آگاه در مقابل یک قیاس ابلیس گونه بر میاید قبل ازینکه به شکر گذاری به درگاه احدیت از جهت نعمتی که به او داده شده بر آید، خود را برتر از دیگری می بیند اگر بخواهیم با این تمایل طبیعی بشر مبارزه کنیم، کاری بدون نتیجه و عبث یا سخت را پیش رو داریم. کافی است به علت بسیاری از طلاق ها نگاه کنیم تا گسترده گی دامنهٔ عدم توجه به کفائت و همتایی و تناسب زوجین را در ازدواج هایی که صورت می گیرد ببینیم.

دختری ۲۵ ساله به عقد مرد ۵۰ ساله در میآید؛ مردی که دو همسر دارد، دختری چهارده ساله را به عقد خود در میآورد، دختر تحصیل کرده با پسر کم سواد که هشت سال کوچکتر از خودش است ازدواج می کند، دختری زیبا با پسر زشت روی، ازدواج می کند و ... .

بنای این ازدواج ها از همان اول با سنگ های اختلاف چیده می شود و چه بسا که هر لحظه در آستانهٔ فرو ریختن واز هم پاشیده گی باشد این افراد اگر هم از لحاظ ایمانی و عقیدتی با هم تناسب داشته باشند، از لحاظ سنی و جسمی و ... از هم دورند و هر لحظه زنده گی شان در معرض خطر قرار دارد.

یکی از وجوه معلم کفائت، کفائت در امور جنسی است. متأسفانه این مسأله زیر پرده ای از شرم و حیا پنهان شده است، بسیاری از اختلاف ها و دعواهای زوجین و بهانه گیری های آنها، بر سر مسایل جزیی مانند نا مرتب بودن خانه، مقایسه کردن ها و ... در اصل از عدم کفائت در امور جنسی منشأ میگیرد. آمار و اطلاعات غیر رسمی که از مراکز مشاوره استخراج می شود نشان میدهد که متأسفانه عدم کفائت جنسی در میان زوجین شیوع قابل ملاحظهٔ دارد. مرد وزن علاوه بر اینکه شریک زنده گی همدیگر اند، شریک جنسی همدیگر نیز هستند. ازدواج مردی با طبع گرم با دختر سرد مزاج یا بر عکس، زمینهٔ از هم گسیختگی اختلاف و حتا انحراف زوجین را فراهم می کند. به هر حال نتیجهٔ که ازین مبحث گرفته میشود اینست که تناسب و تشابه روحیات، خلقیات، و پایگاه فرهنگی اجتماعی و اقتصادی مرد و زن، میتواند زمینهٔ بسیاری از اختلافات و خدای ناکرده طلاق را در زنده گی زناشویی باعث شود. امید که دختران و پسران جوان در آستانهٔ ازدواج با چشم باز و واقع بینانه، انتخاب همسر کنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حمل
یک پیروزی تازه نصیب تان میشود، اختلاف و تنگ نظری های دشمنان را اهمیت ندهید. سفر کوتاهی به یکی از کشورهای اروپایی خواهید داشت. بیشتر متوجه دروس تان باشید. لباس نو خواهید خرید.

ثور
این را بخاطر داشته باشید که هر چه زود بدست آید زود از دست میرود. به آشنایی های سطحی دل نبندید. همت والای تان را در انجام کارهای نیک امتحان کنید. تولد طفلی فضای خانوادهٔ تان را شاد می سازد.

جوزا
حلقه نامزدی مرد دلخواه تان را بدست خواهید کرد. روی جنبه های مثبت زنده گی فکر کنید، خرده گیر نباشید تمجید کردن را یاد بگیرید زیرا کلید حل مشکلات شماست. وضع اقتصادی تان خوب میشود.

سرطان
سعی کنید جامهٔ مایوسی را از هم بدرید. به دوستان تان اعتماد نکنید که دوستان واقعی نیستند. دقیق انتخاب میکنید ولی ضعیف دنبال، احوال یکتن از دوستان مسافر تان میرسد. برادران کوچکتر از خود را لت و کوب نکنید، احتمالاً حادثه ناگهانی برایتان رخ خواهد داد.



اسد
گفته های فامیل تان را ارج بگذارید و از خون گرمی بگذرید، عشق بازیچه نیست بل شاهراییست بسوی پیوستن به حقیقت انرا حرمت گذارید. یاقت خدا داد تانرا با زیور علم اراسته سازید. یکی از مسافران تان عنقریب به خانه بر خواهد گشت.

سنبله
کوشش کنید اجتماعی باشید. از حسادت و بدبینی که در خود ایجاد کرده اید نتیجهٔ خوبی حاصل نخواهید کرد. زنده گی را با لبخند، تلاش و کوشش بر وفق مراد تان سازید در این صورت در کارهای تان موفق خواهید بود.

میزان
حسود نباشید و پیروزی های دیگران را به چشم قدر بنگرید. یک ارزوی تان عنقریب جامه عمل می پوشد، پول های تانرا گم خواهید کرد. سعی کنید در میان جمع زنده گی کنید.

عقرب
در مورد تکلیف تان با داکتر متخصص مشورت کنید. در انجام کارهایتان عجله کنید. قله های بلند پیروزی انتظار تانرا دارد. وضع مالی تان رو به بهبودی است.

قوس
بخاطر یگانه گره زنده گی تان ملول نباشید شاید زود زود باز شود، خبر تکان دهندهٔ خوشایند دریافت خواهید کرد. یکی از اعضای فامیل تان عروسی خواهد کرد. نا امید نباشید.

جدی
نخواهید همواره در بالای ریسمان معلق غرور و تکبر پا گذارید، زیرا هر آن ممکن است از اثر وزیدن باد ضعیف به لرزه در آید و شما را به زمین بکوبد. برنده جایزه لاتری سرمیاشت خواهید شد. با فرد دانشمندی دوست میشوید. قدر آن را بدانید.

دلو
در تصمیم تان مصمم باشید. کار خوبی دستیاب خواهید کرد. راز تان را در دل تان نگاه دارید. دشمنان زیادی شما را حلقه نموده اند، در عشق شکست خواهید خورد، برای اجرای کاری عنقریب به یکی از ولایات مسافرت خواهید کرد.

حوت
صحت تان خوب میشود تشویش نکنید. در امتحان که پیش رو دارید. ناکام خواهید ماند. با والدین تان مهربان باشید. در اثر تند خویی دوستان زیادی را از دست خواهید داد. اثر تان چاپ خواهد شد. دوست گمشدهٔ تانرا باز خواهید یافت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

متصدی صفحه: فریده عزیزی

بروبم آشپزخانه



لاندی پلو

۱- گوشت لاندی قاق یکنیم کیلو
۲- برنج باریک ۲ کیلو
۳- روغن ۵۰۰ گرام
٤- هیل خرد میده ۱۰ گرام
٥- هیل خرد درست ٥ گرام
٦- کشمش سرخ پاک شده ۳۰۰ گرام
۷- پیاز حلقه کرده ۳۰۰ گرام
۸- نمک - به قدر کفایت
طرز تهیه:

اول گوشت لاندی در بین آب گرم برای یک ساعت یا بیشتر از آن تر گردیده و آب آن ۲ یا ۳ بار تبدیل گردد بعد گوشت مذکور یخنی گردیده اما گوشت نرم نگردد و در وقت جوش یکدانه پیاز که چهار توته گردیده در بین یخنی

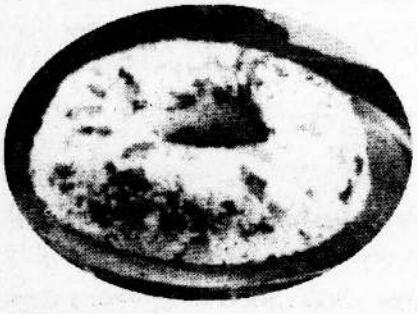


انداخته شود سپس گوشت از آب یخنی صاف گردیده بعداز سرخ شدن روغن و گلابی شدن پیاز گوشت و یخنی معهٔ هیل درست در بین آن انداخته شود تا گوشت مذکور نرم گردیده و در اخیر مقدار یک کیلو آب در بین آن برای آب روغن باقی بماند بعد برنج در بین ۳ کواتر آب جوش انداخته شود و گوشت بالایش چیده شود بعد برنج باقیمانده را انداخته و مصالح نیز در لای برنج انداخته شود. بعد آب گوشت صاف گردیده و توسط آن اب روغن گردد کشمش را در بین برنج گذاشته قرار دستور دم داده شود.

کیک

۱- آرد ترمیده دو گیلاس
۲- شیر- یک گیلاس
۳- بوره یک گیلاس
٤- روغن نیم گیلاس
٥- تخم مرغ دو عدد
٦- پیکن پودر یک قاشق چای خوری
۷- هیل به قدر ضرورت
طرز تهیه:

روغن را در بین یک ظرف انداخته کمی حرارت میدهیم تا روغن مایع گردد بعداً بوره را در بین شیر حل کرده در بین روغن می اندازیم دو عدد تخم را همراه با پیکن پودر و هیل در آن علاوه کرده خوب مخلوط می نماییم بعدا آرد را در آن انداخته خوب قاشق می زنیم تا که حل گردد برای مدت ۱۵ دقیقه می گذاریم بعداً دیگ کیک پزی را چرب نموده اخبار یا ورق روی آن می گذاریم و مواد تهیه شده را داخل دیگ انداخته برای نیم ساعت حرارت می دهیم تا کیک پخته شود وقتیکه پخته شد آنرا در بین یک پتنوس انداخته تا سرد گردد بعداً توسط کارد توته نموده آماده خوردن می گردد.



(c) ketabton.com: The Digital Library

ترشی پیاز

۱- پیاز سفید کوچک که سر و ریشه آن گرفته شود - ۱ کیلو
۲- برگ نعنا یا برگ ریحان و یا پودینه - ۲۲۰ گرام
۳- سیر پوست شده - ۱۱۰ گرام
٤- نعنای خشک - ۲ قاشق ماست خوری

طرز تهیه:

اول سیر و برگ نعنا یا یکی دیگر از آنها را با سیر در بین هاونگ یا توسط ماشین گوشت خورد میکنیم سپس در بین مرتبان یک ردیف پیاز قرار میدهیم بعد بالای آن سیر و نعنای میده شده را علاوه میداریم و قدری نمک نیز میاندازیم سپس پیاز را بالای آن میگذاریم و همینطور تمام آنها را قرار میدهیم و از نعنای خشک نیز در بین آن علاوه میداریم سپس سرکه را آماده کرده و بالای آن انداخته سرپوش آنرا بالایش قرار داده برای صرف نمودن نگاه میداریم.

کوفته نرگسی



۱- گوشت سرخی - یک کیلو
۲- دنبهٔ گوسفند - ۱۱۰ گرام
۳- پیاز پوست شده - ۱۱۰ گرام
٤- تخم مرغ - ۳ دانه
٥- سیر میده - یک قاشق چایخوری
٦- میخک میده - یک قاشق چایخوری
۷- دارچینی - نیم قاشق چایخوری
۸- آب بادنجان رومی - ۳ پیاله
۹- مرچ سرخ - یک قاشق چایخوری
۱۰- تخم گشنیز - یک قاشق ماست خوری
۱۱- مرچ سیاه - یک قاشق چایخوری
۱۲- زنجبیل میده - نیم قاشق چایخوری
۱۳- ناریال میده شده - دو قاشق ماست خوری
۱٤- نان که در بین شیر تر شود - یک پیاله
۱٥- روغن - ۲۲۰ گرام
۱٦- نمک - بقدر کفایت
۱۷- تخم مرغ جوشانده - ۸ دانه
۱۸- پیاز ریزه شده به اندازهٔ دانه کشمش - ۲۲۰ گرام

طرز تهیه:

اول گوشت، دنبه و پیاز با هم کوبیده یا ماشین شود بعد نان را از شیر فشار داده با گوشت مخلوط میگردد سپس مرچ سرخ و سیاه، نمک، زنجبیل، ناریال، میخک، دارچینی، سیر میده، گشنیز و سه دانه تخم مرغ را با هم خوب مخلوط نموده دوباره ماشین می گردد بعد در بین یک ظرف روغن انداخته پیاز را بالای آن سرخ میدارند همینکه پیاز قدری گلابی شد بادنجان رومی و نمک را علاوه کرده قدری آب نیز علاوه میدارند بعد از جوشیدن آن یک دانه تخم جوشانده را در بین یک کلوله گوشت نهاده خوب آنرا لوله کرده در بین لعاب قرار میدهیم همینطور تمام تخم ها را در بین گوشت نهاده به لعاب قرار میدهیم بعد اتش دیگ را خفیف نموده تا دیگ مذکور کم کم جوش خورده آماده شود در وقت غذا کشیدن یک دانه کوفته را توسط کارد از بین دو حصه کرده بالای غوری یا بشقاب قرار میدهند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیائید بدانیم
جالب و خواندنی

کباب موش، لذیذ ترین غذا!

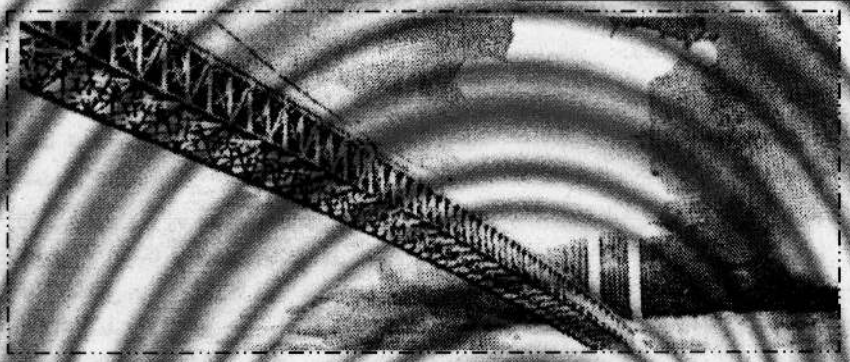
در هندوستان هنوز مردمانی زنده گی می کنند که کباب کردن موشهای بزرگ روی ذغال و خوردن آن را از جمله لذیذترین غذاها می پندارند و نوعی مورچه را با ادویه جات مخصوص به عنوان چاشنی کباب موش میل می کنند! این افراد در میان جنگل های انبوه غیر قابل نفوذ زنده گی می کنند و سبک زنده گی آنها را در هیچ جای دنیا نمی توان سراغ گرفت. آنچه در جنگل یافت می شود از نظر آنها قابل خوردن است و حیوان یا حتا حشره ای را غیر قابل خوردن نمی دانند.

به گزارش خبرگزاری رویتر در سالهای اخیر با کشیده شدن جاده هایی که از کنار جنگل های انبوه عبور می کند، مقامات هندی از وجود این قبیله عجیب با خبر شده و در سود اهلی کردن و متمدن کردن آنها برآمده اند. در میان اهالی این قبیله جنگلی افراد زیادی هستند که به تازه گی پی برده اند غیر از جنگل و درختان انبوه دنیای دیگری هم وجود دارد. آنها وجود اتومبیل، هواپیما و به طور کلی تمدن قرن بیست و یکم بی اطلاع بودند و قرن ها خیال می کردند، دنیا عبارت از همان جنگلی است که آنها در اعماق آن به دنیا آمده و می میرند.



پل ۱۹۳ هزار و ۲۰۰ تن فولاد به کار رفته و ۹ میلیارد و ۷۰۰ هزار دالر مصرف داشته است.

پل "اکاشی کایکیو" در برابر شدید ترین زلزله ها (۸/۵) درجه بیشتر مقاومت می کند.



طولانی ترین پل جهان به بهره برداری رسید

طولانی ترین پل معلق جهان در "جاپان" ساخته شد. این پل که ساخت آن از ۱۰ سال پیش آغاز شده بود، به تازه گی به بهره برداری رسید. پل که اکاشی کایکیو نام دارد ۳۹۱۱ متر طول دارد و شهر "کوبه" را به جزیره "اواجی" در تنگه "اکاشی" متصل می کند. برای ساخت این پل ۱۹۳ هزار و ۲۰۰ تن فولاد به کار رفته و ۹ میلیارد و ۷۰۰ هزار دالر مصرف داشته است.

پل "اکاشی کایکیو" در برابر شدید ترین زلزله ها (۸/۵) درجه بیشتر مقاومت می کند.

گفتنی است راننده گان پیش از گذشتن از روی این پل، باید ۲۴ دالر عوارض بپردازند.

ریکارد طولانی ترین پل جهان تا کنون متعلق به پل "هامبر" در "انگلیس" بود که ۳۴۱۰ متر است.

خانه مارها

پولیس تایلند در پی شکایت مردم از خانه ای در حومه شهر بانکوک پایتخت تایلند ۶۰۰۰ مار را جمع آوری کرد. ساکنان محل به پولیس منطقه از بوی بد یکی از خانه ها شکایت کرده بودند و به دنبال شکایت مردم و پس از آن که پولیس به جستجوی علت پرداخت. مسوولان باغ وحش و جنگلبانی را در جریان گذاشت و به خانه مارها فرا خواند این مارها در ۴۵ یوجی و ۱۲۰ صندوق نگهداری می شدند. پولیس یک نفر را نیز در زمینه این ماجرا دستگیر کرد. او اعتراف کرد که مارها را برای فروش به رستورانت های داخل و خارج کشور جمع آوری کرده است.

جریمه قاچاق چلپاسک

یک جهانگرد جاپانی در "آسترالیا" به اتهام قاچاق چلپاسک به پرداخت جریمه نقدی محکوم شد. "نوزیکا اماگی" هنگامی که تلاش می کرد ۲۴ چلپاسک بزرگ را از "آسترالیا" خارج کند، توسط ماموران گمرک دستگیر شد. او قصد داشت این چلپاسک ها را در بسته های پستی به جاپان بفرستد.

"نوزیکا اماگی" در دادگاه "آسترالیا" محاکمه شد و به اتهام تلاش برای خارج کردن غیر قانونی چلپاسک از این کشور و همچنین بدرفتاری با چلپاسک ها به پرداخت ۲۰ هزار دالر استرالیا (۱۲ هزار دالر امریکا) جریمه نقدی محکوم شد.



(c) ketabton.com: The Digital Library

تلکس ویژه

هیچ کس به اندازه آمریکایی ها چاق نمی شود!

واشنگتن- دولت آمریکا رسماً به مردم این کشور هشدار داده که روز به روز چاق تر می شوند و باید مواظب خود باشند!

هشدار دولت آمریکا در مورد چاق شدن مردم آمریکا در نوع خود برای نخستین بار است که به عمل می آید. در هشدار آمده است: در دنیا هیچ ملتی را نمی توان یافت که چاقی و فربهی مردم آمریکا را داشته باشند و لذا مردم آمریکا از رهگذر چاقی مفرط به انواع بیماری ها از دیابت و فشار خون گرفته تا انواع بیماری های قلبی مبتلا گشته اند. در حال حاضر ۵۵ در صد مردم آمریکا یا ۹۷ میلیون نفر از مردم این کشور از چاقی و بدقواره گی اندام خود رنج می برند.



جشنواره گدی پران ها در ایتالیا

جشنواره سالانه گدی پران در کشور ایتالیا برگزار شد. این جشنواره همه ساله در شهر "کالیاری" ایالت "ساردینا" این کشور بر پا می شود.

امسال نیز همچون سالهای گذشته هزاران نفر برای شرکت در این جشنواره به "ایتالیا" سفر کرده اند. در جریان جشنواره گدی پران، صدها شهر "کالیاری" به پرواز در می آیند و در پایان، به سازنده زیباترین گدی پران ها، جوایزی اهدا می شود.

این جشنواره هر سال هزاران جهانگرد را به ایالت "ساردینا" جذب می کند.

مرچ برای تسکین درد

بر اساس تحقیقات جدید ماده خاصی که از مرچ سرخ به دست می آید می تواند بعضی از دردهای فلج کننده را تسکین دهد.

محققین دانشگاه کالیفرنیا اعلام کردند از هرده مورد آزمایش تقریباً هفت نفر که مبتلا به دردهای فلج کننده ای ناشی از ایدس، بیماری قند و حساسیت های پوستی عصبی بودند پس از مصرف "کپساسین" تا حد قابل توجهی ارام شدند.

پماد "کپساسین" تا ۸ ماه درد را تسکین داده و استفاده از داروهای دیگر را کاهش می دهد.

سرطان خون در کودکان

محققان انگلیسی در آخرین تحقیقات خود به این نتیجه رسیده اند که سرطان خون در کودکان از رحم مادر و زمانی که مادر در معرض یک عامل ناشناختهٔ سرطان زا قرار گرفته است. آغاز می شود.

محققین مؤسسه تحقیقات سرطان لندن. در خون سه کودک که بلافاصله پس از تولد از آنان گرفته شد. نشانه هایی از سرطان یافتند، این سه کودک در سنین ٦ ماهگی تا دو ساله گی به سرطان خون مبتلا شدند.

این تحقیق اولین شواهد مستقیمی است که نشان می دهد این بیماری قبل از تولد شروع می شود.

مصرف پتاسیم، فشار خون را کاهش می دهد



به عقیده پزشکان پتاسیم موجود در انواع میوه می تواند موجب کاهش فشار خون بالا شود.

متخصصین دانشگاه "هاروارد" در نتیجه تحقیقات خود بر روی سیصد تن از پرستاران مصرف میوه جات به افرادی را که سابقهٔ فشار خون بالا را دارند. سودمند خواندند.

در این تحقیقات پرستاران به پنج گروه تقسیم شدند. پرستاران گروه اول مواد حاوی پتاسیم زیاد. گروه دوم حاوی مگنیزیم زیاد. گروه سوم حاوی کلسیم زیاد. گروه چهارم مواد دارای ترکیبات معدنی سه گروهی که ذکر شد و بالاخره گروه پنجم دارای "پلاسبو" دریافت کردند.

نتایج این تحقیقات نشان داد برخلاف انتظار دانشمندان فشار خون گروههایی که کلسیم و مگنیزیم استفاده کرده بودند. خیلی کم کاهش یافت و کاهش فشار خون در گروهی که پتاسیم مصرف کرده بودند همچون گروه چهارم که از ترکیبات مواد معدنی استفاده کرده بودند. بسیار زیاد بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

از دوسیه های تاریخی

یادنامهٔ غبار

- اگر بگویم که خبر داغ در روز نهم جوزای ۱۳۵۷ خورشیدی در کابل خبر آزادی کتاب افغانستان در مسیر تاریخ بود به هیچ صورت سخن گزافه یی نگفته ام.

به زبان دیگر می شود گفت که در مقیاس تاریخ مطبوعات و چاپ کتاب در افغانستان این یگانه حادثهٔ بزرگی بود که در آن روز رخ داده است.

روزگار هیاهو بود و روزگار طبل کوبیدن بر بام های سرخ پیروزی. روزگار تسلط رنگ سرخ بود بر رنگهای دیگر.

با این حال خبر آزادی کتاب افغانستان در مسیر تاریخ چنان قوی و تکان دهنده بود که فکر می کردی همهٔ این هیاهو در زیر چتر گستردهٔ این خبر فرو رفته و خاموش شده است.

آن روز را می شود روز غبار در کابل خواند.

آن هایی که کتاب می خواندند و آن هایی که روزانه چند ساعت وقت خود را در جستجوی کتاب های تازه و قدیمی در کنار دیواره های مقابل هوتل آرین در پل باغ عمومی سپری می کردند همین که به هم می رسیدند از رهایی کتاب افغانستان در مسیر تاریخ به یکدیگر مژده می دادند.

افغانستان در مسیر تاریخ یازده سال در توقیف مانده بود و این امر را می توان به مفهوم توقیف تاریخ نویسی در افغانستان تلقی کرد.

با دریغ افغانستان در مسیر تاریخ زمانی از زندان بیرون شد که نویسندهٔ بزرگوار آن میر غلام محمد غبار چیزی کم دو ماه پیش جامعهٔ فرهنگی افغانستان را بر گلیم سیاه سوگ نشانده بود.

من در آن روزگار در لیسهٔ حبیبیه در شهر کابل آموزگار بودم با دریغ تا رفتم و سه صد افغانی جهت خرید کتاب فراهم کردم دیگر در روز سوم غرفهٔ فروش کتاب بسته شده بود.

کتاب تمام شده بود. ظاهراً سه هزار جلد افغانستان در مسیر تاریخ در همان دو روز نخستین به فروش ر سیده بود.

این امر خود در تاریخ مطبوعات افغانستان نیز رویداد یگانه ایست که تا هنوز تکرار نشده است. بعد تر زمانی که "نور الله تالقانی" رییس کمیتهٔ طبع و نشر بیهقی بود افغانستان در مسیر تاریخ در خارج کشور چاپ شد.

همین که کتاب به کابل رسید همراه با آن شایعهٔ بزرگی در تمام شهر پخش شد که در کتاب دستبرد زده شده است.

با این حال این شایعه نتوانست سبب آن شود تا شمار علاقه مندان کتاب را کاهش دهد.

حالا دیگر کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نه تنها در کابل بلکه در بخش بیشتر ولایات افغانستان نیز راه پیدا کرده بود.

این نکته نیز قابل یاد آوریست که در همان سال ها در حلقات علمی – فرهنگی افغانستان تبصره هایی در ارتباط به جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ وجود داشت و علاقمندان چشم به راه آن بودند که روزی جلد دوم کتاب را نیز مطالعه کنند.

با این حال زمانی که جلد دوم به سال ۱۹۹۹ میلادی در ایالات متحد امریکا انتشار یافت پیش از رسیدن کتاب به پشاور این شایعه وسیعاً در همه جا پخش گردید که جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ نوشتهٔ زنده یاد غبار نیست.

به هر حال نسخه های کتاب به پشاور رسید و در همان نخستین روز ها معلوم شد که علاقمندان جلد دوم به هیچ صورت کمتر از علاقمندان جلد نخست نیستند.

این امر برای ناشران افغان در پشاور که همیشه در کمین چنین فرصت هایی هستند رویداد بسیار بسیار خوش آیندی بود. ناشران پناهندهٔ افغان در پشاور به یک مفهوم طبیبان حاذقی اند.

آن گونه که شنیده "شیخ الرییس ابن سینا" همین که انگشت بر نبض بیماری می گذاشت دیگر کافی بود تا یکایک دلایل ناخوشی بیمار را تشریح کند. ناشران در پشاور نیز نبض بازار کتاب را زیر انگشت دارند و در نخستین لحظه در می یابند که چه کتابی به چه تعدادی به فروش می رسد و از تجدید چاپ آن چه مقدار سود می برند.

پس از چنین محاسبه هاییست که آن ها می پردازند به تکثیر کتاب.

در چنین مواردی معمولاً ناشرانِ افغان در پشاور نشانیی از خود در کتاب بر جای نمی گذارند.

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ پس از چنین محاسبه هایی در پشاور وسیعاً تکثیر

(c) ketabton.com: The Digital Library

گردید. با این حال شایعه همچنان ادامه داشت. کسانی کماکان دو پای در یک موزه کرده بودند که کتاب اثر روان شاد غبار نیست، ولی شمار دیگری که گویا به بررسی بیطرفانهٔ رویدادهای فرهنگی تظاهر می کردند می گفتند که امکان دارد کتاب نوشتهٔ مرحوم غبار بوده باشد ولی در کتاب دستبرد زده شده است.

من در این سالها با کسانی بر خورده ام که آنها حتا بدون آنکه جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ را خوانده باشند پیوسته ارشاد فرموده اند که نویسندهٔ این کتاب کس دیگری غیر از غبار است. اگر بگویی برادر چه برهانی داری آن گاه به موجودیت شایعه اشاره می کنند که کسانی چنین می گویند.

اخیراً چنین به نظر می رسد که جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ بر چنان شایعه هایی پیروز شده است.

چنانکه در کتابفروشی های پشاور این روز ها کمتر میتوان به آسانی جلد دوم این کتاب را دست یاب کرد.

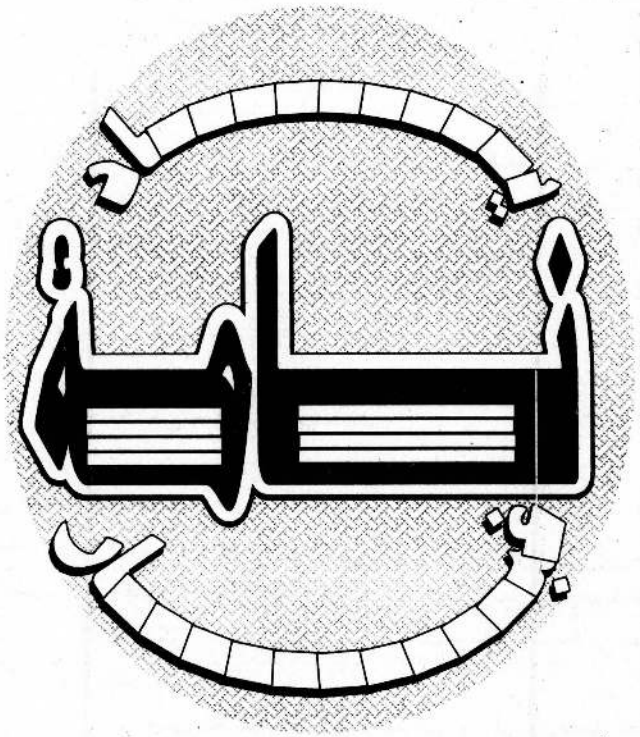
تا جایی که من اطلاع دارم ظرف یک سال گذشته دور مکمل افغانستان در مسیر تاریخ (جلد اول و دوم) دو بار در شهر پشاور به وسیلهٔ کتاب فروشی نظامیه و مرکز نشراتی میوند به فهرست اعلام انتشار یافته است که در هر بار تیراژ آن هزار جلد بوده است.

این امر نشان می دهد که خواننده گان افغانستان در مسیر تاریخ در میان نسل جوان پناهندهٔ افغانستان در پاکستان نیز رو به افزایش است ور نه هیچ ناشری علاقه ندارد تا دهها هزار کلدار خود را به رایگان به آب اندازد.

این روز ها کتاب "یادنامهٔ غبار" در سه صد صفحه در شهر پشاور پاکستان به وسیلهٔ مرکز نشراتی پرنیان به کوشش نویسنده و پژوهشگر کشور پویا فاریابی انتشار یافته است.

وقتی که نوشته های آمده در کتاب را مرور کردم نهایتاً به این نتیجه رسیدم که یادنامهٔ غبار پاسخ استواریست در برابر تمام شایعه هایی که تا کنون در ارتباط به این کتاب وجود داشته است.

اساساً کتاب یادنامهٔ غبار نتیجهٔ سمینار[۵] جهانی یک روزه ییست که در فبروری ۲۰۰۱ میلادی در مدرسهٔ مطالعات آسیایی – افریقایی دانشگاه لندن **SOAS** جهت گرامیداشت از یک صد و سومین سالروز تولد تاریخ نویس پیشگام، شخصیت مبارز و



آزادیخواه کشور میر غلام محمد غبار برگذار شده بود.

در این سمینار نه تنها شماری از دانشمندان و نویسنده گان افغانستان بلکه شماری از دانشمندان کشور های غربی نیز در نوشته های خود به تحلیل ابعاد گوناگون شخصیت فرهنگی سیاسی غبار پرداخته اند.

کتاب با زنده گینامهٔ غبار آغاز می شود که آن را "محمد اکبر کارگر" داستان نویس کشور نوشته است.

پس از آن "لطیف ناظمی" به بررسی خاطرات سیاسی غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ پرداخته است.

لطیف ناظمی عمدتاً خاطرات سیاسی غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ را در سه بخش دسته بندی می کند.

نخست چشمدیدها.

دو دیگر روایاتی است که راویای معیینی نقل می شوند.

سه دیگر روایاتی که سیمای راویان در آن ها پنهان است.

ناظمی خاطره نویسی را یکی از وسایل تاریخ نگاری می داند. به شرط آن که نویسنده توانایی آن را داشته باشد تا واقعیت را از تصور واقعیت تمیز دهد. او در این زمینه به دو بخشهایی از چشمدید های غبار اشاره کرده است.

نخست چشمدید های غبار از زندان سرای موتی زندان دهمزنگ، زندان کوتوالی و زندانهای ارگ شاهی.

تصاویری که غبار از وضعیت زندانیان در این زندانها به دست می دهد تصاویری اند وحشتناک که موی بر اندام انسان راست می کند.

دو دیگر چشمدید ها و خاطرات روانشاد غبار در تبعید گاهش بالا بلوک فراه است که لطیف ناظمی این بخش خاطره های غبار را از نقطهٔ نظر جامعه شناختی بسیار با اهمیت تلقی می کند.

نهایتاً ناظمی در مقالهٔ خود در ارتباط به چگونگی استفاده از خاطره روایت و چشمدید کار غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ را با شیوهٔ کار ابوالفضل بیهقی مقایسه کرده است. چنانکه لطیف ناظمی در این ارتباط ماجرای بر دار کردن حسنک را با چگونه گی اعدام عبدالخالق مقایسه کرده است.

به همین گونه ناظمی نمونه هایی نیز ارایه کرده است که در آنها سیمای روایان پنهان اســـت. مثلاً جریان کشته شدن سردار عبدالعزیز خان در آلمان به دست سید کمال و صحنهٔ در اماتیک دیدار نادر شـــاه با حبیب الله کلکانی در خانهٔ گلاجانخان جنـــرال اعزازی جاجی.

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

چی کسی بدبختی را در روی زمین بهتر از ما میشناسد؟

پرسش: در سالهای اخیر شاهد انتشار چندین رمان و چندین مجموعه داستان کوتاه بوده ایم. همه اینها در خارج از کشور نشر شده اند. این آثار چه تفاوتی با آثار پیشین دارند. آیا فکر میکنید در داستان نویسی افغانستان تحولی پدیدار شده است.

پاسخ: نوشتن داستان کوتاه به شیوه امروز تقریباً از چهل سال به این سو در افغانستان رواج داشته است. اما به نظر من این کودک دیرین سال در نشان دادن ویژه گی های ظریف، پیچیده و پیشرفته به شیوه داستانهای کوتاه مدرن(برشهای درونی شده زنده گی)بیشتر در برخی آفریده های رهنورد زریاب، سپوژمی زریاب، صبور الله ساه سنگ ، خالد نویسا، قادر مرادی ، علی پیام و مریم محبوب ظرفیت در خور توقعی از خود ظاهر ساخته است . اما از طرف دیگر در داستان کوتاه نویسی افغانستان شکل روایت سر راست، زبان گزارشی ، حادثه آفرینی میکانیکی و سر درگمی فنی به عنوان میراث قرار دادی نخستین دوره رواج داستان نگاری تا میزان زیادی به حیات خود ادامه داده است. شمار داستانهایی که به ((جوهر شعری))و کشف هنری زنده گی دست یافته باشند، خیلی کمتر است. این حقایق را باید صمیمانه تحمل کرد. معهذا گرایش به نوشتن داستانهای میانه و امان در میان نویسنده گان ما مانند و سوسه یی مداوم هماره وجود داشته است. خصوصاً بعد از رویداد هفت ثور ۱۳۵۷خورشیدی که زنده گی اجتماعی در کشور با فجایع مترادفی روبه رو گشت، این چنین گرایش بیشتر به مشاهده رسید. در گرماگرما حوادث و فضای نا باوری و هراس آن سالها، برخی داستان پردازان در تلاش افتادند که ارابه کند رو داستان نگری را به جاده فراختری به حرکت در آرند تا هنر داستان نویسی در کشور بتواند تجربه های نوینی رابه نمایش بگذارد. داستان میانه (نقشها و پنداره) اثر رهنورد زریاب ((داسها و دستها)) از اسدالله حبیب،(شوراب) نوشته ببرک ارغند و رمان واره های (تلاش)و(در کشوری دیگر) از حسین فخری و سپوژمی زریاب در همان سالها در کابل انتشار یافتند. قابل یاد کرد است که داستانهای(داسها و دستها) و (شوراب) از جنبهٔ های هنری کمتری بهره و راند و عمدهٔ در مسیر شعار و تبلیغ سیاسی عریان پیش رفته اند.

در همین سالها اکرم عثمان در یک گفت و گوی تلویزیون اعلام کرد که به نوشتن رمانی آغاز کرده است. البته این موضوع ساده نبود. آخر این مژده از زبان سخن پرداز محبوب کشور به گوش رسیده بود. من در عقب میله های زندان شاهد بودم که شنیدن این خبر چه هیجان گرمی را در میان دوستداران ادبیات و روشنفکران زندانی بر انگیخت. پس از آن بود(شاید سال۱۳۶۹)که من موفق شدم تا دست نویس جلد اول رمان(ماجراهای آرش) نوشته پروین پژواک را بخوانم. قبلاً هم مجموعه های چاپ ناشده داستهانای کوتاه او را خوانده بودم: ام خوانش رمان پروین پژواک در همان زمان برای من جالب و هیجان آور بود. شخصیت مرکزی این رمان(آرش) کودک حساس و جستجوگری است که با قدرتی شگفت انگیز به اشیای ساده و دم دستی زنده گی با دیدی کودکانه میگرد و زبان نگارش رمان هم خیلی گیرا، صمیمی و آرامش بخش است . (ماجراهای آرش) چیزی است شبیه رمان(توم سایر) اثر مارک تواین امریکایی که قهرمان اصلی آن رمان هم کودکی است نهایت سرزنده، بیقرار و تا حد زیادی هوشمند. ولی احساسات(آرش)انبشاته از محبت آرام شرقی است و ماجراهایی هم که می آفریند به برکت روح انضباطی پروین به آسانی قابل تحمل اند و خواننده شاید در چندین مورد آرزو میکند که ای کاش این کودک شیرین را زنده ببینم و صورتش را ببوسم !

خوشبختانه من به خواننده گان نوید میدهم که (آرش) واقعاً یک موجود زنده است و مادرش پروین پژواک نام دارد! ولی ناگزیر پرده از روی راز کوچکی درین زمینه بردارم که (آرش) واقعی چند سال بعد از آفرینش او در رمان مادرش ، چشم به دنیای ما گشوده است. نکته جالب دیگر این که وقتی (آرش) واقعی تولد شد، پروین پژواک کار نوشتن جلد دوم ماجرا های آرش را زیر نام (ماجراهای آرش در غربت) در دیار مهاجرت آغاز کرده بود که اکنون کار نوشتن آن نیز خاتمه یافته است . بدین ترتیب از نظر شخص من ، پروین پژواک نخستین کس است که رمانی باویژه گی های امروز را در افغانستان به نگارش آورده است.

بعد از سرنگونی دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق در سال۱۳۷۱خورشیدی. تحت تاثیر یک وضعیت خاص و تضمین ناشده، نگرش یک جانبه به نفع حاکمیت سیاسی حداقل در زمینه فرهنگ و ادبیات تا اندازه یی به پایان رسید ولی در عرض طی چهار سال حاکمیت سیاسی حداقل در زمینه، فرهنگ و ادبیات تا اندازه به پایان رسید. وی در عوض طی چهار سال حاکمیت تنظیمهای جهادی در کشور، روند هنر و ادبیات به طور کل و هنر و داستان نگاری به طور مشخص بار کود غم انگیزی رو به رو گشت. همزمان با آغاز فروپاشی بیش ا پیش نظام زنده گی اجتماعی و شروع کوچیدنهای بزرگ، هنر و فرهنگ نیز از بستر طبیعی خویش دامن کشید و در دیار مهاجرت گلیم پهن کرد، اتفاقاً از همین سالهاست که ادبیات فارسی دری در دیار

(c) ketabton.com: The Digital Library

مهاجرت اولاً در زمینه شعر و بعداً در بخش داستان نویسی کم کم رونق دوباره یافت و اینک پدیده داستان فارسی دری آرام آرام این جا و آن جا خلعت رمان را در بر میکند و به همین مناسبت حتا گفته میتوانیم که به دوره آغاز رمان نویسی افغانستان پاگذاشته ایم. پیش ازین گفتم نمونه های جنینی رمان به شکل داستانهای میانه و بلند در سالهای دهه شصت در داخل کشور نمودار شدند . این نمونه ها طبیعتاً به بادهای خیزشی و بیتاب قبل از ریزش بارانهای پاییزی شباهت داشتند که ازرگبار پرفشاری خبر میدادند اما طوریکه دیدیم سرنوشت چنان رفته بود که فصل بارانی رمان بین نخستین بادهای شورشی ادبیات داستانی و شروع ریزش باران رمان حدود بیش از یک و نیم دهه را نشان میدهد.

آغاز رمان نویسی افغانستان در دیار مهاجرت در عین حال نشان دهنده این واقعیت است که هنر رمان حتا اگر به مرزهای درخشانی هم نزدیک شود ، بازهم از کمبود آب و هوای طبیعی رنج خواهد برد. به فکر من این رنج ناشی از بیگانه گی با محیط طبیعی را میتوان نقص مادر زاد پدیده رمان(البته باقید احتیاط) در ادبیات کشور نام گذاری کرد.

در سه چهار سال پسین پیدایش رمانهایی ((شوکران در ساتگین سرخ)) از حسین فخری (سیب وارسطا طالیس) از رهنورد زریاب، "کوچه ما" از داکتر اکرم عثمان ((فریاد خاموش))(ارمان واره) از ذبیع الله پیمان ،((خاکستر و خاک))نخستین اثر داستان عتیق رحیمی ،((دیگر برگهای نفس نمیشند))از قادر مرادی و ((عصر خودکشی)) از صاحب این قلم ، نموداری از حقایق جاری ادبیات ما اند که دست کم توانسته اند پنجره کوچکی از هنر داستان نگاری را به سوی دنیای ناکرانه پیدا، جادویی و هنوز هم راز آلوده رمان باز کنند.

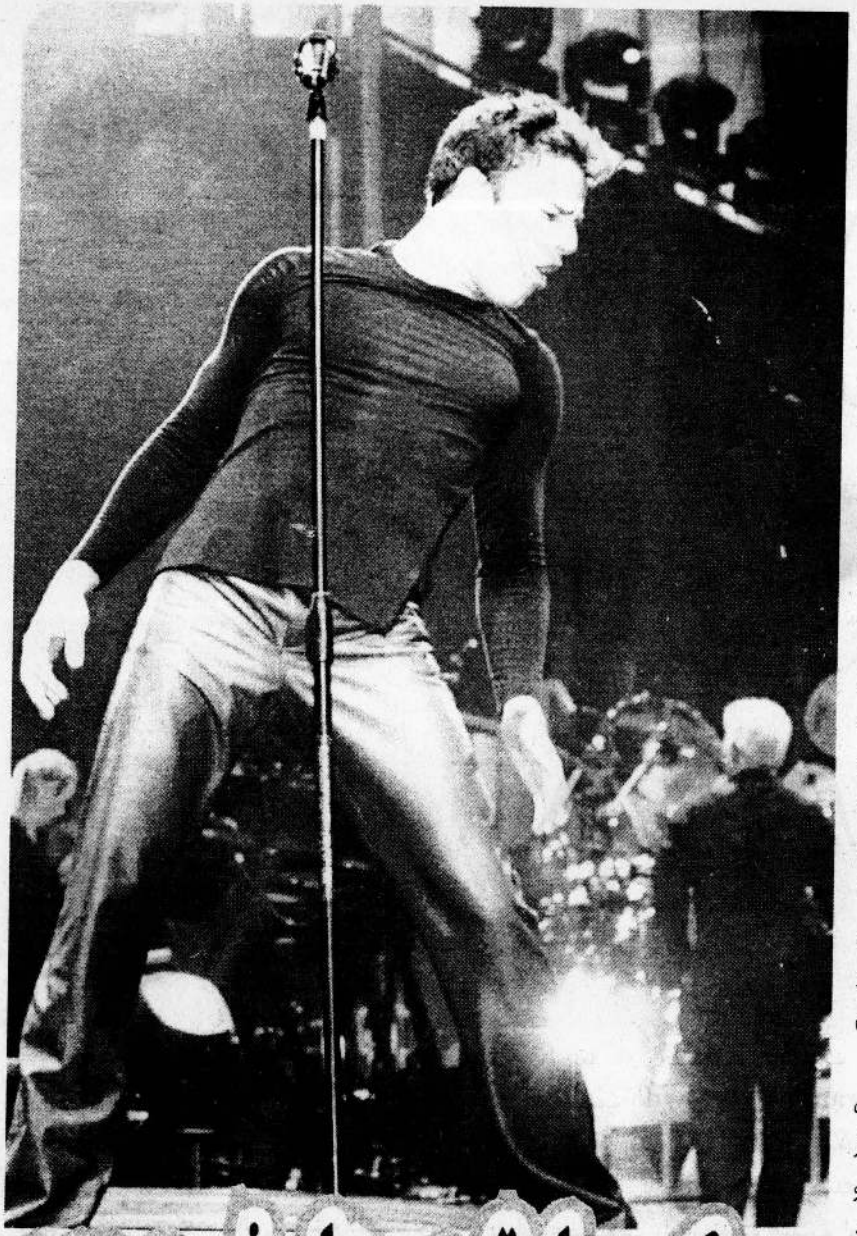
پژوهش درین نکته که میان رمان واره های یکنیم دهه پیش و آفریده های پیشر فته تر سه چهار سال پسین که ما چرأت میکنیم به آنهاشناسنامه رمان اعطا کنیم ، چه تفاوتهایی را میتوان بر شمرد، دین گفت و شنود اجمالی میسر نیست . درستتر این که تحلیل صاحب نظرانه این آثار کار آدمهایی در سطح من نیست : ام میتوان جهان مشهودی را هم در اثار دوره به اصطلاح پخته شدن شیره های آفرینشی سالهای دهه شصت و هم در داستانهای بلندی که در ظرف چهار پنج سال اخیر به میدان آمده اند ، ملاحظه کرد.

قبل از همه باید یاد آود شوم که داستان با لنسبه بلند ((نقشها و پندارها))ی رهنورد زریاب را که در نیمه اول سالهای شصت نوشته شده و میتوان از حیث ویژه گی های زبان ، ریخت منعطف ساختاری و سینما آرایی خو از فهرست رمان واره های آن دوره جدا فرض کرد. این اثر به عنوان بدنه یی از یک رمان مدرن(و هر چه بیشتر قابل گسترش) اصالت قدرتمندی را در کستره داستان نگاری ما در آن زمان بروز میداد و با افاده استعاری ، همانند (یک شاخه در سیاهی جنگل به سوی نور فریاد میکشید.)

(نقشها و پندارها) هر چند در حریم اصلی هنر رمان راه نیافت، اما گوهری را در خود داشت که میتوان آن را نخستین جرقه اصیل رمان نویسی در تاریخ ادبیات داستانی کشور قلمداد کرد و اگر قرار باشد میان دوره داستان نگری امروز با دوره خلق رمان واره های پانزده شانزده سال پیش پل رابطی استوار کنیم ، یک سر این پل به همان فیل پایه یی انکا میکند که رهنورد زریاب با نقشها و پندار هایش آفریده است.

مورد بعدی به نظر من این است که داستان نویسی افغانستان در راه کشف شگرد های طبیعی و باز یافت اشکال ذهنی صورت که در جستجوی آن بوده، توانسته است که نخست سینمای خویش را در آیینه زبان بالنسبه نرم شده و پالایش یافته یی به نظاره بنشیند. (مثلاً در رمان((شوکران در ساتگین سرخ)) حسین فخری). زبان قرار دادی دیروز که تا میزان زیادی رد خط کلیات و توضح ها به شکل افقی جلومیرفت و حالا شروع کرده است تا این چنین گرایشها را با حرکت در مسیر انکساری و عمودی و کشف دوباره واقعیت و باز گویی موارد قبلاً گفته ناشده ، به شیوه کاملاً خصوصی معاوضه کند. برای من دشوار است ادعا کنم که درین عملیه جدید، نویسنده گان ما تا چه حدی پیشرفت داشته اند، اما میتوانیم مطمین باشیم که نخستین سنگ بنای هنر رمان با ویژه گی های نوین در ادبیات ما گذاشته شده است. با این همه جای سوال است که چرا هنر رمان به جای آن که در داخل افغانستان روی پا بیایستد و به جای آن که(زیر سقف ملی) خودبه بار آوری برسد، شروع کرده است به این که دوره شگوفایی و رونق خود را در محیط غربت نمودار کند. شاید یک علت این است که در بطن رویداد های مرگباردر داخل وطن، دریچه های ذهن مان زیر تأثیر عوامل مختلف به روی آفرینشهای جدی تر گشایش نیافته بودند. این عوامل کدامها بودند؟ روشن است که به سر بردن در زیر پوشش رژیمی که دیده بانهای هزار چهره یی را رو به سوی افکار روشنفکران و نویسنده گان کار گذاشته بود، یکی از اسباب اصلی لگام زدن قدرت آفرینشی آنها میتوانست باشد. نکته دیگر،سنگینی و پیچیده گی غیر قابل قیاس حوادث بود که همه چیز را به سرعت از هم میپاشید و بازتاب چنین وضعیت نا به سامان در روان نویسنده گان(که دیگر هیچ ایده آلی برای شان جاذبه یی نداشت)تخم فاجعه و ناامیدی می افشاند و این حالت، به خصوص نویسندگان را که هوا در آب شدن تدریجی یخهای بستن بست سیاسی و نظامی در چهارچوب حفظ حاکمیت موجود بودن، به سوی نوعی انتظار و نگرانی گرایش میداد که آنسویش را هیچ کسی پیش بینی نمیتوانست. درآن زمان کمتر کسی حاضر میشد تا به این سوال پاسخ ارائه کند که چرا مثلاً نویسندگان پیش کسوت داستان نگاری افغانستان در راه آفرینش بلند تر گام بر نمیدارند اما رهنورد زریاب همواره به این موضوع گوشه چشمی داشت و به یاد دارم در جلسه یی در انجمن نویسنده گان (فکر میکنم در سال۱۳۶۹خورشیدی بود)که درباره مسایل مربوط به داستان نگارندصحبت میشد، بررسی مفصلی انجام داد و در آخر همین سوال را پیش کشید که اصولاً چه موانعی وجود دارد که هیچیک از نویسنده گان ما رمان بلندی نیافریده اند . او به عنوان نمونه از حسین فخری که در جلسه حاضر بود، یاد آوری کرد که وی پر کار ترین داستان پرداز کشور است اما در زمینه رمان نویسی تاکنون کاری انجام نداده است . البته همه نویسنده گان خودشان را با این سوال جدی رو به رو میدیدند . اما آیا واقعاً پاسخی به این سوال نداشتند؟

(c) ketabton.com: The Digital Library



ریکی مارتین ستارهٔ محبوب و مشهور امریکا

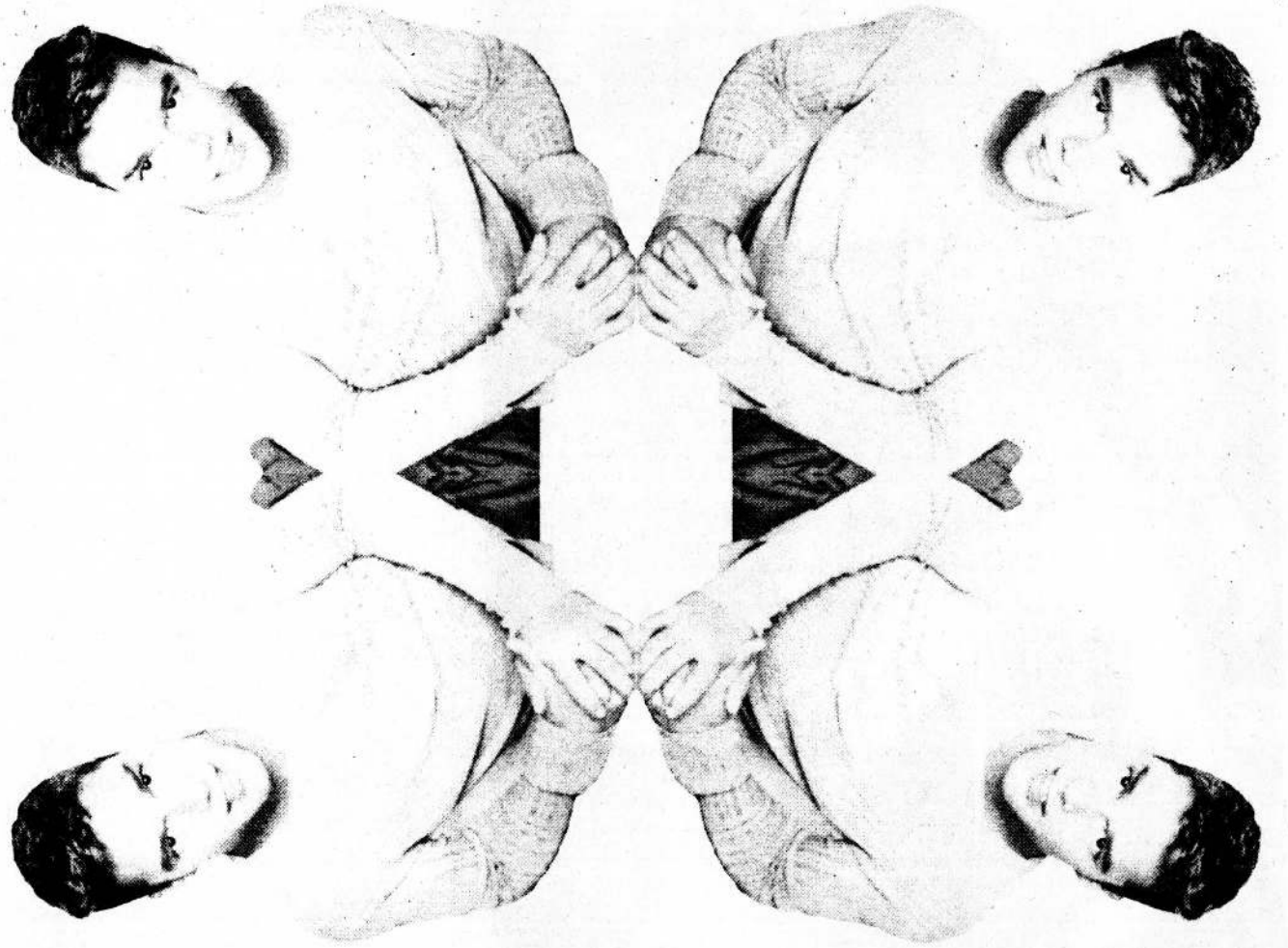
به سلسلهٔ معرفی هنرمندان خارجی خواستیم در این شماره روی استعداد ها کار و پیکار هنرمند پر تلاش ریکی مارتین بحث های هنری داشته باشیم. در مورد استعداد خارق العاده اش، صدایش، تلاشهای روز افزونش در عرصهٔ هنر، کرکتر هنری و شخصی او با مردم و دهها حرف دیگر در مورداواز زبان همکاران، شنونده ها وعلاقمندان آواز او بنویسیم. جای شک نیست که چون امثال ریکی مارتین در جامعهٔ افغانی ما نیز به صدها نباشد. ولی در جامعهٔ مااین استعداد ها رشد نه نمودند تا جایی رسیده اند ولی محو ونابودگردیده اند و یا طور دیگر اصلاً بعضی ها نخواستند استعداد را در خویش تبارز بدهند، صرفاً به منظور هراس از این و آن و یا استقبال ننمودن و تشویق ننمودن مردم و شنونده های آواز شان استعداد ها را در داخل قبل از اینکه بیرونش بیاورند خفه کرده اند.

برای اینکه حرف ها به درازا نه کشند یکبار دیگر تذکر بدهیم اینکه منظور از دانستن چنین مطالب در مجله اینست که هر انسان در هر جامعه ای که باشد اگر بخواهد تصمیم داشته باشد تا به آرزویش که رسیدن شهرت چون همین ریکی مارتین که امروز به شهرت و محبوبیت ملکوتی نایل آمده است؛ برسد امکان پذیر است. ولی داشتن اینچنین تصمیم در زندگی، کار واستعداد پیگیر و بالاخره تصمیم راسخ در قبال دارد که میتوان آنرا به خوبی و حوصله مندی تمام انجام داد.

به هر ترتیب در سال ۱۹۹۸ در یکی از روزهای فصل در حالیکه از کار مشقت بار روزمره خسته باز گشته بودم روی یکی از چوکی های اطاق زانو زده و صفحهٔ کانال های تلویزیون را مشاهده می کردم در یکی از کانال های تلویزیون برنامه **Grammy Award** روی نشر بوده من علاقمند این برنامه که سال یکبار به طور ویژه بخش می شود می باشم.

فوق العاده گی این برنامه درین است که همیشه مرا به یاد پارچه امتحان مکتب می اندازد همینطور به آوازخوانان آمریکایی نتایج کار و زحمات شان در همین برنامه در دست شان نهاده می شود و **Award** یا کپ موفقیت را و یا بهتر بگویم نتایج کار شان را در می یابند خوب در رفت و آمدهای هنرمندان به روی ستیژ درین برنامه تلویزیون یکی هم چهره تازه بود که نه تنها توجه من و تماشاگران تلویزیونها را جلب نمود

(c) ketabton.com: The Digital Library



بلکه توجه همگان را که در داخل صالون بزرگ که به نام **Grammy Award** اجرا می شد جلب نموده بود این توجه های مردم به شاد بودن و حرکات تحریک آمیز هنرمند پورتوریکو ریکی مارتین بود که با لباس همیشه دلخواهش چون پطلون سیاه چرمی و پیراهن سیاه و موهای کوتاهش ظاهر گردید و آهنگ **Cup of life** یا کپ زنده گی را اجرا کرد هنگامیکه آهنگش خاتمه پذیرفت هر آن اشخاص بزرگ سینما هم از دایرکتران هنـــر پیشه و هنر مندان بزرگ سینما آمریکا کـــه روی چوکی ها نشسته و بدیدار آن بر آمده بودند از جاهای شان بلند شدند و به استقبال ریکـــی مارتین از طی دل و جان کف زدند ریکی مارتین با لبخند معمول و همیشه گی که بر لبانش دارد فقط از احساس او در همان لحظه پدیـــدار بود که این شخصیت در بین مردم آمریکا نیز راهش را بعد از اجرای همان آهنگ در هـــمان شب **Grammy Award** پیموده است و دروازه های خوشبختی بعد از همان شب برویش باز گردیده است و آینده به روی او آغـــوش را باز نموده است و او را سخت و محکم فشار میدهد و خوش آمدش می گوید در چشمان او میخواندی گویا خوشبختی و آینده به او لبخند می زند و ستاره های بخت او در همان شب پر درخشش تر از روزهای دیگرش جلوه می انگیزد.

با آنکه ریکـــی مارتین شانزده سال زنده گی اش را وقف هنر موسیقی و آوازخوانی نموده است بعد از شانزده سال کار و پیکار متداوم نتیجهٔ کارش را از همان شـــب دریافت و ثابت نمود که هنرمند مؤفق است همان شب بود که ریکی مارتین هنرمندیکه فقط بیست و هفت سال دارد در سراسر جهـــان محبوبیت اش را نه تنها در بین مردم پورتوریکو بلکه در قلب های جهانیان جانشین کند و ثابت بسازد اینرا که هر کـــی در هر رشته خلاقیت داشته باشد امکان پذیر است در هر گوشهٔ دنیا که باشـــد به موفقیت دست می یابد، منحصر به عقیده ای شخصی انسان است که کدام راه را سر مشق اش قرار دهد. چه راه مثبت باشد ولـــو اگر راه منفی باشد انتخاب این دو به انسان ارتباط و متعلق می باشد.

ریکی مارتیـــن در یکی از مصاحبه های تلویزیونی اش گفته اســـت "من دوازده سال داشتم که از آغوش والدین به قصد اینکه به هنر آوازخوانی که عشق بـــی بهایی به آن داشتم منزلم را ترک گویم ایـــن تصمیم و عشق من برای پدر و مادرم تـــاثر آور بود چون انگار آنان نمی دانستند با طفل دوازده ساله شان چه پیـــش خواهـــد آمد، آیا

(c) ketabton.com: The Digital Library



آینده او را به کجا خواهد کشانید.

ریکی از همانجا بر خاست و حتا کوچکترین عضو آرکستر و آوازخوان آنزمانش در گروپ شش نفری بود و خوب نیز درخشید و اکثر آهنگهای وی به زبان اسپانوی بود. برای دیدار و تماشای کنسرتهای آن گروپ هنری عده ای کثیری مشتاقانه اشتراک می نمودند و بعد از مدتی ریکی تصمیم گرفت تا از گروپ جدا شود و خودش به تنهایی خواند این مدت از دوران بیست ساله گی آغاز گردید که این توان را در خود سراغ نمود که جدا از گروپ شش نفری آوازش را به دوستداران موسیقی پاپ به ارمغان بیاورد. که این آغاز او نیز به موفقیت انجامید.

بعد از آن به هوا و خوابهای بازی در فلم فرو رفت که در پهلوی کار موسیقی برایش محبوبیت بیشتر آورد و پورتوریکو را به قصد هالیود و بازی در فلم ها ترک گفته و به امریکا سفر کرد. **Ricky** ریکی خواست تا ستاره سینما شود، قابل تذکر است که این هنرمند هر باری در هر کار مثبت قدم و گام گذاشته است برایش خالی از موفقیت نبوده است، او شامل بازی در یکی از سریال های جالب و دیدنی تلویزیون سوپ اوپرا **Grammy Award** گردید که ریکی در حین زمان در سنین بیست و دو ساله گی هم آهنگ می خواند و هم در سریال تلویزیونی نقش اش را به خوبی و شایسته گی ایفا می نمود، در حین زمان پر غوغا ترین آثار هنری را در قالب **CD** ها در **Puerto Rico** به زبان هسپانوی هم به مردم همزبانش در امریکا به ارمغان آورد که پیهم موفقیت نصیبش گردید. خلاصه سالهای اخیر قرن برای او از مصروف ترین سالها به شمار میرفت و باعث گردید تا سفرهای به آسیا، اروپا شرق میانه، افریقا و آمریکا نماید، و هنر و استعدادش را به دیگران تبارز بدهد، صفحات روزنامه ها، اخبار، مجلات مختلف مشهور پر تیراژ و معتبر آمریکا و جهان فقط از شهرت ملکوتی ریکی مارتین حرف می زدند و تا اکنون این فریاد ها در رادیو و تلویزیونها و مجلات ادامه دارد.

Ricky Martin در مورد موسیقی و پیوند احساس او به آن می گوید هیچگاهی نمی خواستم حتا روی موسیقی و آوازم پرده بگذارم و آنرا توقف دهم همیشه به دنبال تازه گی هستم چون همه آهنگهایم از قلب من برخاسته است و به قلب شنونده هایم می نشیند از دل و قلب آنان می خوانم سپس آنها که اینچنین از من توقوع دارند چرا من برایشان تلاش روز افزون نکنم من برای آنان زاده شده ام.

ریکی مارتین از هنرمندان بی حد علاقمند به وطن، عنعنات و رسوم اش است هرگاهی روی ستیژ می ایستد افتخارانه صدا می زند من هل پورتوریکو هستم صدای من مربوط به وطنم و مردمم است و به مردمش علاقه عجیب دارد.

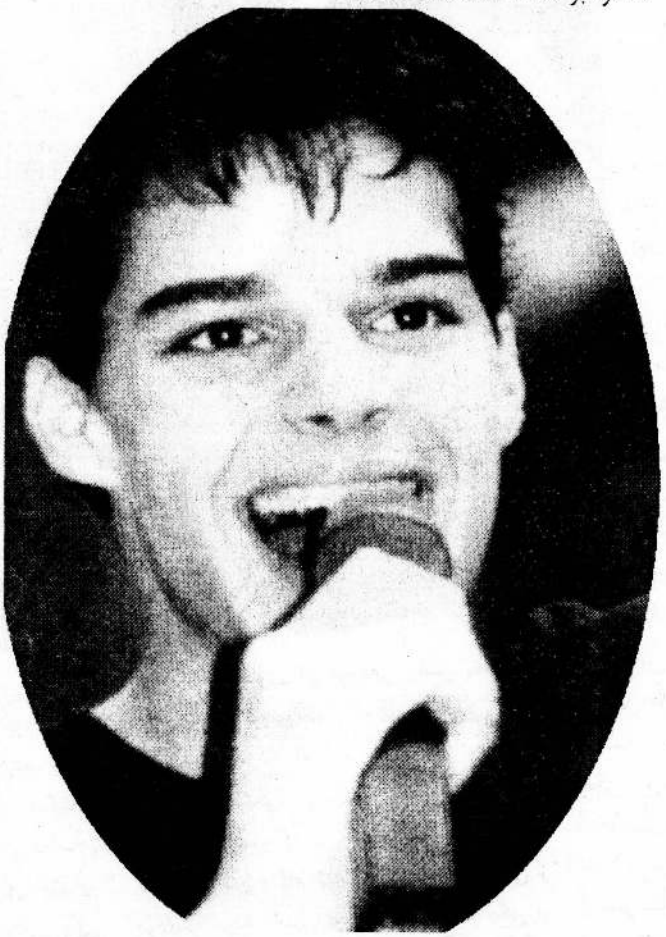
یکی از همکاران نزدیک او گفته است "فرق ریکی مارتین از دیگران در این است که بسیار شخصیت حوصله مند می باشد و او سراپا مهربانی است و سراپا اخلاق است از مواد هاییکه عده دیگر از هنرمندان آمریکایی استفاده می نمایند او با آن سر و کار ندارد بهترین نوشیدنی او آب اشامیدنی است یعنی حتا مشروب را نیز به لب نمی زند در یکی از مجلات آمریکایی دوستداران صدای ریکی گفته است "به نظر من ریکی مارتین را چندین مسایل مختلف هنرمند مکمل ساخته است، اول بدون شک صدای گیرا و زیبایش که اگر شخصی انگلیسی و یا هسپانوی را هم نداند صدا، نوا و ریتم

(c) ketabton.com: The Digital Library

آهنگ او بالای انسان حکومت می کند.

دوم حرکات، رقص او بالای ستیژ که بیننده را به هیجان می آورد. سوم موسیقی دلنشین اش که احساس چندین کشور را در آن مخلوط نموده است. چهارم اخلاق، روابط او با دوستداران آوازش و حوصله مندی سرشار او با شنونده هایش. پنجم طبعاً شکل، صورت، قد، اندام، سلیقه، لباس پوشی او که تا حال در هیچ یک از هنرمندان آمریکایی نظیر نداشته است که در اجرای کنسرت و آهنگایش دهها بار لباس عوض کنند و بعد از هر دو آهنگ به روی ستیژ با لباس تازه ظاهر شوند، این اوصاف ریکی مارتین را هنرمند مکمل ساخته است و بدین دلیل است که پسر، دختر پیر، جوان، خورد و بزرگ او را دوست دارند.

نظر دوستداران صدای ریکی مارتین مرا باری به یاد کنسرت ریکی مارتین در سال گذشته که در **San Jose Arena** کلیفورینا بر پا شده بود انداخت که ریکی مارتین همیشه به تماشاچی اش ارائه می دهد بر این معنی که بیننده به جز از شنیدن آواز دلنشین او و رقص هیجانانگیزش چیزی دیگری را در روی ستیژ مشاهده نمی نماید، کار او از دیگر هنرمندان کاملاً تفاوت دارد، تفاوت به این معنی که او هنرمندیست روی ستیژ یخن پاره نمی کند، آنطوری عاشق اجرای آهنگهایش است تا قادر باشد بیننده اش دوستداران صدایش و بالاخره تماشا گرش خاطرهٔ جاودانه را با خود ببرد و تا سالها آن خاطره در ذهن تماشاچی تازه گی و جاودانه گی داشته باشد، بعضی از دوستداران او به این عقیده است که ریکی مارتین **Elvis** عصر تازه و حاضر است. او نیز همچون **Elvis** جاودانه خواهد ماند شرط آنست که حسادت گران با چشمان حسادت آمیز او به قصد این و آن همچون **Bruce lee** و پسرش و یا **JFK** به بهانهٔ از پا در نیاندازند، چرا که این مسایل در کشورهای سرمایداری معمول است طوریکه به چشم روشن دیده و بگوش صاف شنیده شده است و ما امیدواریم اینطور نباشد. درینجا که از کنسرت **San Jose** ۲۲ نوامبر ۱۹۹۹



ریکی مارتین لحظهٔ تبصره نمایم.

این کنسرت با داشتن هجده هزار تماشاچی تمام تکت ها فروخته شده بود و البته یک شب قبل آن نیز به حین شکل تکت های کنسرت ریکی مارتین به فروش رسیده بود من با اصرار دوستم که باعث شد تا با او باید بروم از چهار پنج ماه قبل تکت های ما را خریداری نموده بودیم و خوشبختانه چوکی های ما در قطار سوم در جلو ستیژ بود که ریکی مارتین می خواند استدیوم همانطوریکه تذکر دادم، جای پا گذاشتن را نداشت ولی همه چوکی ها شمارهٔ به خصوص داشتند و بیحد مرتب و منظم از سوی گارد ها کنترول می گردید مردم شاد به نظر میرسیدند نیم ساعت قبل از آغاز کنسرت تمام چوکی ها پر شده بودچرا که همه سر وقت آمدند من در همان لحظه با خود اندیشیدم که ای کاش مردم ما هم در کنسرت همزمان همانطوریکه در تکت ها تذکر رفته بود که ساعت هشت کنسرت باید آغاز شود به موقع اش آغاز شد.

انانسری و نه نطاقی او را صدا زد تا روی ستیژ بیاید چون چنین هنرمندان دیگر به معرفی ضرورت ندارند بعد از اجرای آهنگ سلام و تهدیب نمود سلام او به تمام مردمان بود که در آنجا حضور به هم رسانیده بودند و در عقب خود مردم را تماشا کردم که در چشمان مرد و زن خوشی و سرور برق میزد هنرمند شان را به کف زدن ها بدون توقف استقبال می نمودند.

با خود اندیشیدیم که چرا هموطنان ما در کنسرت ها هنرمندان شان را به صورت شاید و باید استقبال نمی نمایند علت آن همانا انتظار شان در عقب دروازهٔ صالون برای آغاز کنسرت شاید باشد چرا که مشکل خواهد بود تا بعد از دو ساعت انتظار با آن ذوق و شوق کف زد چون همه انرژی را انتظار آغاز برنامه از انسان فنا می کند.

آرزو می رود در آینده ها تا طبقه روشنفکر در جامعه امریکا و جامعهٔ افغان از خود ارائه بدهیم تا وقتی از نژاد اسم رانده می شود مثال مثبت آن در محیط غرب باشیم و سر بلند نام ما رانده شود تا از اسم افغانیت افتخار ما بیاید، اگر در جامعهٔ ما حسادت گری ها دامنه اش چیده شود کمتر انسان های سرزمین ما مرتکب به اعمال زشت، نا خوش و ناپسند خواهند گردید.

به امید روزهای بهتر و آینده ای روشنتر به همه جوانان کشور سلسله این بحث را می بندیم در شمارهٔ آینده تبصره های ما روی هنر، استعداد و ارزش کار هنرمند محبوب و جوان کشور فرهاد دریا خواهد بود، در مورد کار، تلاش، فعالیت پی گیر و موفقیت او در عرصهٔ هنر و زنده گی شخصی او...

(c) ketabton.com: The Digital Library

مصاحبه از صفیه رحیم



خطوط کف دست آیینهٔ سرنوشت

زنده گی انسان نه تنها یک معماست بلکه گنجینه ایست از اسرار. برای باز کردن این گنجینهٔ اسرار چندین کلید لازم است، یک کلیدش کف دست است که با مطالعه آن میتوانیم به جریانات فکری و وضع مادی شخصی پی ببریم به وسیلهٔ کف دست ما به حقیقت وجود هر شخصی، همانطوریکه هست پی می بریم. یک شخص ممکنست، شخصیت خود را غیر از آنچه هست وانمود کند و در اجتماع نقش غیر از آن، نقشی که برایش آفریده شده بازی مینماید ولی با مطالعه کف دست او به حقیقت وجود او پی برده میتوانیم و شخصیت او را چنانکه هست خواهیم شناخت چنانچه شاعری چه خوش گفته:

بر دستها نوشته شده خوب و زشت ما
چون دستهاست آیینهٔ سرنوشت ما

بارها وقتی به دستان خود نگاه کرده ایم این سوال در ذهن ما خطور کرده که این خطوط درشت و ریز که روی دستان ما نقش بسته چه معنی هایی را افاده میکند؟ و با روند زنده گی و سرنوشت ما چه ربطی دارد. برای پاسخ یابی به این پرسش ها باب صحبت را با کف شناس مستعد و توانای کشور میگشاییم که در این اواخر از پاکستان دوباره به کشور برگشته و مدت ۲۵ سال در رشته کف شناسی و ... تحصیلات پی گیر در کشورهایی چون: ایران، هند و پاکستان داشته. این کف شناس مستعد محترم نجیب الله است که در یکی از دکانهای جوار سینما تیمورشاهی روزانه تعداد زیاد مراجعین را می پذیرد و بنابر اظهار نظر مراجعینش در بخش کف شناسی، ستاره شناسی، تعویذ نویسی و طالع و بخت گشودن دست بالایی دارد. وی با دیدن کف دست یک

(c) ketabton.com: The Digital Library

شخص گذشته و آیندهٔ او را به شفافیت یک آیینه در مقابلش قرار میدهد و شخص انگشت تحیر به دندان میگیرد که چگونه آنچه بر او گذشته روی دستانش نقش بسته است.

* کف شناسی را از کجا و نزد چه کس یا کسانی فرا گرفتید؟

* خداوند عالمیان، انسانها را به دو کتگوری آفریده. یکی آن تعداد افرادی اند که خداوند ذاتاً برای آنها خصوصیات ویژه یی داده است؛ مثلاً ذاتاً کف شناس، ستاره شناس، شاعر، نویسنده و ... اند. و یک تعداد دیگر در اثر مطالعه و تحقیق به علوم و دانش های مختلف دسترسی پیدا مینمایند. حاجی عبدالهادی منجم، شوهر همشیره ام از این استعداد خدا داد بهره مند بود، نسبت علاقه ای که از کودکی به علم نجوم و کف شناسی داشتم و ابتدا نزد وی این علم را فرا گرفتم و بعدها برای فراگیری بیشتر این علوم به کشورهایی، چون: ایران، هند و پاکستان مسافرتهایی داشتم و نزد علمای این کشورها این علوم را فرا گرفتم.

* کف شناسی از چه زمانی بحیث علم وجود داشته؟

* این علم از عهد باستان الی اکنون وجود داشته، علما و دانشمندان کشورهای مختلف اعم از اسلامی و غیر اسلامی تحقیقات و بررسی های دامنه دار و گسترده ای را در زمینهٔ این علم ظریف انجام داده اند و در کشورهای اسلامی تعداد زیادی از علما و دانشمندان در اثر ریاضت و مطالعه توانسته اند به مدارج عالی این علم دست یابند و نام و شهرتی کسب نمایند.

* از روی کف دست یک شخص کدام موضوعات را پیش بینی میکنید؟

– هر شخصی دارای خطوط دست مختص به خود است، در کف دست یک شخص طول عمر، خطراتی که در طول زنده گی او را تهدید میکند، صحتمندی، تکالیف روحی و جسمی، پاکدامنی، ازدواج، نکاح، سفر، دانایی، نادانی وضع اقتصادی و ... را پیشبینی مینمایم و همچنان از روی تعیین ستارهٔ یک شخص خصوصیات دیگر اشخاص متبارز میشود.

به طور مثال: از روی معلوم نمودن ستارهٔ اشخاص نکاح یک مرد و زن را معلوم نموده میتوانم و ... .

* آیا خطوط دست مرد و زن از هم فرق دارد؟

– بلی همانطوری که اگر دو چهره هر قدر با هم شبیه باشند باز هم اختلافی را میتوان در آن مشاهده کرد به همین ترتیب هر قدر دو دست با هم شباهت داشته باشند باز هم وقتی زیر ذره بین قرار میگیرد اختلافاتی را میتوان در آن مشاهده کرد. همین اختلافات برتری یک دست را بردست دیگر نشان میدهد. به همین سبب خطوط دست مرد و زن هم با هم تفاوتهایی دارند؛ مردان دارای شجاعت بیشتر به تناسب زنان اند و سایر خصوصیاتی که خانمها کمتر از این صفحات بهره مند اند و عکس آن.

* خطوط دست انسان بعد از چه مدتی تغییر مینمایند؟

– خط های دست یک انسان بعد از سه ماه در سه ماه، سه سال بعد و هفت سال بعد تغییر میکند اما بعضی خط های ارثی از هنگام تولد الی آخر عمر باقی میماند.

* چرا در نوشتن تعویذات از حروف ابجد استفاده مینمایید و تعویذات با کف شناسی چه ربطی دارد؟

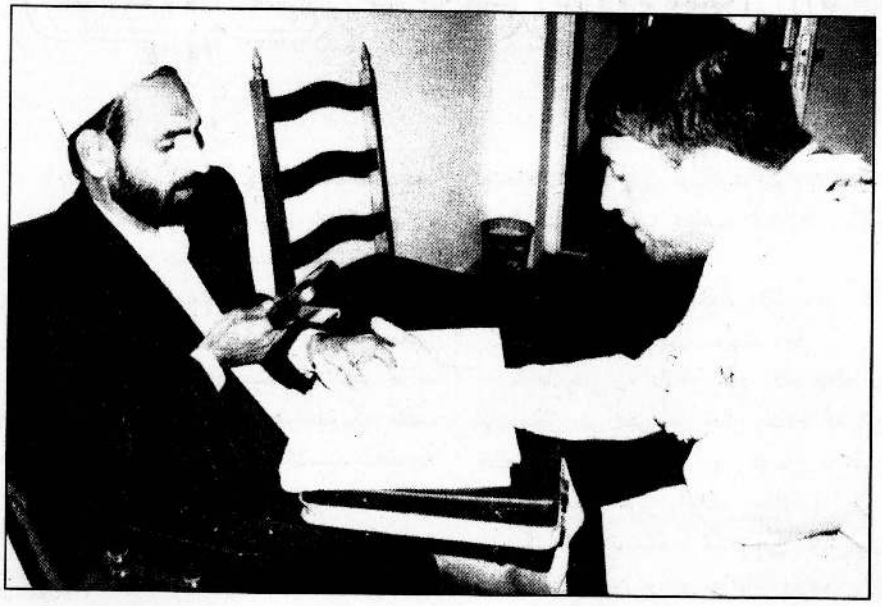
– حروف ابجد حروف قرانی است و هر حرف دارای عدد مخصوص است، لذا در نوشتن آیات قرانی به منظور نوشتن تعویذ از حروف ابجد استفاده میشود؛ مثلاً: بسم الله الرحمن الرحیم که از نگاه حروف ابجد۷۸۶ نوشته میشود، همانطور هر آیت مبارک دارای عدد به خصوص اند که استفاده از حروف ابجد کار تعویذ نویسی را آسان و سهل می سازد. هم از لحاظ کاربرد کاغذ و هم از لحاظ وقت.

وقتی کف دست شخص را از زیر ذره بین گذشتاندم. هرگاه مشکلاتی داشت برایش تعویذ می نویسم چه خداوند متعال فرموده اگر بنده اش ریاضت بکشد. کلام مبارکش بنده گان حاجتمندش را مداوا خواهد کرد. با این عقیده که اجرا کنندهٔ تمام کارها خداوند متعال است برای رفع برخی مشکلات اشخاص بعد از دیدن کف دست و تعیین ستاره تعویذ میدهیم.

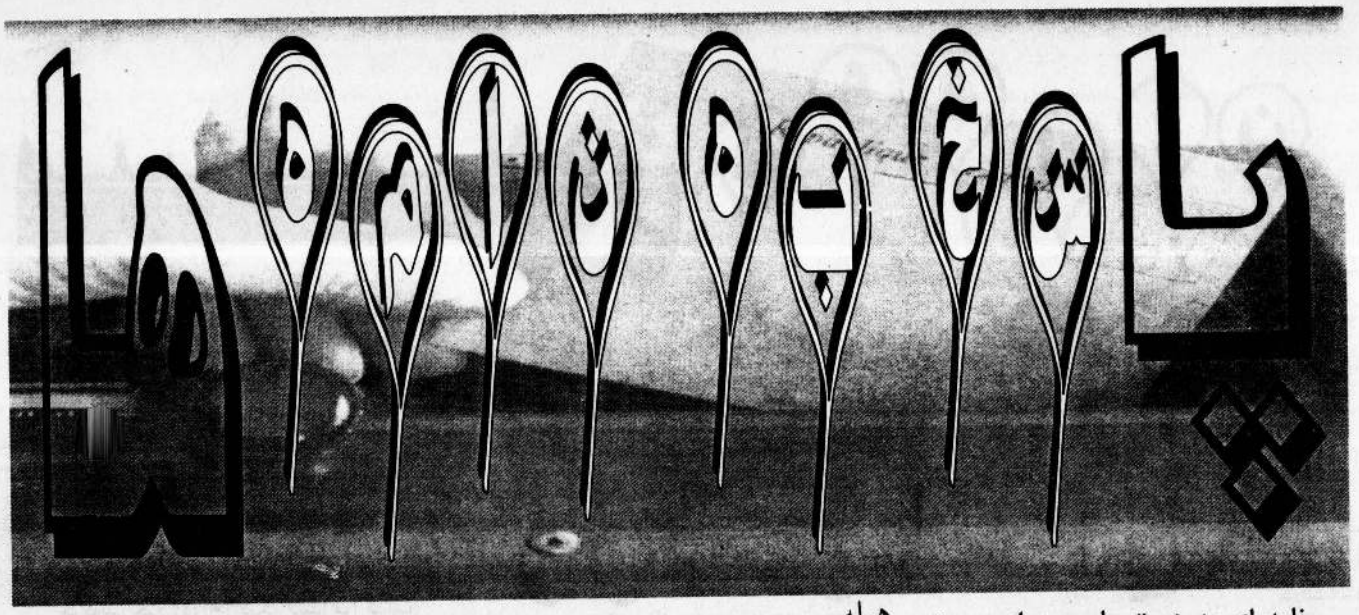
* لطفاً از جالبترین خاطره هایتان بگویید؟

– ۶ – ۷ سال قبل کف دست یکی از مراجعینم را دیدم برایش گفتم که ختم قرآن شریف کند و برایش گفتم که مرگش طبیعی نبوده بلکه در اثر پارچه آهن است. دو هفته بعد وقتی او کابل آمد در اثر پارچه های راکت شهید شد که مرا خیلی متأثر ساخت و همچنان باری کف دست مردی را در پاکستان دیدم که او قاتل بود.

وقتی برایش گفتم که دست تان قتل افراد بسیار را نشان میدهد. نخست انکار کرد. ولی بعداً اقرار کرد که او خادیست بود و سر نشینان یک مینی بوس را در منطقه چهار آسیاب با فیر ماشیندار به قتل رسانیده است. و روزانه دستان متفاوت با خصوصیات متفاوت را مشاهده مینمایم.



(c) ketabton.com: The Digital Library



نامه ای به دست ما رسید از دوست گرامی ما احمد شاه "علم" مؤسس و مسوول انجمن هنرمندان افغان مقیم کلفورنیا امریکا! برادر گرانقدر ضمن اینکه از همکاری تان اظهار سپاس می نماییم ادامهٔ همکاری های بیشتر تان را با "مجلهٔ سباوون" آرزو داریم و باید علاوه نمود که نامه ارسالی تان به موقع به دست ما نرسید با آنهم به خاطر جلب همکاری های بیشتر تان قسمتی از شعر سروده خود تان را در این شماره برگزیده ایم و از بخش های دیگر آن در شماره های بعدی استفاده خواهیم کرد. مؤفق باشید.

شهر من و تو کجاست؟
دجلهٔ و آمو کجاست؟
دست و دمن شعله گشت
بچهٔ آهو کجاست؟
ماهی دریای خشک
شط زنم و شط زنی
وای از این بی تونی...
وای از این بی منی...

- گران ورور محمد طاهر عزيزي د کورنيو چارو وزارت متقاعد افسر ستاسي درليږل شوی ليك مونږ ته راورسيده" ستاسو مثبت نظر چه د سباوون مجلې په هکله وړاندې کړی يې مننه کوو. ستاسو د نورو همکاريو په هيله.

- نامه بدست ما رسید از دوست گرامی ما عبدا لحفیظ شکیب باختری!

برادر محترم ازحسن نظرتان نسبت به مجله جهان سپاس در مورد عکس ها و مطالب که به مجله وعده سپرده اید اگربدست ما برسد درشماره های آینده از آن استفاده خواهیم کرد ما حتی الامکان کوشش میکنیم تا رضایت خاطرخواننده گان مجله رافراهم سازیم وبخاطربدست آوردن مجله میتوانید بدفتر مجله مراجعه کنید به امید همکاری های دوامدار تان.

-همکار گرانقدر مسافر مطلب ارسالی تان تحت عنوان نابسامانیهای جامعه ما به ما رسید اما باید یادآور شوم که نامه پرمحتوای شمارا زمانی گرفتیم که پلان مطا لب شماره دوم مجله تکمیل گردیده بود .در صورت امکان در شماره های بعدی ازآن استفاده خواهیم کرد .

-پوهنمل دوکتورسید اکرام الدین استاد دانشکده زبان وادبیات پوهنتون کابل استاد محترم ودانشمند عالیقدر ازلطفی که در مورد مجله دارید اظهارسپاس مینمایم علاوه براینکه ادامه همکاری تان را آرزو میبریم منتظرنظریات پیشنهادات و انتقادات سالم تان در جهت هر چه بهتر شدن مجه میباشیم موفق با شید .

-دوست گرانقدر انجینر لنگر خان مستمند مطلب ارسالی تان به اداره مجله سباوون مواصلت نمود ولی از اینکه به موقع نرسید نتوانستیم در شماره فعلی از آن استفاده کنیم در صورت امکان درشماره های بعدی مجله از آن استفاده خواهیم کرد همکاری تان را آرزو میبریم .

- خواهر دوست داشتنی روهینا جان ظفری نامه پر لطف تان را خواندیم از اینکه مدتی میشود که ازدیار هجرت به وطن باز گشته اید خبر خوشی بود که در نامه شما در یافتیم ازشعر ارسالی تان به مجله سباوون اظهار سپاس مینمایم واینک بخاطر جلب همکاری بیشتر تان قسمتی از آن را انتخاب نمودیم موفق باشید .

خوش بود بوستان آزادی
تا ابد ارمغان آزادی
چهره گردد ریحان آزادی
دوست دارمکان آذتدی

- خواهر گرامی مارینا جان ظفری نامه تان را گرفتیم سر گذشت دوران مهاجرت شما عزیزان و سایر هموطنان ما واقعاًرنج دهنده وطاقت فر سا بوده واحساس شما را نسبت به وطن ومردم تان تقدیر می نمایم و آرزو داریم تا همه نو نهالان وطن احساس چون شما داشته باشند همکاری تان را آرزو میبریم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سباوون کودکان

خرس گوش و خرگوش دروغگو



احمد هلال حبیب طفلک هوشیار



فائض جان و فردوس جان دوستان صمیمی

یک روز خرس پای خرگوش را لگد کرد.

خرگوش چیغ زد: آخ! کمک کنید! مرا کشت!

خرس پیر مهربان نگران شد و برای خرگوش خیلی غصه خورد. خرس گفت: لطفاً مرا ببخش، از راستی این کار را نه کردم، تصادفی اینطور شد خرگوش گفت که: معذرت خواهی چه فایده دارد؟ تو پنجه مرا شکستی، بعد از این چطور جست و خیز کنم؟

خرس او را بغل کرد و به لانه، خودش برد، روی تخت خواب خودش خواباند و پنجه اش را با پارچه بست. اگر چه پنجهٔ خرگوش آنقدر درد نمی کرد اما مرتب فریاد می کشید: آخ! کمک کنید: آخ! دارم می میرم!

خرس به مراقبت خرگوش مشغول شد، حسابی به او می رسید و به او غذا می داد هر روز صبح که از خواب بیدار می شد، اولین چیزیکه می پرسید این بود: پنجه ات چطور است گوش دراز؟ بهتر شده خرگوش همیشه جواب میداد: خیلی درد می کند، دیروز فکر میکردم بهتر شده، اما حالا می بینم خیلی دردش بیشتر شده.

اما بعد از اینکه خرس به جنگل می رفت، خرگوش پارچه را از پنجه اش باز می کرد توی لانهٔ خرس اینطرف و آنطرف می پرید و با صدای بلند آواز می خواند: میشا خرس کودن از من نگهداری میکند برای من غذا می آورد.

فکر می کند من مریض ام، اما من! از هیچ چیز ناراحت نیستم باور کنید! از هیچ چیز! کم کم خرگوش از اینکه هر روز می خوابید و می خورد و کاری نمی کرد تنبل و سست شد و شروع کرد به لرزیدن.

چرا غیر از هویج چیزی به من نمی دهی خرس؟ دیروز هویج! امروزهم هویج! اول مرا لنگ کردی، حالا می خواهی از گرسنگی بکشی؟ من گلابی شیرین و عسل می خواهم خرس برای پیدا کردن گلابی شیرین و عسل به جنگل رفت. در راه روباه را دید روباه پرسید: کجا می روی میشا؟ چراغمگین؟ خرس تمام قضایا را برای روباه تعریف کرد. روباه گفت: بی خود دنبال گلابی و عسل نگرد تو به یک داکتر احتیاج داری از کجا داکتر پیدا کنم؟

لازم نیست راه دور بروی مگر نمی دانی که من مدتی است در بیمارستان کار می کنم؟

مرا پهلوی خرگوش ببر، در یک چشم بهم زدن او را معالجه می کنم. خرس روباه را به لانه اش بردوقتی خرگوش روباه را دید، شروع کرد به لرزیدن روباه نگاهی به او کرد گفت حالش خیلی بد است.

خرس! ببین چطور از سر ما می لرزد. بهتر است او را به شفاخانه ببرم. گرگ متخصصی پا است، من و او با هم خرگوش را معالجه می کنیم.

خرس و روباه با هم صحبت میکردند که خرگوش در یک چشم بهم زدن از لانهٔ خرس بیرون دوید و فرار کرد.

روباه گفت: دیدی زود معالجه شد؟

خرس پیر مهربان گفت: ما هر روز یک چیز تازه یاد می گیریم و بعد روی تخت خواب افتاد که استراحت کند، چون او وقتی خرگوش را به لانه اش آورده بود خودش با ناراحتی روی زمین خوابیده بود و تخت خوابش را به خرگوش داده بود.



نهمنه طفل دونیم ساله که به موسیقی علاقه دارد



مرینا روحید طفلی که به آرایش علاقه



احمد شهیر طفلکی که به شیک پوشی علاقه دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

blowing through the air conditioner. A man who had spent all his life in the world of espionage. He had seen the ups and downs of life. Mr. Clark was married with two children and had a very kind wife. He was the president of CIA. He aged about 50 but he looked much younger. His wife was a doctor, his older daughter too a doctor and his younger daughter had followed his father's footsteps and was working along side his father in the CIA.

At this time the door was opened and a beautiful young woman came in.

She was dressed in casuals and had tied up her hair behind her head.

She was about 24 or 25 years of age.

"Hi, dad, how are you"? She asked Mr. Clark. This was his younger daughter May.

"I am okay, sweetie, how is my little dolly"? he asked. May smiled and sat on a chair in front of her dad. Mr. Clark looked at her very carefully it seemed as if he was evaluating her then said:

"Can you do some thing which I am going to put you on?". He asked.

She looked at him carefully. She knew that whenever his father is asking her something in this manner that would be some thing very important.

"What is it, dad, you look worried?. She asked. Mr. Clark looked up. He wasn't sure. At this time somebody knocked on the door. May got up and Mr. Clark said;

"Come in". The door opened and a man dressed in white T-shirt, blue jeans and black jacket entered. He came forward and took off his glasses.

"Good day, I am Max Ray". He said. Mr. Clark's eyes got wider. He looked so surprised.

"Oh, nice to meet you, Mr. Ray. Please have a seat". He said. Max turned to May and said: "Hello". May came near and said; "Nice meeting Mr. Ray, I am May Clark". Max looked towards Mr. Clark and then back towards May. Mr. Clark understood and smiled: "What you thinking is right, Mr. Ray, May is my daughter".

Max said.

"Yeah, I thought the same way". Then he took a seat.

After some moments of silence, finally it was Mr. Clark who broke the silence;

"Mr. Ray, you are aware of why are you here, but I consider it my duty to give a little bit more information about your mission. You are going to Paris. Your mission is pretty simple, our agent in Paris has some information that we want to achieve. The problem is that he is known by other countries' spies and is currently hiding some place. We want you to go their alongside some other agents bring our agent and the information back". He was cut by Max.

"Excuse me, other agents?? I am not goin' there with any one. I am goin' there alone all by myself. I can do my job alone better". Mr. Clark remained silent for some seconds thinking.

"I am sorry, Mr. Ray, I can't agree with you. You are accompanied by two other agents from here and you'll meet the last agent in Paris. You will need these agents to back you up. Paris is filled with spies from all over the world. We all believe that you are good enough to survive in Paris, but we want to be sure. More is always better than the less". He said waiting worriedly for Max's reply.

"Okay, I will do it, but there is somethin', when I come back from there, I need Harry to be released at once. Can I get this one?" Max said. Mr. Clark seemed to be relieved; he took a deep breath and said: "Sure, you get off the plane with our agent and the information, Harry would be waiting for you in the airport".

"Can I count on it". He asked. Mr. Clark smiled:

"Of course". He replied.

Max got and put on his glasses.

"When do you need me"? He asked. Mr. Clark said;

"As soon as possible, a plane leaves tonight at ten, would it be okay"? Max thought and said: "Yeah, sure, I'll be there". He turned and walked out.

May looked towards her dad and smiled.

"Why doesn't he want to be with someone"?

she asked. Mr. Clark thought for a second and then said: "Well, he has bad experience. He went to Kopenhagen four years ago with his partner and best friend Harry Henderson...". He was cut by May.

"You mean the Hitman?" She asked. Mr. Clark shook his head.

"Yes, the Hitman, the most ruthless and dangerous CIA agent ever. These two guys were the most dangerous team in the US or maybe in the world. After the Hitman was imprisoned for his past life, Ray resigned and now he has come back to prepare the release of the Hitman".

To be continued...

(c) ketabton.com: The Digital Library

Deception

Naweed Kawusi

The night was cold and cloudy. There was no one on the streets. A car stopped in front of a house on Avenue IENA in Paris. Two men and a woman stepped down.

They all went towards the building. One of the them who was dressed in black and was big man turned to the woman and said:

" Charlize, you have a key?" The woman shook his head as a sign of yes.

" I do". She answered. She opened her purse and took a key and opened the door. The got in, the last man who entered took off his coat.

" This damn Paris is too cold. I hate this city, what do you think Nicky?". He asked.

The other man who has been silent for a long time said:

" Don't worry, Frank, this is your last mission here, you won't come back". Frank turned to him.

" And why is that, you are not planning to fire me, are you?". He asked.

Nicky smiled.

" Yes, brother, I am going to fire you". He continued " from this world".

Then he very quickly pulled out a gun and fired, Frank fell down without any sound.

The woman laughed, and went towards Nicky and said:

" Honey, couldn't you give him a little more time"? Nicky smiled.

" We should have done it earlier, now immediately, go and report to New York".

He said.

A black car stopped in front of newly built house in West Chester, New York.

A man got down and went towards the house he was a tall and muscular man. He wore black pants, a blue and yellow jacket and sunglasses. He entered the yard and went towards the building, in which was a small, yellow and quite beautiful house. The man knocked on the door, but heard no reply, he knocked again. After some moments of silence, the sound of foot steps came. The door opened and a young man aging about 25 or 26 opened the door. He looked at the man without saying anything for some moments. The man smiled as if he is apologizing for something,

" Hi, Max, you don't wanna invite me inside"? He asked. Max had a long look at him.

" What do you want?". He asked. The man took off his sunglasses and said;

" Listen, Max, it is not my fault. He did it and he got it". Max's eye color changed to red;

" If it wasn't for Nikita, I would have kicked your ass and thrown you on the street, you god damn people, he is in prison because you... and only you". He said in a very furious voice. The man opened his mouth to say something, but Max held his hand up as sign of stop;

" Listen, Ash, I don't wanna talk to you or see your damn face, I came here just for that purpose, now get the hell outa' here". He wanted to close the door, but Ash put his foot on the way and said:

" Listen, it's a mission in Paris, if you succeed they have promised to release Harry".

Max looked at him. It seemed as if he was not sure.

" How can I believe you?" he asked. Ash smiled and thought;

" Now the bad ass is starting to be good". He thought for a moment than said:

" You can trust me, I haven't done any thing to harm your trust, have I"? Max thought and for long and even forgot to answer Ash. Finally he realized the situation and said thoughtfully: " If I came to the office tomorrow then, consider it done, and if not then forget about it". Then he shut the door and left Ash surprised. Ash turned and came down the stairs. He stood at the door and looked around then he took out his mobile phone and dialed a number. When the opposite side picked up, he said:

" I don't think he will come, our chances are very slim, I tried my best and we'll leave it to god".

Mr. Clark's room was cool; a low breeze was

(c) ketabton.com: The Digital Library



Prince William:
We laughed when he took his first step and cried when he took his last with his mother. Prince William has grown into a heartthrob of millions of young girls around the world. His exploits as a young hormone- raged man has catapulted him to this list.



Ian Thorpe:
Australian swimmer and pin-up boy, Ian Thorpe is also sometimes called Thorpedo or Flipper. Poised and confident he may be, but gorgeously and drooly he most definitely is – especially when his great body slices through the water at break-neck speed.



The bad boy of the Hollywood, Robert Downey Jr's rap sheet is longer than his filmography.
We may have lost count of the number of times he has been arrested, but we really cannot forget that he is really good-looking.

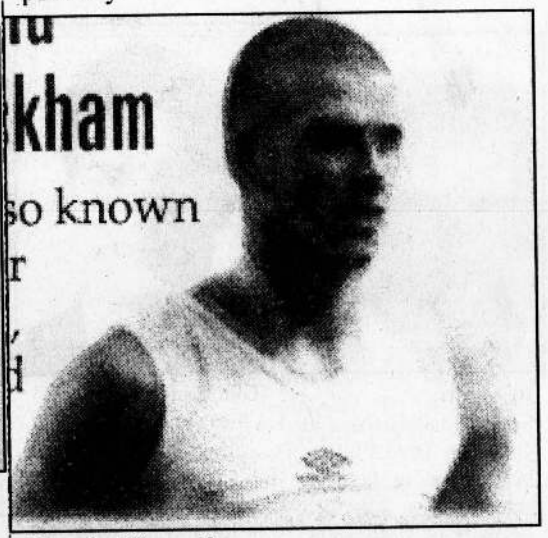


DenzelWashington: With matinee idol looks and finely honed acting skills, the stage-trained Denzel Washington worked steadily in TV before emerging in the 1990s as one of Hollywood's elite society of bankable black film stars. Who cares about his bankability when he possesses such dreamy looks?



Omar Abdullah: He may be the Minister of State for External Affairs, but externally also Omar is pleasing to the eyes. With an intellect to match, his fight for the Kashmiri's has won him admirers around the world.

David Beckham:
Also known as Mr. Posh, David Bekham made football an international name with his dashing looks.
Were you really able to tear yourself away from his sweaty body to watch the scoreboard during FIFA? Couldn't possibly.



Travis Fimmel:
Better known as 'Calvin Klein's Underwear model' Travis Fimmel has been catapulted to instant notoriety. With his symmetrical feature and accompanying assets plastered on billboards and placed in magazines everywhere in the world, farmer Fimmel has entered into the pantheon of international hunkoids.



WE ARE BRINGING THE HOTTEST HUNKS PART TWO IN THE NEXT ISSUE. WE ARE LOOKING FORWARD TO YOU

119

(c) ketabton.com: The Digital Library

Hottest Hunks Of The Season

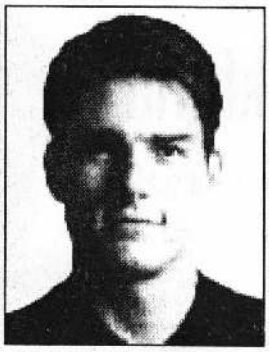
Men will be men. They are part and parcel of the making of an imperfect world. But there are some who steal your hearts with their sheer looks and presences. Here is a run down on the top men on the planet selected from a list of 50 names.



Brad Pitt:
Sensual, handsome, and gorgeous. Brad Pitt has become one of the most celebrated screen symbols of Hollywood, even if his films haven't. As long as he knows how to sell his hunky looks, he will remain well in the limelight.



Francesco Totti:
This could not be complete without an Italian hunk in the offing. Meet Francesco Totti aka Prince of Roma. Captain of the Italian football team, he may not have scored big during the FIFA this year, but he certainly topped the list in the looks department.



Tom Cruise:
Losing out to Brad Pitt really shouldn't dent this man's ego. After all, Tom Cruise is still beating Pitt with his charismatic and engaging roles on and off the screen. Currently cruising through life with his flame – Penelope really has nothing to complain about.



Ethan Hawke:
Ethan Hawke can be easily slotted into the gorgeous silent types' category. Bright and serious, this actor made waves on screen with WASP-ish good looks and a disarming echo of sincerity. He has come a long way since then – with an upward career and a successful marriage to Uma Thurman – he really can't ask for more.



Taye Diggs:
He can literally stop traffic when he walks bare-chested. Take a look at that body in Ally Mc Beal if you need confirmation. Taye Diggs is a rising star who made his debut in How Stella Got Her Groove Back. Producer David E Kelly knew a good thing when he saw one and immediately signed him for his hit series.



Vin Diesel:
The good news first; Diesel has a twin called Paul. If only there was two of every good looking man in this world. Single women would actually stop to admire God's gift to womankind. Diesel's acting career has rocketed with The Fast and the Furious, XXX and his Abs.



Enrique Iglesias:
When Latino fever reached its pinnacle, Enrique Iglesias was in the forefront with Ricky Martin. Son of the popular singer Julio Iglesias. His crossover album created a rage in the US. His killer looks and his salsa moves just added more fuel to the fire. Some say that he has even surpassed Ricky Martin – we don't know in music, but most definitely in the looks.



Ricky Martin:
Latino superstar Ricky Martin really needs no introduction. His chiseled face and the sun kissed bronzed look has driven his fans crazy. Songs like *She bangs* and *Livin' La Vida Loca* haven't helped matters.



Jet Li:
The smooth moves and power packed stunts has placed Jet Li on this list. Best known in the west for his role in Lethal Weapon 4, he even stole the show from Mel Gibson. While many of us were looking forward to seeing him in Matrix 2, he has opted out of the film.
Who cares anyway, as long as we can admire him on screen in other films.

(c) ketabton.com: The Digital Library

Around The World

Man Aged 42 Passes High School

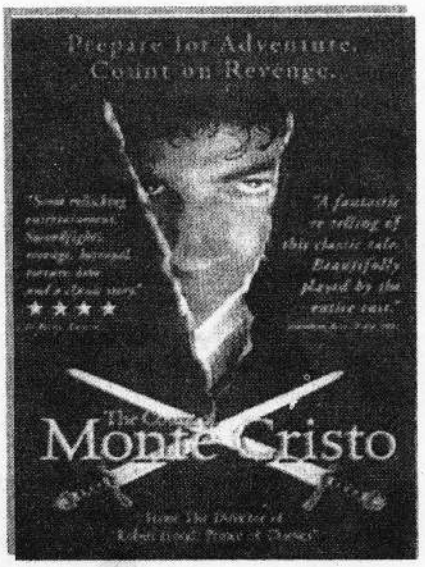
Dubai: a 42 year old United Arab Emirates man has finally received his high school diploma after sitting for the exam 17 times. Local media reported that the hospital worker Abdul Samad Musa repeatedly tried to pass the exam, which students normally take at the age of 17 or 18 – and failed. But this year, Musa studied very hard to receive the certificate he coveted. Samad is father of five.

REMAINS OF RABBIT DINOSAUR FOUND

Beijing: a bucktoothed, rabbit like dinosaur related to Tyrannosaurus Rex and other predators lived in China 128 million years ago, researchers have reported.

The fossil of the unusual Incisivosaurus was found in Yixian formation near Beipiao city in northeast China, an area that has already produced many unusual fossils, including dinosaurs with feathers. Incisivosaurus is part of a group of dinosaurs know as oviraptors, small two legged dinosaurs that had parrot like beaks. However, this Incisivosaurus lacks the bird like features found in others of its group.

Instead of having a beak, it has a long skull and jaws filled with teeth for grinding. It also sports two large buck teeth at the front of its jaw similar to those used by rodents for gnawing.



Count of Monte Cristo has been doing great guns in the box office these days. With Alexander Dumas directing the movie, one can easily imagine the perfection and quality the movie must hold. James Caviezel plays the role of Edmund Dantes, a young innocent sailor who in his attempt to save his captain wanders of to the island of Elba, where the British have exiled Napoleon Bonaparte.

A clash with the British army is soon assuaged by Napoleon himself who secretly hands Edmund a letter, which he wants him t deliver to a particular agent oh his. Not knowing the treasonous implication of such an act, he accepts. Apparently, his best mate Fernand (guy Pearce) and Edmund are in love with Mercedes (Dagmara Dominczyk). Mercedes on the other hand is in love with Edmund.

Vowing revenge on these grounds, Fernand tells the authorities of the secret letter sent by Napoleon through Edmund and succeeds in getting him wrongly and deliberately imprisoned to the island of Chateau D'lf. There he faces hell for 13 years but in a short while, acquires a priest friend who not only helps him in becoming educated nut helps him master the art of sword play.

In unusual circumstances, Edmund escapes the island and returns to France, where he secures a place in the nobility as the count of Monte Cristo and destroys the people who conspired against him. With a good deal of action and thrilling plot, this movie is definitely worth watching. Power house performances by just about all actors, watch and enjoy.

124

(c) ketabton.com: The Digital Library

Editorial

Sixteen years ago, a bright star began shining in the sky of Afghanistan's media. This happened when everything else in the media seemed to exist without any impact and effectiveness.

This attempt was made by a talented group of journalists led by Zahir Tanin. Publishment of Sabawoon was a great deed in that time for the media.

Sabawoon made its place among other publications very soon and attracted a flood of letters from its readers from the very first issue. The circulation rate climbed from 2000 copies in the first issue to 22000 copies in the second one.

Sabawoon's aim was to bring peace, recreation and news to the families, and this aim is still alive and we intend to prepare it the same way it used to be.

The current issue isnot without mistakes. The used to have alot of readers and we hope that this issue and the coming ones would have its own readers.

No one has financially supported Sabawoon, neither the domestic and foreign agencies nor the government of Afghanistan. Sabawoon was able to publish its first issue due to great cooperation by Mohammed Anwar Shoaib, president Journalists Union of Afghanistan and other colleagues and it would be unfair not to mention Faheem Dashty chief editor of Kabul Weekly for his sincere cooperation.

This is a place of joy and luck that our people can judge good and bad. Simultaneous requests by our readers for restarting Sabawoon encouraged us to take our first steps and made the people hopeful to see Sabawoon once again among the other publications.

We took on the project of publishing Sabawoon whose place in media was empty for years not to let this bright star fade in the darkness.

We are looking forward to financial and moral support support of intellectuals and organizations.

Fortunately, we are starting the second coming of the magazine in a time when the country has just started practicing democracy and the condition also encourages us to spread the views, ideas, news, and many more things through our magazine.

Attention

PROPERTY OF ACKU 5803

To Mr. Christopher Overn president International Federation of Journalists:

We are thanking you on behalf of Journalists Union of Afghanistan for supporting the gathering of Independent Afghan Journalists during the four-day seminar held in Kabul through Mr. Mike Dobey, emissary on behalf of Australian Journalists Association and Ms. Rosainee Sulaiman representative of element 19.

We are revealing our gratitude for your concern and we are hoping that you always face success in your daily life and affairs.

Journalists Union of Afghanistan is operating independently in capital and provinces of Afghanistan with more than 22 years of activity period and more than 300 members is acting by your side and is looking forward to more cooperation from you.

Regards,
Mohammed Anwar Shoaib
President Journalists Union of Afghanistan.

Sabawoon, Journalists Union of Afghanistan's publication

We are thanking Mrs. Elizabeth Pond from Germany for her support of three thousand dollars which fulfilled our financial needs for the first issue of Sabawoon.

We are looking forward to her further moral and financial support.

Regards,
Sabawoon
JUA

Chief Editor: Latifa Sayedi Popal
Deputy Editor: M. Muhsen Nazari
Secretary: Surya Azeemi
English Pages Coordinator: Naweed Kawusi
English Editor: Marianne Niosi
Dari Pages Coordinator: Akmal Azim

Email: sabawoon_afg@hotmail.com

Sabawoon is a recreational and family magazine published on monthly basis in Kabul, Afghanistan. Sabawoon is looking forward to your suggestions, criticism and ideas for enhancement of Sabawoon. Please send in articles, comments, questions and ideas to our address: AINA Afghan media and culture center, Malik Asghar Square, Kabul, Afghanistan.

122



عرضه کننده اشـــیا و لوازم انتیک، تفنگ سازی، بکس سازی، و سایر صنایع مستظرفه دارائی قدامت تاریخی با کیفیت عالی و قیمت مناسب در خدمت همشهریان است. آدرس شـــهر نو کوچه مرغ فروشـــی دکان محـــمد یوسف ریس صنایع دستی و انتیک فروشان.

صنایع دستی و حلی محمد یوسف





ketabton.com: The Digital Library

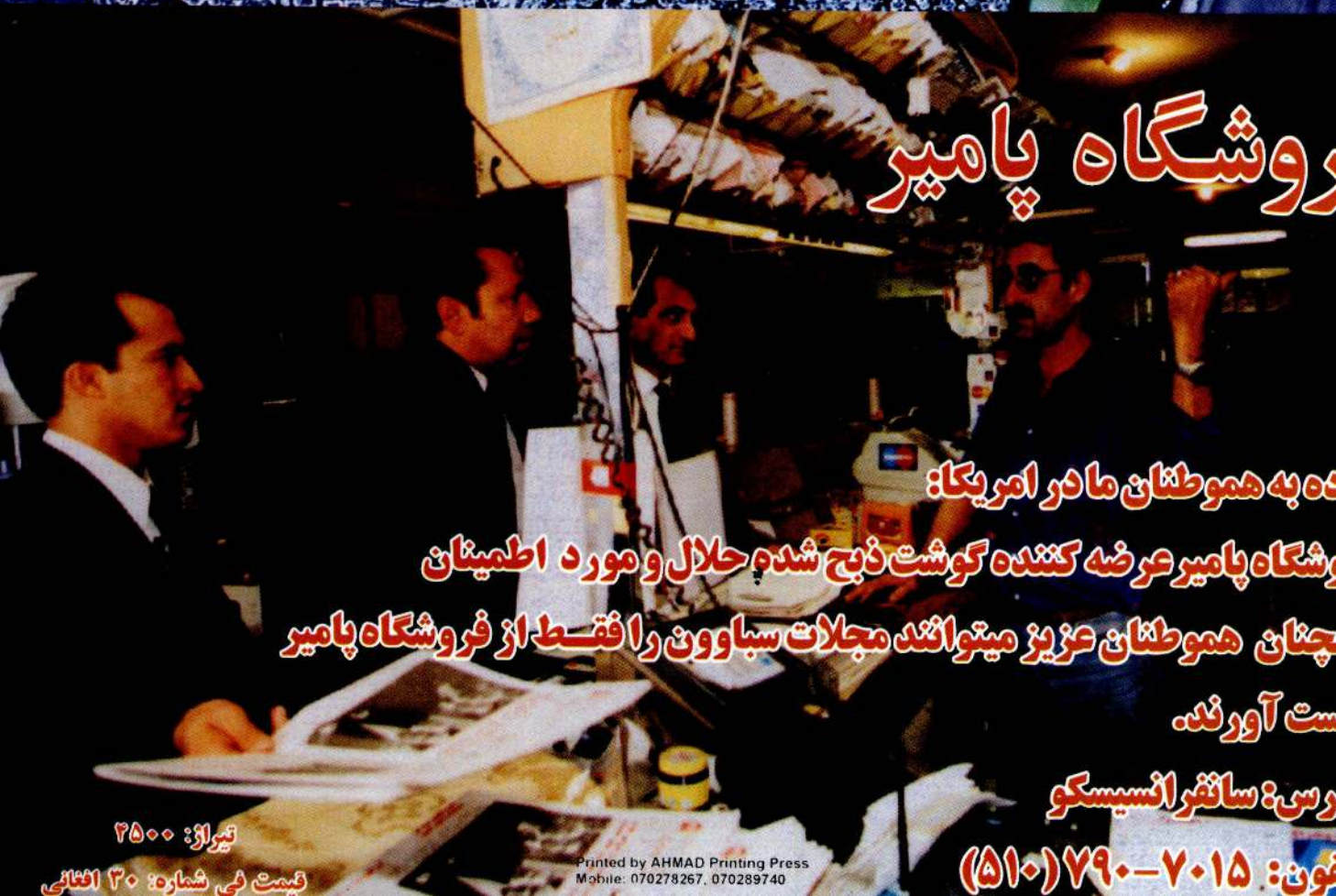
ACKU
سلیل
DS
350
.22س

SABAWOON
2002



فروشگاه اختر محمد نظری

رین و
وب ترین تکه
بخمل جاپانی، کوریائی،
ئی، عربی و انواع مختلف رخت های
روز را به مشتریان به قیمت مناسب طور عمده
چون عرضه میدارد.
س: حصه دوم خیر خانه بازار لیسه مریم مقابل مارکیت ۵۲ دکانه
شگاه اختر محمد نظری



روشگاه پامیر

ده به هموطنان ما در امریکا:
روشگاه پامیر عرضه کننده گوشت ذبح شده حلال و مورد اطمینان
چنان هموطنان عزیز میتوانند مجلات سباوون را فقط از فروشگاه پامیر
ست آورند.
رس: سانفرانسیسکو
فون: ۷۰۱۵-۷۹۰ (۵۱۰)

تیراژ: ۴۵۰۰
قیمت فی شماره: ۳۰ افغانی
Printed by AHMAD Printing Press
Mobile: 070278267, 070289740

(c) ketabton.com: The Digital Library

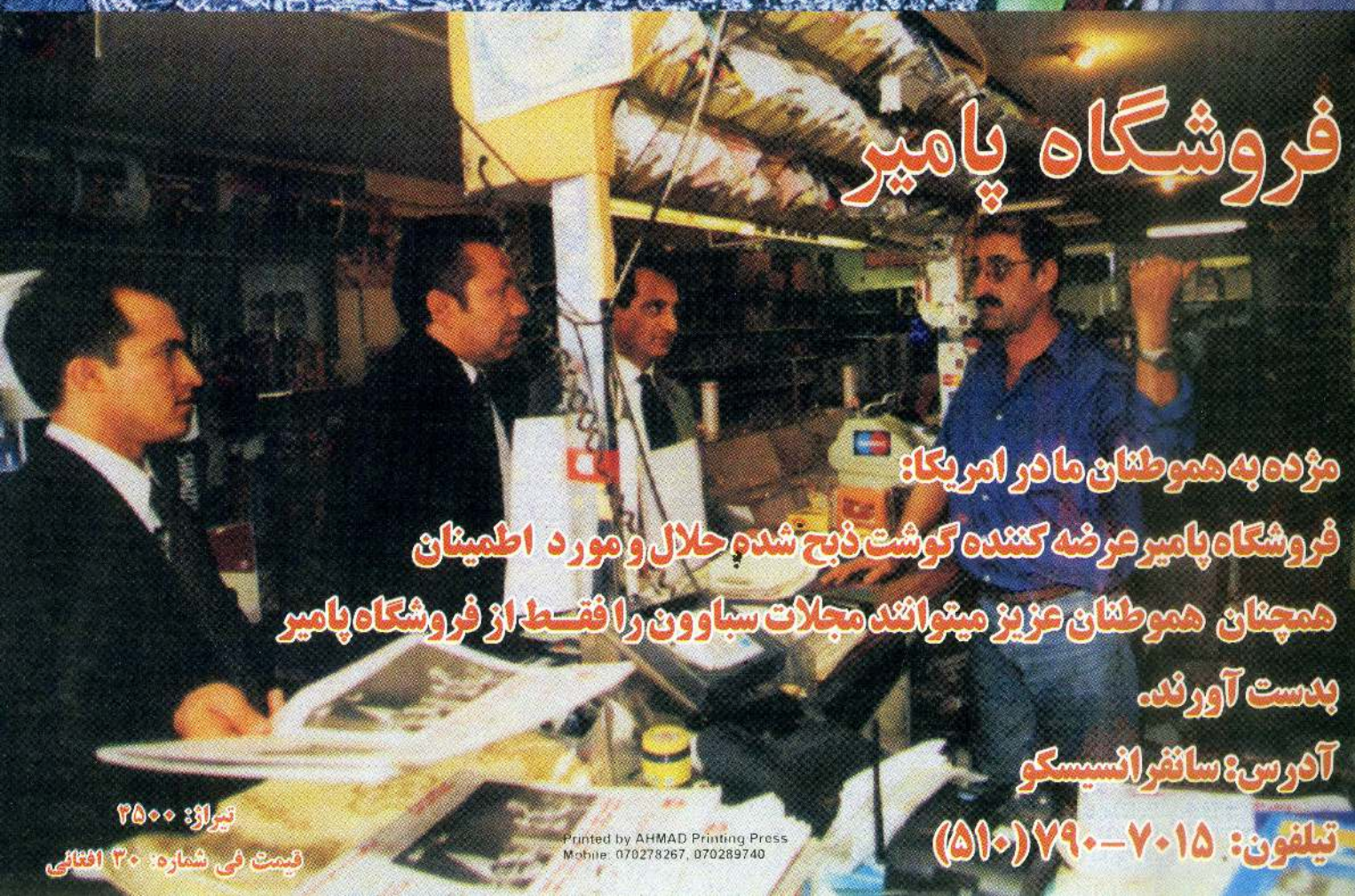
ACKU
سلیل
DS
350
22س

SABAWOON
2002



بهترین و
مرغوب ترین تکه
های بخمل جاپانی، کوریائی،
چینائی، عربی و انواع مختلف رخت های
مود روز را به مشتریان به قیمت مناسب طور عمده
و پرچون عرضه میدارد.
آدرس: حصه دوم خیر خانه بازار لیسه مریم مقابل مارکیت ۵۲ دکانه
فروشگاه اختر محمد نظری

فروشگاه اختر محمد نظری



فروشگاه پامیر

مژده به هموطنان ما در امریکا:
فروشگاه پامیر عرضه کننده گوشت ذبح شده حلال و مورد اطمینان
همچنان هموطنان عزیز میتوانند مجلات سباوون را فقط از فروشگاه پامیر
بدست آورند.
آدرس: سانفرانسیسکو
تیلفون: ۷۹۰-۷۰۱۵ (۵۱۰)

تیراژ: ۲۵۰۰
قیمت فی شماره: ۳۰ افغانی
Printed by AHMAD Printing Press
Mobile: 070278267, 070289740

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library